

## جهانی برای فتح 32

**نیپال:** امواج خروشان شورش تاج و تخت پادشاهی را فراگرفته است

گزیده هایی از گزارش کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال (مانونیست) قطعنامه سیاسی و تشکیلاتی

نیپال - تیم های بین المللی یاری دهنده

نه امیریالیسم و نه اسلام - مصاحبه با رهبر مانونیست افغانستان

باب آواکیان در بحث با عده ای از رفقا:

در مورد اپیستمولوژی: در باره شناخت و تغییر جهان! (1)

انفجار (غرش خشم) جوانان پرولتار فرانسه

نبردی شجاعانه و ضروری

... بعد از آن يك قیام دانشجویی وسیع در مارچ (مارس) 2006

**ترکیه:**

در باره کشتار 17 رهبر و مبارز انقلابی در ترکیه

اعلامیه در مورد کشتار رفقای مانونیست در ترکیه

خطاب به توده های انقلابی

چان چون چیانو:

رهبر خستگی ناپذیر کمونیسم

نگرشی جدی به انقلاب پیرو

و ضرورت هایش

**در باره امپراتوری:**

کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

---

**نیپال =**

امواج خروشان شورش تاج و تخت پادشاهی را فراگرفته است

هنگامی که در ماه مه 2006 مجله برای چاپ آماده میشد هنوز پیش بینی تغییر و تحولات آینده انقلاب نپال غیرممکن است. ماه آوریل، بمدت سه هفته خیزش گسترده ای

در دره کاتماندو و دیگر شهرهای نپال، عمیقا ساختار حاکمیت کشور را به تکان درآورد و بهیچ وجه اطمینانی به پابرجائی رژیم سلطنتی وجود ندارد.

در حالیکه احزاب پارلمانی خیزش شهری را که در شرف وارد آوردن ضربه نهائی به رژیم شاه گیانندرا میباشد را رهبری میکنند اما این جنگ خلق ده ساله تحت رهبری

حزب کمونیست نپال (مانونیست) است که صحنه را برای تکاملات اخیر فراهم نموده است. شاه بعد از اینکه در ماه فوریه 2005 پارلمان را منحل کرد بشکلی مطلق العنان

حکومت کرده است. پارلمان از احزاب متعددی تشکیل شده بود، حتی برخی از آنها خود را «مارکسیست - لنینیست» نامیده، از نوبت خود برای اشغال پست های وزارت

استفاده کرده و در بین خود بتلخی سر مسائل جزئی به جارو جنجال مشغول بودند. ستاره راهنمائی که پارلمان را متحد میکرد عبارت بود از: مخالفت با جنگ انقلابی که

در مناطق روستائی به پیش می رفت.

هنگامی که گیاندرادفوریه 2005 پارلمان را منحل کرده و حکم سرکوب سراسری را صادر کرد(مثلا، حتی موقتاکابین های تلفنی و خدمات اینترنتی را در سراسر کشور قطع نمود)، برنامه خود را علنا اعلام کرده بود. شاه گفت، ده سال انقلاب مائوئیستی کشور را «در لبه پرتگاه قرار داده است». در نتیجه وی میخواست کل طبقه حاکمه نپال را به زور متحد کند و همه نیروی سلطنتی را بر وظیفه فوق العاده سخت شکست دادن جنگ خلق متمرکز کند.

لذا سؤال اینست که قهرمانان بین المللی دمکراسی، بویژه حکومت های ایالات متحده، بریتانیا و هندوستان، هنگامیکه این فنودال مستبد با تکیه به ژنرال هایش پارلمان را منحل کرد، رهبران احزاب پارلمان را در شرایط حبس در خانه قرار داد و محدود آزادی های شهروندی را معلق نمود، چه واکنشی از خود نشان دادند؟ آیا آنها برای احیای دمکراسی و حاکمیت قانون به آن کشور لشگرکشی کردند؟ آیا آنها این رژیم را بایکوت یا تحت تحریم های بین المللی قرار دادند؟ آیا آنها پرونده گیاندراد را برای حتی یک قرار محکومیت ساده به شورای امنیت رجوع دادند؟ البته نه. آنها بخاطر ژست در مقابل عموم چند تاسف نامه ضعیف دیپلماتیک صادر کردند، ولی در تمامی ابعاد عملی برای تلاش های رژیم در بخون کشیدن انقلاب مصونیتی حیاتی اهداء نمودند. و این بی دلیل نیست. آیا امپریالیست های آمریکائی همین روش را در مورد پرو بکار نبردند؟ وقتی که در مقابل کودتای «1991 فوجیموری چشمهای شان را بستند. کودتایی که رژیم او را قادر نمود، ضربات قاطعی را بر جنگ خلق منجمله از طریق دستگیری رهبر حزب کمونیست پرو صدر گونزالو تحمیل کنند.

در حقیقت نقشه تمام مرتجعین و امپریالیست هاساده بود: کمک به شاه برای در هم شکستن انقلاب، سپس یافتن طریقی برای «احیای دمکراسی»- یعنی، نقاشی چهره کمتر «مطلق العنانی» از رژیم ارتجاعی دربار. اما مشکل اینجاست که گیاندراد شکست مفتضحانه ای خورد. با وجودیکه ارتش موجهایی از ترور و وحشت سراسری برآه انداخت اما قادر نبوده است تاکنون به موفقیت های قابل ملاحظه ای در مقابل نیروهای انقلاب دست پیدا کند. طی ماه های بعد از کودتای سلطنتی، ارتش رهانبخش خلق موفق شد حملات مهمی را علیه مواضع شدیداً مستحکم دشمن، که هر کدام دربرگیرنده شمار دستچینی از سرسختترین سربازان مرتجع ارتش سلطنتی نپال (آر آن) که بصورت متعصبانه ای وفادار به شاه بوده و حاضرند که در راه حفظ سلطنتش بمیرند، برپا کند. ارتش رهانبخش خلق بانبروهائی در حدگردان و لشگر (یک لشگر حدود 2700 سرباز است) در چارچوب آنچه که اولین نقشه از تعرض استراتژیک نامیده شد، حملات خود را به پیش بردند. بعد از یکسری حملات اولیه که تلفات سنگینی برای هر دو طرف در برداشت، در روند عملیات نظامی تغییرات تعیین کننده ای نمودار شد. در ماه اوت 2005 پایگاه مهمی در پیلی واقع در غرب نپال توسط ارتش رهانبخش خلق تسخیر شد که در آن عملیات 159 سرباز ارتش سلطنتی کشته و 60 سرباز اسیر شدند و مقدار زیادی مهمات، مصادره شد.

نیروهای ارتش رهانبخش خلق تا هفت لشگر رشد کرد، مضاف بر اینکه هزاران روستائی دیگر در میلیشیا ثبت نام کردند. حاکمیت دولت ارتجاعی تنها به شهرهای مهم، مراکز اداری بخش و پایگاه های نظامی محدود شد. مناطق کوهستانی نپال تقریباً بطور کامل آزاد شده و تحت کنترل مسئولین انقلابی جدید تحت رهبری حزب در آمدند که در مقابل مردم پاسخگو بودند. در حالی که مناطق هموار و حاصلخیز، مناطقی از قبیل ترانی و با دره دانگ که بیشترین مقدار غله نپال را تولید میکنند کاملاً آزاد نشده، در این مناطق ارتش رهانبخش خلق میتواند علناً هم در واحد های کوچک و هم بزرگ حضور یابد و به عملیات بپردازد همچنین می تواند توده ها را بصورتی گسترده در فعالیت های انقلابی بسیج کند. یک نمونه آن، بسیج هزاران روستائی است که از دره دانگ برای سهم گرفتن در ساختن جاده ای در منطقه پایگاهی انقلابی رولپا به نام «جاده جانبختگان» پای پیاده به کوهستان ها رفتند. از طرف دیگر، ارتش سلطنتی نپال فقط زمانی جرات میکند از پایگاه هایش بیرون بیاید که با ستون های نظامی عظیم اش به ترور و وحشت توده های روستائی بپردازد.

پیروزی های ارتش رهانبخش خلق و ناتوانی رژیم ارتجاعی در پیشبرد تهدیداتش مبنی بر شکست قاطع انقلاب، بحران درون کمپ دولت کهن را تشدید کرد. امضاء توافقنامه 12 نکته ای بین حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و احزاب پارلمانی یعنی ائتلاف احزاب هفتگانه (SPA) تحول مهمی در وقایع بود که در 25 نوامبر 2005 روی داد. توافقنامه 12 نکته ای فراخوان برای تلاش متحدانه علیه «سلطنت مطلقه» و تشکیل مجلس مؤسسان را میداد. این توافق باعث نوعی زمین لرزه سیاسی در نپال شد، زیرا برای نخستین بار احزاب پارلمانی با مائوئیستها علیه شاه متحد شده بودند. ایالات متحده علی الخصوص قویاً توافقنامه 12 نکته ای را رد کرد و گفت بجای آن شاه و احزاب هفت گانه باید به توافق برسند. نیرو های مرتجع دیگر، بویژه هندوستان برخوردار نمودند، آنها امیدوار بودند ائتلاف هفت حزب قادر بشود حزب کمونیست نپال (مائوئیست) را مجبور به «پیوستن مجدد به جریان اصلی در جامعه» کرده و باعث خواهد شد که دست از جنگ خلق بردارد.

با نزدیک شدن 6 آوریل تاریخ اعتصاب عمومی سراسری، التهاب و هیجان در کل کشور بالا میگرفت. ماه مارس 2006 ارتش رهائی بخش خلق در روز روشن در گولاریا محله ای از پایتخت به رژه نظامی پرداخت، و همچنین یک هلیکوپتر را سرنگون کرد - در جنوب آسیا برای اولین بار نیروهای مائوئیست موفق به زمین زدن این اسلحه قدرتمند ضدانقلابی شدند. همچنین درست در آستانه اعتصاب عمومی ارتش رهائی بخش خلق پیروزمندانه دو پاسگاه ارتش سلطنتی نپال برای کنترل ورود به دره کاتماندو را هم در شرق و هم در غرب از بین برد. تئوری مائو تسه دون مبنی بر «محاصره شهرها از طریق روستا» تداعی می شد.

برای بهانه ندادن بدست رژیم در حمله به توده ها، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) موافقت کرده بود که در خلال اعتصاب عمومی در مناطق شهری عملیات نظامی انجام ندهد. حمایت مائوئیست ها از اعتصاب، اجرای صد در صد تحریم حمل و نقل انسان و کالا را تضمین میکرد چرا که ارتش رهانبخش خلق میتواند با طیب خاطر بزرگراه ها را کنترل کند.

اعتصاب درون شهر ها بلافاصله ابعادی فراتر از انتظار یا احتمالاً آرزوی احزابی که فراخوانش را داده بودند، پیدا کرد. مکرر این تظاهرکنندگان که تنها به سنگ مسلح بودند و سربازان و پلیس شرور و چماقدار درگیری و زد خورد میشد. در موارد بسیاری به جمعیت تیراندازی شد. طی این دوره سه هفته ای حدود دوازده تظاهرکننده کشته و حدود 5000 نفر زخمی شدند.

شعار ها بسرعت از خواست ائتلاف احزاب هفتگانه فراتر رفت. در حالیکه ائتلاف احزاب هفتگانه بدقت مواظب بود خواست پایان دادن به سلطنت را طرح نکند، در خیابان توده های صد هزار نفری فریاد مرگ بر شاه میدادند. هر نشانه و علامتی بامضمون «سلطنتی» یا «اعلیحضرت» با احتمال زیاد نابود میشد. زیر آتشفشان احساسات ضد سلطنتی احزاب پارلمانی به اظهار نظرات نیم بند جمهوریست پرداختند.

وقتی روشن شد زور بتنهائی کمر جنبش را خواهد شکست، طبقات حاکمه نپال و حامیان خارجی شان به منظور یافتن راه حلی برای بحران بدست و پا افتادند. سفرای

ایالات متحده، انگلستان، هندوستان و چین طی فراخوان مشترکی از شاه خواستند مقرراتی جدید وضع بنماید: او می بایستی سریعاً با احزاب پارلمانی به توافق میرسید. در غیر آن صورت طبق گفته سفیر ایالات متحده جیمز موربارتی به مطبوعات، گیانندرا احتمالاً مجبور میشود کشور را با «هلیکوپتر» ترک کند. «جامعه بین المللی» بر ائتلاف احزاب هفت گانه فشار زیادی گذاشت تا پیشنهاد شاه مبنی بر معرفی نخست وزیری جدید را بپذیرد. در هر حال فشار در خیابان آنقدر زیاد بود که به ائتلاف احزاب هفت گانه اجازه نمیداد جرات کند چنین پیشنهادی را بپذیرد. فقط هنگامیکه شاه برقراری مجدد پارلمان سابق را بدون قید و شرط پذیرفت آن زمان بود که ائتلاف احزاب هفت گانه موافقت کرد پایان اعتصاب را اعلام کند.

در خیابان مردم عقب نشینی شاه را جشن گرفتند. اما علاوه بر هلهله شادمانی، خواست دیگری بی وقفه بگوش میرسید: «به مردم خیانت نکنید!» و ترس مردم از چنان خیانتی بی دلیل نبود. نخست وزیر جدیدی بجا کویرالا، یکی از رهبران حزب ارتجاعی کنگره نپال که ریاست دولت موقت را دارد، فقط سه سال پیش در تبتانی با گیانندرا ارتش سلطنتی نپال را در خدمت کارزار ضد جنگ خلق بیرون آورده بود. نخستین بیانییه حکومت جدید اصلاً موضوع مرکزی سیاسی کشور - جنگ انقلابی در حال وقوع - را به میان نیاورد. بعلاوه، یکی از نخستین حرکات حکومت زیر فشار جدید عبارت بود از ممنوعیت هرگونه تظاهراتی در مرکز کاتماندو. در حالیکه احزاب پارلمانی برای تشکیل نوعی مجلس مؤسسان توافق کرده بودند، بسرعت از خواست برکناری کامل سلطنت و تاسیس جمهوری طفره رفتند.

سفیر ایالات متحده موربارتی لاف میزد که «سیاست بوش مبنی بر ارتقاء دموکراسی در سراسر جهان» (!!) در نپال «بشکل درخشانی موفق بوده است» - و این درحالیست که ایالات متحده و انگلستان سال ها سلطنت را برای دست بشمشیر داشتن حمایت کرده و ارتش سلطنتی نپال را حتی زمانی که در مناطق روستائی حمام خون براه انداخته بود، مسلح میکردند. بر طبق شهادت عفو بین الملل، رژیم گیانندرا از نظر ناپدید کردن ها رویهم دارای بدترین سابقه است. موربارتی متکبرانانه اعلام میکند «سلطنت بعنوان فاکتوری متحد کننده نقش مفیدی را بازی میکند». در مورد حزب کمونیست نپال (مائونیست) موربارتی گفته بایستی به آنها در صورتی اجازه شرکت در مجلس مؤسسان داده شود که ارتش رهائی بخش خلق را منحل کنند و خشونت را رد کنند. ریچارد بوچر معاون وزارت کشور ایالات متحده سیاست آمریکا را اینچنین اعلام کرد: «فکر میکنم ما بایستی تا جائیکه می توانیم با یکدیگر همکاری کنیم... تا بتوانیم مائونیست ها را از جامعه نپال محو کنیم. فکر میکنم این مسئله تا اندازه زیادی موضع دولت های منطقه، منجمله هندوستان است.»

مسئله سلطنت برای طبقه حاکمه و پشتیبانان خارجی اش معضل بزرگی است. تاکنون سلطنت، همراه با ارتش سلطنتی وفادار به آن ستون اصلی نظم ارتجاعی بوده است. در شرایط مشخص نپال «برداشتن» شاه (کسیکه تجسمی از ویشنو خدای هندوها است)، بدون از هم گسیختگی کل دم دستگاه ارتجاعی امری آسان نیست - بویژه آنکه رژیم زیر ضربات جنگ انقلابی در هم شکسته شده باشد. بهر حال، «نقشه الف» گیانندرا در مورد له کردن انقلاب شکست خورده است. اگر «نقشه ب»، که با اتکاء به پارلمان ونقشی کناری برای شاه که هدف شکست انقلاب را نیز منظور دارد، نیز شکست بخورد، شاید «نقشه ج» امپریالیست ها و مرتجعین شامل نوعی جمهوری باشد. یک نکته مشخص است: دشمنان انقلاب نپال شب و روز با استفاده از هر نوع چماق و شیرینی به امید منحرف کردن انقلاب و استحکام حکومت ارتجاعی جدیدی، فعالیت خواهند کرد.

هنگام نگارش این نوشته، حکومت کویرالا با حزب کمونیست نپال (مائونیست) در مورد آتش بس نامحدود توافق رسیده و مذاکره در بالا ترین سطوح برنامه ریزی شده است. حزب کمونیست نپال (مائونیست) در بیانییه اش از اولین اعلامیه حکومت جدید استقبال کرده اعلام میکند: «سخن نگفتن علیه مداخله فزاینده خارجی در سیاست های نپال و ذکر نکردن تجدید ساختمان جامع دولت که برای نپال مفهوم حق تعیین سرنوشت برای ملل [ستمدیده] را در بر دارد، حتی نزدیک نشدن به مسئله خودمختاری ملی و منطقه ای و دولتی با ساخت فدرالی، هیچگونه ذکری از ضرورت زمین به گشتگر و سیاست اقتصادی مستقل نکردن، هیچگونه حرفی از ضرورت احترام به حقوق اساسی خلق در رابطه با آموزش، بهداشت و اشتغال نژاد، و هیچ چیزی در مورد حق ویژه برای کاست های پایین [دالیت ها، کاست باصطلاح نجس] و زنان نگفتن، کاملاً روشن میکند این بیانییه مشکلات اساسی را که مردم نپال روزانه با آن سروکار دارند نخواهد کرد.

روزهای آینده برای پیشرفتهای انقلابی در نپال از روزهای پر آشوب آوریل که امتیازات مهمی از شاه گرفته شد کمتر حیاتی نخواهد بود. در واقع، در نپال دو دولت با هم مقابله میکنند - دولت کهن نیمه فئودال، نیمه مستعمره و وابسته به کل سیستم جهانی امپریالیستی، و رژیم مردمی در مناطق روستائی که بیش از ده سال است تار و پود آن از سیستم سیاسی نوینی بر مبنای قدرت ارتش رهائی بخش خلق و بسیج توده ها بافته شده است. در این مناطق پهناور هم اکنون نهادینه کردن حاکمیتی نوین ممکن شده است و بسرعت زندگی توده ها را بهبود داده و هم اکنون پروسه دشوار تکامل سیستم اجتماعی متفاوتی را شروع کرده که میتواند در جهت سوسیالیسم و کمونیسم تکامل یابد.

کافی است تعدادی از ویژگی های کلیدی جامعه نپال را ذکر کنیم تا بفهمیم تغییراتی که جنگ خلق بوجود آورده چقدر رهائی بخش بوده و ببینیم امپریالیست ها و مرتجعین برای برگرداندن چه چیزی این چنین عزم خود را جزم کرده اند. بالاتر از همه، قرنهاست سیستم کاست در جامعه نپال نقشی مرکزی داشته است. قدرت سیاسی، مالکیت بر زمین و همچنین تحصیلات عالی تقریباً بشکلی منحصر بفرد در اختیار هندوهای کاست بالا قرار داشته است در حالیکه اکثریت وسیع کاست های پائین مجبور بوده اند بعنوان دهقان یا کارگر زندگی کنند. علاوه بر استعمار مقید، روبرنای فئودالی برای کاست های پائین که حتی ورود به منازل کاست های بالا یا نوشیدن از آب چاه مشترک را ممنوع کرده چیزی جز یک زندگی تحقیر آمیز در برداشته است. در مناطق روستائی آزاد شده به این سیستم منفور ضرباتی مهیب وارد آمده است. کاست های پائین با سرهای بالا رفت و آمد کرده و نقشی مرکزی در تمامی ابعاد جامعه نوین بازی می کنند، منجمله اعمال قدرت سیاسی در کنار عناصر روشنفکر و انقلابی کاست های بالائی که از زنجیرهای ایدئولوژیکی برهن ایسم گسست کرده اند. ازدواج بین کاستها، یعنی تابوی نهائی سیستم متکی بر کاست و طبعا امری که قبل از انقلاب کسی چیزی از آن شنیده بود، هرچه بیشتر امری رایج میشود. ستم بر اقلیتهای ملی در نپال در ارتباط نزدیک با سیستم متکی بر کاست است. در واقع، در مجموع اقلیتهای ملی اکثریت جمعیت نپال را تشکیل میدهند. تحت سیستم ارتجاعی سابق هیچ حقی به این مردم داده نشده بود - مدرسه به زبان بومی وجود نداشت. احترامی برای فرهنگ بومی قائل نبودند و قس علیهذا. با شکلگیری نواحی خود مختار در مناطق آزاد شده پایگاهی و به ارمغان آوردن حکومت خودمختار برای بسیاری از ملل ستمدیده، تغییرات عظیمی تا همین حال بوجود آمده است.

بالاخره، تغییرات عظیمی که در موقعیت زنان ایجاد شده است بروشنی گویای تغییرات انقلابی است که جنگ خلق بوجود آورده است. آنجائیکه راه انداختن ازدواج حتی بین کودکان در گذشته رایج بود، اکنون ممنوعیت اکید علیه ازدواج کودکان وضع شده، و در مناطق آزاد شده حزب مبارزه ای سخت برای قانع کردن مردان و زنان جوان (جهت ازدواج در سنین بالای 18 برای زنان و 21 برای مردان) را به پیشبردیده است. و در حالیکه بی شک افکار عقب مانده هنوز باقیمانده است، هرروزه زنان و مردان بیشتری علیرغم تعلقات کاستی یا ملی یا مخالفت والدین شان بافردی که علاقه دارند ازدواج میکنند - مست بازی درملاء عام، که زمانی بلائی بود در مناطق روستائی و اغلب با کتک زدن

زنان همراه بود، اساساً از میان برداشته شده است. سابقاً زنان معمولاً بی سواد و مقید به خانه داری بودند. امروزه تعداد وسیعی از زنان به نیروهای مسلح انقلابی پیوسته و بدون احتساب شرکت گسترده زنان در ملیشیا تقریباً یک سوم سربازان ارتش منظم را زنان تشکیل می دهند، همچنین بسیاری از فرماندهان و رهبران سیاسی زنان هستند. تمامی این تغییرات البته تغییرات پایه ای دمکراتیک هستند و هنوز آن نوع تغییراتی که سوسیالیسم میتواند به بار بیآورد. اما این نیز یک واقعیت است که تحت حاکمیت مرتجعین تابع سلطه سیستم امپریالیسم جهانی، این پایه ای ترین تغییرات دمکراتیک غیرممکن بوده است.

بعنوان مقایسه، در هندوستان « بزرگترین دمکراسی جهان » و کشوری از نظر اقتصادی بسیار پیشرفته تر از نپال، بیشتر از 90 درصد ازدواج ها، منجمله در بین ساکنین تحصیل کرده شهری، مقید به موانعی که کاست ایجاد کرده است، انجام می شود. این نموداری است از دلیل تأکید مانو بر ضرورت انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا. وی استدلال کرد انقلاب دمکراتیک نوین دیگر جزئی از انقلاب بورژوازی نوع کهن نیست بلکه بخشی از انقلابات جهانی پرولتاریایی میباشد. هدف استراتژیک حزب از آغاز جنگ خلق بانجام رسانیدن انقلاب دمکراتیک نوین و بعد از آن پیشروی بسمت انقلاب سوسیالیستی بوده است.

بنابراین در حال حاضر دو آینده و دو دولت در نپال در مقابل هم قرار دارند، یکی در مناطق روستائی مستقر است که نماینده دمکراسی نوین است و چشم بسوی آینده سوسیالیستی دارد و دیگری نپال کهن است که در زنجیر امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک و ملتزم به رکاب توسعه طلبان هندوستانی است. مسئله مرکزی انقلاب و تمرکز هر معضل پیچیده و فراز و نشیب راه انقلاب نپال در این گرهگاه حیاتی کنونی اینست که کدام قدرت سیاسی نوین برقرار شده و در سراسر کشور مستحکم خواهد شد.

از یک نظر وظیفه انقلاب همانند زمانی است که جنگ برای نخستین بار در 12 فوریه 1996 با نیروهای کوچک ولی بلند پروازی های عظیم انقلابی و مارکسیسم - لنینیسم - مانوئیسم بعنوان قطب نمای حزب برای یافتن مسیر در آب های ناشناخته و پرخطر شروع شد. مرتجعین لاف زدند که غائله شورشیانی را که از نظر سلاح بسیار فقیر بودند و تنها مسلح به سلاح های بدوی بودند، ظرف 15 روز خاموش خواهند کرد! برای آغازیدن جنگ انقلابی صدر پراچاندر و دیگر رهبران مجبور بودند نخست سفسطه ریزیونستی ام بی سینگ را که معتقد بود وضعیت جغرافیای قفل شده ی نپال بین دو غول هندوستان و چین، تداوم جنگ خلق و تکامل آن بسوی پیروزی را غیر ممکن میسازد، رد بنمایند. تکامل بعدی جنگ خلق، همراه بارش تصاعدی ارتش رهائیبخش خلق هم از نظر کیفی و هم کمی، حقانیت مانوئیست ها را اثبات کرد. اما رسیدن به پیروزی در مقیاس سراسری و حفظ آن کار ساده ای نیست، بویژه با توجه به اینکه ایالات متحده آمریکا، انگلستان، هندوستان و در واقع کل کنسرسیوم دول ارتجاعی موسوم به «جامعه بین المللی» عزمشان را جزم کرده اند تا از هیچ کاری برای جلوگیری از ظهور نپال دمکراتیک از نوع نوین، دریغ نورزند. رابطه بین پیشروی انقلاب در نپال در برابر حلقه محاصره ارتجاعی و حمایت از مبارزه انقلابی در منطقه و جهان به و رای چارچوبه صرفاً اصول و تئوری رفته و به امری فوری و حیاتی مبدل شده است.

شک نیست انقلاب در نپال مانند تمامی انقلابات بزرگ ضرورتاً از میان پیچ و خمهای غیر قابل پیشبینی و غیر قابل انتظار عبور خواهد کرد. امروزه در حالیکه فرصتهای واقعی و همچنین چالش هاو سختیهای به انجام رساندن انقلاب دمکراتیک - نوین صورت حادثتری بخود می گیرند، حزب با مسائل و مشکلات نوینی روبرو شده است.

میلیون هامردم ستمدیده در نپال برای آینده ای متفاوت جنگیده اند و امیدها و آمل شان برای آینده ای بهتر را به انقلاب متکی کرده اند. بویژه در آسیای جنوبی، میلیون هانفر دیگر بشدت چگونگی شکلگیری تحولات نپال را دنبال میکنند، حس میکنند پیشروی یا عقب نشینی انقلاب در هیمالیای شمالی عظیم بر مسیر تاریخ در منطقه تأثیر خواهد گذاشت. کمونیست های انقلابی در هر کشوری انقلاب نپال را متعلق بخود دانسته مصمم هستند به انقلاب نپال هرگونه کمکی کرده و با نقشه های خبیثانه امپریالیست ها و مرتجعین برای منحرف کردن یا شکست دادن انقلاب، مبارزه بنمایند.

گزیده هایی از گزارش کمیته مرکزی

حزب کمونیست نپال (مانوئیست)

#### قطعه نامه سیاسی و تشکیلاتی

برای مطالعه کامل گزارش کمیته مرکزی (مصوبه نوامبر 2005) به سایت

[www.Cpnm.org](http://www.Cpnm.org) مراجعه کنید.

#### جهانی برای فتح

#### 2- ارزیابی از اوضاع داخلی و تاکتیک های حزب

الف) جنگ خلقی که تحت رهبری حزب مانو به منظور حل تضادهای خلق نپال با قدرت دولتی طبقه فئودال، بورژوازی بوروکرات - کمپرادور که پایه اش ائتلاف فئودالیسم و امپریالیسم است، آغاز شد، این دوره ده ساله موجب تغییرات گسترده ای در توازن قدرت سیاسی ملی شده است. دولت کهنه از کل مناطق روستائی کشور بیرون رانده شده است در حالیکه جمهوری ملی و مناطق خودمختار و قدرت های محلی، هر چند در مراحل ابتدایی از تکامل خود، تولد یافته اند. قدرت خلق در امتداد با شرایط خاص نپال بتدریج در جهت تشکیل دولت مرکزی جمهوری فدرال خلق در حال پیشروی است. ارتش رهائیبخش خلق، بعد از عبور از مراحل دفاع و تعادل استراتژیک علیه قدرت نظامی دشمن وارد مرحله تعرض استراتژیک شده و اولین نقشه خود را به مرحله اجرا درآورده است. امروز این مسئله جنبه عمده اوضاع داخلی را تشکیل می دهد.

ب) هنگامیکه کنفرانس دوم سراسری حزب ما به یک سنتز ایدئولوژیکی دست یافت و تاکتیکهای سیاسی و نظامی آن باعث تشدید پیشرفتهای کمی و کیفی تکامل جنگ خلق شد، در نتیجه تضاد بین بخشهای لیبرال و سخت جان دولت کهنه نیز حدت یافت.

اولین انفجار چنین تضادی بشکل "قتل عام هولناک نارایان هی تی" پدیدار شد. این قتل عام در جوهر خود نتیجه توطئه گری، شورش و پیروزی بخش سخت جان دولت بود که تحت رهبری عناصر مصمم فئودالها علیه بخش لیبرال صورت می گرفت. اینکه در واقع آن قتل عام عمدتاً علیه جنگ خلق و نیز دستاوردهای تاریخی جنبش توده ای در سال 1990 بود، چون روز روشن است. حزب ما بر اساس یک تحلیل سیاسی در همان زمان اعلام کرد که قتل عام توسط شاه قلابی گیانندرا و باند فئودال با حمایت برخی قدرت های ارتجاعی خارجی و عمدتاً امپریالیسم آمریکا صورت گرفته است. با توجه به شرایط امروز که گیانندرا شاه از طریق یک کودتا حکومت دیکتاتوری نظامی

خودکامه خود را بر کشور تحمیل کرده است و امپریالیسم آمریکا که خودش را پیام آور دمکراسی بر سراسر جهان می داند بر احزاب سیاسی پارلمانی برای تسلیم در مقابل شاه خودکامه فشار می آورد، درستی تحلیل اولیه ما را بوضوح نشان میدهد. حزب ما بصورت جدی این واقعیت را درک میکرد که قتل عام شاهانه نیز بطرف احزاب پارلمانی که در دولت کهنه شرکت داشتند، نشانه رفته بود.

به این علت بلافاصله احزاب پارلمانی و جامعه مدنی را به کار و جبهه مشترک علیه خودکامگی فئودالها دعوت کرد و در این راه ابتکار را بدست گرفت. اما این دعوت و ابتکار بخاطر خصلت طبقاتی، کوتاه بینی و تنگ نظری های منافع احزاب مهم پارلمانی نتوانست شکل مشخصی بخود بگیرد. امروز حدود چهار سال بعد از کودتای سلطنتی اول فوریه، درج موجود و فشار شرایط امکان ساختن چنین ائتلافی بطور فوق العاده ای افزایش یافته و حزب ما نیز ابتکار را بدست گرفته است تا در آن جهت به پیش رود.

ج) هماهنگ کردن درگیری های سیاسی و نظامی و استفاده صحیح از تضادهای بین گروههای مختلف دشمن بخش جدایی ناپذیر تاکتیکهای مابوده است. با ارزیابی عینی از توازن قوای بین المللی و تجربه پنج سال جنگ خلق، دومین کنفرانس سراسری حزب ما تصمیم تشکیل دولت موقت و انتخابات مجلس موسسان به مثابه تاکتیک سیاسی را اتخاذ کرد. قبل از اینکه این تاکتیک به اوج نتایج مثبت خود برسد، « قتل عام ناریان هی تی » به منصفه ظهور رسید و تغییرات عظیمی را در صحنه سیاسی کشور موجب شد. رهبری حزب باتدوین تاکتیک سیاسی منطبق بر شرایط نوین بر لزوم تشکیل دولت موقت، انتخاب مجلس موسسان و نهادینه کردن جمهوری، تاکید نمود. حزب با در نظر گرفتن این مضمون و تاکید بر اتحاد جنبش حول تشکیل مجلس موسسان و جمهوری، بر مباحثات خود با احزاب پارلمانی مختلف در سطح رهبری افزود. قابل تذکر است که شعار تشکیل جمهوری، نه به معنی تشکیل جمهوری دمکراتیک نوین بوده و نه به معنی تشکیل جمهوری پارلمانی بورژوازی، بلکه شعاری بود برای تشکیل جمهوری چند حزبی توسط مجلس موسسان که بتواند با انگشت گذاردن بر مسایل طبقاتی، ملی، محلی و سلطه جنسی در کشور تغییرات گسترده ای را در ساختار دولت ایجاد کند. خلاصه تغییراتی را که حزب از طریق مجلس موسسان خواهان آنست، از طریق پیشنهادات تیم مذاکرات حزب ما، روشن شده است. روشن است که همان شعار تشکیل جمهوری بعدا با اضافه کردن ترم مورد علاقه عموم "دمکراتیک" به عنوان جمهوری دمکراتیک مطرح شده است.

د) اینک شعار تشکیل حکومت موقت، انتخابات مجلس موسسان و تشکیل جمهوری دمکراتیک که حزب ما با توجه به توازن قوای ملی و بین المللی، فرموله کرده است، شعار تاکتیکی است که به منظور راه حل سیاسی از پیش برای آینده در نظر گرفته شده است. برای اینکه در مورد این اصل که تاکتیک باید در خدمت استراتژی باشد، روشن بمانیم، حزب ما این جمهوری دمکراتیک را نه به مثابه جمهوری پارلمانی بورژوازی می بیند و نه مستقیما به مثابه یک جمهوری دمکراتیک نوین. این جمهوری با بازسازی گسترده تشکیلاتی قدرت دولتی به منظور حل مسایل مربوط به طبقات، ملیتها، محلی و سلطه جنسی در کشور، نقش جمهوری چند حزبی انتقالی را ایفاء خواهد نمود. مسلما طبقه ارجاعی و احزابش تلاش خواهند نمود تا این جمهوری را به سمت پارلمانیسم بورژوازی ببرند، در حالیکه حزب ما، حزب پرولتاریا تلاش خواهد نمود که آنرا بسمت جمهوری دمکراتیک نوین سوق دهد. اینکه دوره انتقال چه مدت به طول خواهد انجامید، چیزی نیست که بتوان با اطمینان از قبل تعیین کرد. روشن است که این مسئله بستگی به اوضاع ملی و بین المللی و توازن قدرت دولتی دارد. تا جاییکه به شرایط کنونی مربوط است این شعار نقش مهمی برای متحد کردن همه نیروهای مخالف سلطه مطلقه شاه در دولت کهنه ایفاء میکند چراکه دشمن مشترکی هم برای نیروهای انقلابی و هم برای نیروهای پارلمانی میباشد. این درک که شعار تشکیل مجلس موسسان و جمهوری دمکراتیک تنها یک مانور سیاسی و دیپلماتیک است که نمی تواند به مرحله اجرا درآید، و یا این درک که این یک شعار استراتژیک است که نمی تواند تغییر یابد یا به عبارت دیگر قابل اجرا در هر شرایطی است، هر دو نادرست هستند.

در شرایط مشخص کنونی امروز، حزب ما رهبری خود را تنها از طریق برخورد مصممانه، فعالانه و مسئولانه به مسئله تشکیل دولت موقت، انتخابات مجلس موسسان و تشکیل جمهوری دمکراتیک و همچنین بازسازی گسترده قدرت دولتی و متحد کردن کل نیروهای جمهوری خواه مخالف پادشاهی خودکامه فئودالی از طریق مبارزه، اعمال خواهد نمود. بعد از فروپاشی سلطه شاه در دولت کهنه، این شعار می تواند نقش مهمی را در مسایل سیاسی آینده کشور و در خدمت راه حل مسالمت آمیز جنگ داخلی بازی کند. این شعار به درستی روحیه خلق را برای تغییرات و صلح منعکس میکند، این شعار میتواند دروازه های راه حل مسالمت آمیز جنگ داخلی را باز کند، و در نتیجه میتواند نقش مثبتی را برای تدارک قیام نیر بازی کند. بنابراین حزب برای رساندن این پروسه به نتیجه منطقی اش باید ابتکار عمل فعالانه و متحدانه ای را اتخاذ کند.

ه) اعلام آتش بس یک جنبه ای که از طرف رهبری حزب به مدت سه ماه اعلام شد، نشان دهنده حسن نیت، حس مسئولیت و حساسیت حزب نسبت به راه حل سیاسی دمکراتیک و روح صلح طلبانه توده های مردم در پرتو نوینی بود، که به اجرا گذارده شد. استقبال صمیمانه و برخورد های مثبت از جانب همه نیروهای سیاسی و توده ها در همه سطوح و بخش ها، در داخل و خارج از کشور، که خواهان حل سیاسی و برقراری صلح می باشند، حزب ما را به برخورد بیش از پیش مسئولانه تر ترغیب کرده است. مهمتر از همه این که آتش بس، نقاب صلح گیانندرا شاه را که چهره جنگ طلبانه و جنایتکارانه و خودکامه خود را در پشت آن پنهان کرده بود از هم دریده و در برابر توده های وسیع و همچنین جامعه جهانی عریان و افشاء نموده است. گیانندرا شاه که قادر نبوده است چهره جنایت بار خود را در مجمع عمومی سازمان ملل نشان دهد. در حالیکه تنها میتواند میان دایره امنیتی بالایش چند قدم نمایشی بردارد، حالا او افراد دور و برش را باگفته های احمقانه ای چون «کارهای نادرستی با پولهای خارجی (توسط مقامات کنونی) در کشور انجام می شود» سرگرم میکند. حتی علیرغم خواست روشنفکران و توده های وسیع در داخل کشور و از سازمان ملل گرفته تا جامعه جهانی برای تلاش در جهت ایجاد صلح و یک راه حل سیاسی، گیانندرا شاه و باند فئودال مطلقه اش، بز دلانه با پنهان کردن " آتش بس نمی تواند قابل اعتماد باشد" به ارتش سلطنتی در این زمان دستور داده تا در کشتار، دستگیری و شکنجه کادر های مائوئیست و مردم در سراسر کشور فعال باشند. گرچه انگیزه پنهانی او این بود که بصورت ناشیانه ای چهره خودکامه و خون آشام خود را با مجبور کردن ما به لغو آتش بس بپوشاند، و در همان حال به اشاعه این چرندیات بپردازد. این واقعیت اینک در پیشگاه کل خلق نپال و خلقهای جهان افشاء شده است. حزب ما مصمم است تا مسئولیت خود به منظور ایجاد راه حل سیاسی و خواست صلح طلبانه مردم را بدون اعتنا به حرکات تحریک آمیز دشمن به پیش ببرد.

اینک باند فئودال و خیانت کار ضد ملی و ضد مردمی گیانندرا شاه در پشت نقاب دخالت خارجی و ناسیونالیسم پنهان شده است، و در تلاش ایجاد قتل عام هولناکی علیه جنبش ملی و دمکراتیک چند حزبی واقعی نپال، میباشد. اوضاع آنچنان حاد میباشد که خطر ایجاد طوفانی بزرگ در پایتخت و شهرهای بزرگ در آینده ای نزدیک قابل رویت است. زنگها برای اینکه تاریخ نقطه عطفی را پشت سر بگذارد، بصدا در آمده اند.

درچنین شرایطی حزب ما، حزب پرولتاریا به تعیین تاکتیکهای خود و رسیدن به اوج سازش ناپذیری همراه بانر مش خود می رسد، و باید قادر شود که نقش خود در تاریخ را به انجام برساند. در اوضاعی که با لحظه ها تغییر مییابد، اگر حزب پرولتاریا درحقیقت، از ساختن مقر فرماندهی که قادر به قبول هر گونه تصمیمگیری های خطرناک است، و ساختن رده های حزب و ارتشی که این تصمیم را استوارانه بدون قید و شرط به مرحله اجرا بگذارند عاجز بماند، آنگاه طوفان بزرگی که دور نیست همه چیز را در هم خواهد کوبید و تخریب خواهد کرد. این طوفان به هیچگونه دگم و جان سختی توجهی نخواهد کرد. اگر حزب نتواند با تغییر سریع حرکتش در راستای تحولات سریع وقایع عینی، کنترل خود بر وقایع را اعمال کند آنگاه در مقابل خطر از دست دادن اعتبار خود در تاریخ قرار خواهد گرفت. در این شرایط همه احزاب سیاسی در کشور ما در معرض آزمایش خطیر و تند و تیزی قرار خواهند گرفت. قضاوت اینکه چه کسی درپروسه این آزمایش تند و تیز به خاکستر تبدیل خواهد شد و چه کسی موفق بیرون خواهد آمد، بسیار بیرحمانه خواهد بود. بنابر این در این لحظات حساس و حیاتی، اتحاد قدرتمند حزب برای حفظ آمادگی کامل خودبراس امور، ضروری است.

(و حزب نباید اجازه دهد اجازه نخواهد داد که این واقعیت تاریخی ناروشن بماند که خصوصیت اصلی امپریالیسم و انقلاب پرولتری (مواجه بودن با) ائتلاف فئودالیسم و امپریالیسم است. کمکهای اقتصادی، سیاسی و نظامی طبقه حاکمه امپریالیسم آمریکا و توسعه طلبانه هند به ارتش سلطنتی که در خدمت کاخ فئودالها قرار دارد، برای تحت ستم قرار دادن جنبش دمکراتیک مردم باقوت هرچه تمامتر توجیه گر این واقعیت تاریخی در مضمون نپالی آن است. حتی بعد از اول فوریه 2005، فشاری را که امپریالیسم آمریکا بر احزاب سیاسی میآورد تابا پادشاهی فئودالی که تنها براساس ترور نیروهای ارتش سلطنتی خود را برپا نگاه داشته، موافقت کنند، روشنگر عمق این ائتلاف است. حتی در زمانیکه افکار عمومی امروز به نفع برگزاری انتخابات مجلس موسسان شکل گرفته است، روشن است فشاری که از جانب مراکز قدرتهای خارجی اعمال میشود، عامل عاجز ماندن 7 حزب سیاسی از رها کردن شعار سازشکارانه احیاء پارلمان است. شعار برقراری دوباره پارلمان در شرایط کنونی نپال نه تنها میتواند به مثابه بهانه ای برای توافق این احزاب با شاه باشد بلکه همچنین میتواند ابزاری برای حفظ خود شاه در آخرین مرحله باشد. دلیلی که در پشت ادامه چنین اوضاعی قرار دارد، میتواند ترس امپریالیستها و تا حد زیادی رهبران احزاب پارلمانی از این باشد که ممکن است مائونیستها بعد از تشکیل مجلس موسسان و جمهوری مستقما دست بالا را کسب کنند. آنها اصرار دارند که ارتش رهائیبخش تحت رهبری حزب و سلاحها مشکل اصلی میباشند. هرکسی میتواند به سادگی راز پشت این مسئله را دریابد که فئودالها و رهبران امپریالیستها تا زمانیکه ما با رها کردن جنگ خلق به سیاست مسالمت آمیز نپیوسته ایم، یعنی تا زمانیکه تسلیم نشده ایم، ما را باور نکنند، اما اینگونه حرفها از جانب رهبران احزاب پارلمانی، که دم از دمکراسی کامل یا جمهوری میزنند، تنها میتواند حرفهای احمقانه ای باشد.

چشم بستن بر ضرورت تاریخی خلع سلاح کردن ارتش سلطنتی که کارش دفاع از سلطنت مطلقه از طریق بر زمین افکندن جنبش دمکراتیک خلق و دستاوردهایش از 250 سال تا کنون بطور عام و شش دهه گذشته بطور خاص بوده است، تنها میتواند حمایت از فئودالیسم و امپریالیسم تلقی شود. هیچ جمهوری هرگز در تاریخ وجود نداشته است که بدون انحلال و شکست ارتشی که در خدمت پادشاهی بوده است، برقرار شود و نپال نمیتواند از آن مستثنی شود. در شرایطی که حزب ما با احساس مسئولیت عمیق نسبت به مردم و دمکراسی، بازسازی ارتشی منطبق با خواست انتخابات (از طرق مسالمت آمیز) مجلس موسسان و تحت نظارت سازمان ملل متحد یا هر نهاد بین المللی قابل اعتماد را اعلام کرده است، نشان میدهد که ارتش خلق نه تنها مانعی در مقابل صلح و دمکراسی نیست بلکه در خدمت آنست. علیرغم این مسئله در بطن اوضاعی که امپریالیست ها تلاش دارند بین شاه مطلقه و احزاب پارلمانی ائتلاف ایجاد کنند، گیانندرا شاه با بیرحمی و سخت جانی فئودالی تلاش دارد که همه چیز را با زور و قدرت ارتش سلطنتی در هم بکوبد. در اوضاع نا روشنی، تردید سیاسی و رفتار سازشکارانه و خیانت آمیز رهبران احزاب پارلمانی، حزب ما نباید در دام توهم ذهنی که گویا بعد از فروپاشی پادشاهی، جمهوری از درون مجلس موسسان بدون هیچ مشکلی و براحتی ظهور خواهد کرد اسیر شود و اسیر نخواهد شد. تا زمانیکه ستون فقرات ارتش سلطنتی با گسترش جنگ خلق به سطح نوینی در هم شکسته نشده است، تا زمانیکه وحدت حزب ما از طریق تکامل ایدئولوژیک، سیاست، نقشه و برنامه و رهبری تحکیم نشده است، تا زمانیکه جنگ خلق و مناسبات میان مردم بر پایه آموزش خلق تکامل نیافته است، انتظار هرگونه تغییری از دیگران نادرست خواهد بود. حزب ما معطل تاکتیک متحد کردن همه نیروهایی که می توانند برای یک راه حل سیاسی متحد شوند، نخواهد شد، بلکه در عین انجام آن هرگز وظیفه خود برای پیشروی قدرتمند در مسیر ابتکار عمل انقلابی مستقل منحرف نخواهد شد. با درک این واقعیت که تکامل جنگ خلق ایجاد راه حل سیاسی را تقویت کرده است، کل حزب، ارتش رهائیبخش خلق و قدرتهای خلق، و تحکیم آنها بر حول محور ارتقاء جنگ خلق به نقطه مرتفعتر نوینی تمرکز داده خواهد شد.

## نپال - تیم های بین المللی یاری دهنده ساختن راهی بسوی آینده

### حکومت خود مختار جمهوری

22 ژوئن 2005

خلق ماگارات، نپال

به.....

جنگ خلق عظیمی که مسئولیت ساختمان نپال نوین مستقل و پیشرفته، بری از استثمار و ستمگری فئودالی و امپریالیستی را برعهده گرفته است، وارد دهمین سال خود شد. امروزه، جنگ خلقی که تحت رهبری حزب کمونیست نپال (مائونیست) و به ابتکار خلق کبیر نپال انجام شده هژمونی دولت کهن را در سراسر مناطق روستائی نپال نابود کرده است و نه تنها از طریق ساختمان و پراتیک قدرت نوین خلق امپریالیسم را به چالش گرفته بلکه پیامی قدرتمند و انرژی تازه ای برای توده های زحمتکش در سراسر جهان فراهم آورده است.

انقلاب نه تنها کهنه را نابود کرده؛ بلکه، همزمان نو را نیز خلق کرده و ساخته است. امروزه، کارهای کلان سازندگی با ابتکار مستقل و خلاق چندین لک (صدها هزار نفر) در نواحی آزاد شده بوسیله جنگ خلق گواهی بر این واقعیت است. در اتحاد و نیروی کار توده ها جسارت، انرژی و خلاقیت غیرقابل سرکوبی وجود دارد که میتواند جهان را بتکان در آورد. این سرچشمه واقعی ساختن تاریخ است. ترغیب فعالیت و شرکت توده ها در ساختن «راه جانباختگان»، جاده ماشین روئی بطول 91 کیلومتر، به ابتکار حکومت خودمختار جمهوری خلق ماگارات که منتخب مردم است در منطقه اصلی پایگاهی جنگ خلق، تاییدی بر واقعیت است.

تاکنون، صدهزار نفر، نیروی کار یک میلیون روز کار را برای ساختن این راه بکار برده اند. علاوه بر این، ارتش رهاییبخش خلق، تشکلات توده ای، جبهه ها و ادارات مختلف نیروی کار خود را برای ساختن این جاده بکار گرفته اند. تقریباً 35 درصد از کل طول راه تا کنون تکمیل شده است، و وسائل موتوری در 14 کیلومتر بخش اولیه رفت و آمد میکنند. در ماهیت امر، کار ساختن راه ماشین رو نه تنها بنفع خدمات حمل و نقل توده ها در منطقه اصلی پایگاهی است بلکه همچنین به یک ویژگی اساسی جنگ خلق نپال، یعنی تغییر زندگی خلق، تبدیل شده است و همچنین رای و احساسات باز پرولتری، وحدت کبیر توده های کارکن و انترناسیونالیسم را در معرض دید قرار میدهد. یقیناً از نظر عملی انجام موفقیت آمیز چنان نقشه عظیمی از سازندگی گرچه غیر ممکن نیست ولی بسیار سخت است. یاری توده ها نه تنها از این ناحیه خودمختار، بلکه تمامی ملت و جامعه بین المللی نیز برای این کار ضرورت دارد. و بنابراین، ما همه را فرا می خوانیم که از هر گونه حمایت مادی و معنوی برای انجام چنین وظیفه بزرگی که دارای اهمیت عظیم و تاریخی است، دریغ نوزند.

## ساتنوش بودا مگار

### مسئول، حکومت خودمختار جمهوری خلق ماگارات، نپال

در پاسخ به فراخوان حکومت انقلابی و محلی ماگارات تا کنون دو تیم برای شرکت و همراهی با مردم نپال در ساختمان راه "جانباختگان" به نپال سفر کرده اند. متن زیر خلاصه ای از گزارش نخستین تیم است که به منظور نشر مختصراً تصحیح شده است. برای دیدن متن کامل به سایت [aworldtwin.org](http://aworldtwin.org) مراجعه کنید. جهاتی برای فتح

اولین بریگاد بین المللی کمک به ساختمان جاده در منطقه آزاد شده رولپا واقع در غرب- نپال، که شامل هفت داوطلب از استرالیا، بریتانیا، کانادا، کلمبیا، آلمان و نروژ بود در نوامبر 2005 به این منطقه سفر کرد. ما هزاران مایل مسافرت کردیم تا دوش بدوش مردم در ساختن این جاده در این منطقه سهم بگیریم. جاده ای که به مثابه بخشی از تلاش های قدرت نوین انقلابی برای ساختن اقتصادی مستقل و رها از زنجیر های سلطه امپریالیستی بود.

بریگاد بخوبی میدانست رژیم گیندرا شاه پارلمان را در سال گذشته منحل و قدرت را در دست سلطنت فئودالی متمرکز کرده بود و در حال انجام جنگ تبهکارانه ضد - چریکی است و اینکه ما باید از پست های بازرسی ارتش برای رسیدن به مقصدمان بگذریم. رژیم با بدست آوردن بدترین سابقه در امر ناپدید کردنها و اعدام های بدون محاکمه و بکار بردن دیگر شیوه های خونین اختناق، خود را "مشخص" کرده است. ما همچنین ایده هایی در مورد عزم و جزم مردم نپال برای ساختن آینده ای نوین داشتیم، و مشتاقانه در صدد بودیم تا ببینیم آنها به چه چیزهایی نائل آمده اند، و اینکه دوش بدوش آنها در این پروژه حیاتی در خدمت به تکامل همه جانبه منطقه خودمختار، تلاش کنیم.

درحالیکه در نپال هیمالیا هرگز آنقدرها دور نیست، این آن نوع سفری نبود که بسیاری از توریست ها انجام میدهند. هرکس به مناطق آزاد شده سفر کند باید از پست های در حال گشت نظامی، جانیکه هر اتفاقی می تواند رخ دهد، عبور کند. اتوبوس هایی که بسوی این منطقه می روند توسط سربازان جوان مسلح به مسلسل متوقف میشوند. آنها به داخل اتوبوس میآیند و مسافرین را به زور پیاده می کنند تا اثاثیه هایشان را بازرسی کنند. اگر هر فرد نپالی بعنوان مائونیست - یا "مظنون به مائونیست" تشخیص داده شود، او را جدا کرده با خود میبرند... یا به زندان و یا بعضی مواقع در همان حوالی اعدام میکنند. سربازانی که در اطراف مناطق آزاد مستقر شده اند از افراد برگزیده ارتش سلطنتی نپال میباشند. این سربازان شدیداً در جنگ خیره شده، سپاهیان منسجم هستند که با بهترین سلاحهای ارتش مجهز شده اند.

آدم میتواند ویژگی دستچین بودن آنها را از ظاهرشان تشخیص دهد: نه تنها شرور و متکبر هستند، بلکه نسبت به سربازان معمولی درشت تر بوده تغذیه بهتری دارند. آنها همچنین سهم بیشتری در ایجاد وحشتی که رژیم بدلیل آن بارها از طرف گروه های حقوق بشر در همه جای دنیا محکوم شده است، مسئولیت دارند. هنگام رسیدن ما به تپله بازار، حدود 250 نفری جمع شده بودند تا بیشتر در مورد اعضای بریگاد بشنوند، و احساسات شان را ابراز کنند. اعضای بریگاد به جمعیت سراپا گوش گفتند چه چیزی ما را ترغیب به آمدن به آن راهی به آن دوری کرده است. هنگامیکه می خواستیم شب نخست به رختخواب برویم، جملگی در این احساس شریک بودیم که در حال ورود به تجربه ای متفاوت از هر آنچه در گذشته داشته ایم، می باشیم.

منطقه ای که بریگاد به آنجا رفت، بخشی از جمهوری خودمختار ماگارات است، که موجودیتش را ارتش رهاییبخش خلق تحت رهبری حزب کمونیست نپال (مائونیست) در سال 2003 بعد از بیرون راندن ارتش سلطنتی نپال اعلام کرد. ماگارا ها یکی از چند اقلیت ملی ستمدیده در نپال هستند. در سطح کشور، تشکیل جمهوری جدید محلی ماگارا ها در یکی از پیشرفته ترین مناطق پایگاهی در نپال حادثه ای مهم محسوب می شود. چرا که به قرن ها بی عدالتی که مردم آنجا متحمل شده بودند پایان داد، و ما نمونه های بسیاری از تجلی این غرور را مشاهده می کردیم.

\*\*\*

یک برنامه کاری همراه با سازماندگان امور مربوط به جاده ریخته شد. که اساساً تعیین میکرد ما در کدام قسمت جاده و چه مواقعی و با کدام گروه - خانواده های کسانیکه در جنگ انقلابی در گیر میباشند، دهفانان بومی، اعضای ارتش رهاییبخش خلق و غیره - کار کنیم. زمان معینی نیز برای بحث با گروه های مختلف در نظر گرفته شده بود. به اعضای بریگاد گفته شده بود ساختمان راه در آن دوره با سرعت حداکثر به پیش خواهد رفت، زیرا زمان دروی محصول بود. انجام موفقیت آمیز درو برای معاش مردم بویره در ماه های زمستانی که در پیش بود، حیاتی بود. لذا در هنگام بسیج داوطلبان این نکته در نظر گرفته شده بود. بهمین دلیل حکومت انقلابی از هر خانواده تقاضا کرده بود که سعی کنند فقط یک داوطلب معرفی کنند بقسمی که معاش خانواده در کل تضمین شود.

\*\*\*

نوع تکنیکی که بکار گرفته میشد ما هرگز قبلاً ندیده بودیم. وقتی ما بر سر جاده که مردم در حال کار کردن بودند رسیدیم، حدوداً صد نفر سخت در حال کار کردن بودند. بدواً ملتفت شدیم دسته‌هایی از مردان جوان اطراف کوه‌ها را با دیلم‌های فولادی بلند گرفته در حال جابجا کردن صخره‌های بزرگ بقصد صاف کردن گذرگاهی برای راه بودند. ابتدا باور کرده نمی‌توانستیم که این کار شدنی باشد. صخره‌ها بزرگتر از آن بودند که تسلیم جلو عقب کردن‌های جوانان بشوند. ولی مردان جوان تجربه بسیار زیادی داشتند، و بزودی وقتی صخره‌ای غول‌آسا از جایگاهی که سالهای سال در آن جایگزیده بود غلطانده شد، فریادهای شادی به آسمان بلند شد.

در لحظه‌ای، شاید الهام یافته از مساعی تازه واردین، ساپانا، زن جوانی با نامی رزمی به معنای "رویا"، با لباسی سراسر سرخ ظاهر شده و شروع به خواندن سرود انقلابی فراموش نشدنی کرد. در حالیکه اعضای بریگاد به اطراف، به محیطی با کوهستان‌های پر جبروت در فاصله‌ای دور، به باریکه‌های شالیزارهای برنج در دامنه‌های کوه‌ها، به تک درختان سروی که در ابرها فرو رفته بودند، به آن سرود زیبایی که به آسمان‌ها بلند شده، و مردمی از آنهمه جای دنیا و آنهمه شیوه‌های مختلف زندگی که قلب و روح خود را بخاطر آن انگیزه‌ها پر ارزش وقف این تلاش مشترک کرده‌اند، نگاه می‌کردند، هیچکدام از ما نمی‌توانست عمیقاً به تکان در نیاید.

بخصوص بعضی از تکنیکهای کار سخت بودند. بعنوان مثال، نه یک نفر بلکه دو نفر با یک بیل کار میکنند. طنابی به بالای تیغه بیل بسته شده، و همانموقع که نفر اول بیل را عمیقاً در زمین فرو میبرد، نفر بعد طناب را برای برداشتن حداکثر خاک، به بالا می‌کشید. بدست آوردن ریتم کار خیلی سخت بود. اگر کسیکه طناب را در دست داشت زودتر از موقع بالا میکشید، کسیکه بیل را در دست داشت خاک کمتری بر میداشت که بصورتش پاشیده میشد (بیشتر باعث قهقهه بود)، و اگر باندازه کافی زود نمیکشید بیل از زمین در نمی‌آمد.

\*\*\*

در خلال یک نشست اعضای بریگاد با لیلیا دارپون، مرد مسن 65 ساله‌ای از ملیت ماگار از اهالی کورشاوان صحبت کردند. وقتی از او پرسیدیم برای چه آمده است، وی گفت "ما اینجا برای خودمان آمده ایم. نسبت به کاری که انجام میدهم احساس خوبی داریم. بما کمک خواهد کرد. گرچه خیلی پیر هستم. اگر بتوانم فقط چند تا سنگ بردارم، خوشحال خواهم بود. وقتی جوان بودم خیلی سخت کار میکردم، ولی این کار فرق میکند، کاری است خاص."

این کار واقعاً نیروی بدنی احتیاج داشت و زنان بسیاری در آن نیز شرکت داشتند. وقتی همان سؤال را تکرار کردیم، ایما کوماری 43 ساله مادر سه بچه توضیح داد، "من هنوز بی سواد هستم، چیز زیادی راجع به کتابها نمی‌دانم. ولی می‌دانم که ساختن این راه چیز خوبی است. ما در حال ساختن کشوری نوین هستیم. قبلاً تهیه نمک و لباس چند روز طول میکشید، اما از طریق این راه جدید ما می‌توانیم اینکار را ظرف چند ساعت انجام دهیم."

دربار و برخی از رسانه‌ها سعی کرده‌اند با اکاذیب خود سهم گرفتن در ساختن راه را بعنوان "کار اجباری" معرفی کنند. آنها تلاش کرده‌اند تا بصورت زنده‌ای آنرا با سیاستهای رژیم پل پوت در کامبوج مقایسه کنند و در کل باز هم همان نوار "ضدتوتالیتاریستی" (ضد خود کامگی) خود را بگذارند. ولی از مشاهده و صحبت با مردمی که در کار سهم می‌گرفتند، آنگونه که بصورت بی نظیری شوخ طبعی را با جدیت و تعهد به کار ترکیب می‌کردند، هیچگونه آثاری از "زور" قابل رویت نبود.

\*\*\*

بهر صورت، تلاش برای کندن این راه از میان این زمین سخت باعث ایجاد بند محکمی در میان مردم شده است. هر حکومتی یکی پس از دیگری وعده ساختن آنرا داده‌اند - ولی هر طوری بود هرگز پولی برای ساختن آن فراهم نشده، یا اگر شده باشد، در جیب گشاد سیاستمداران فاسد غیب شده است. گذشته از آن، چه کسانی قرار بود از آن سود ببرند؟ فقط مشتاقان در سرزمین‌های دورافتاده - که البته این انگیزه‌های کافی برای اشراف و برگزیدگان ساکن کاتماندو، نبود. لذا کاری که هیچ حکومت متکی به غرب علیرغم صدها میلیون دلار کمک خارجی هرگز قصد انجامش را نکرد، اکنون خود مردم، مردمی که توسط رهبران جدیدشان بسیج شده‌اند در حال ساختن آن هستند. مکرراً از تیم در مورد اوضاع در کشورهای خود ما علی‌الخصوص در مورد مسئله زنان سؤال می‌شد، و مردم از هر چیزی که ما می‌گفتیم یادداشت برداری میکردند. مردم محلی نیز خیلی مشتاق بودند به ما پروژه‌های دیگری را که بر رویش کار میکردند نشان دهند. در همان نزدیکی‌ها یک "کمون نمونه" و دو "مدرسه نمونه" وجود داشت - ولی همان نزدیکی‌ها به حساب مناطق روستائی نیپال یعنی چندین ساعت پیاده روی، که دیدار از آنها را بدلیل مدت اقامت کوتاه برای ما غیرممکن میکرد. آنها همچنین مزرعه پرورش ماهی بزرگی براه انداخته بودند که چیز تازه‌ای در این بخش از کشور بود. این مزرعه با کمک مردم ساکن منطقه آزاد شده دیگری که ایننوع فعالیت در آن معمول تر بود، بوجود آمده بود. ما آنرا دیده و خیلی خوشحال بودیم که مستقیماً از محصول آن بهره‌مند می‌شدیم - یکی از اعضای بریگاد برای خرسندی خاطر کارکنان جدید مزرعه ماهی گفت "این بهترین نوع ماهی است که تا بحال خورده است".

چیز تازه دیگری که دیدیم و وجودش تحت رژیم کهن غیرممکن بود. زمانی بود که یک روز عصر یکی از اعضای بریگاد بدجوری مریض شد، مهمانداران ما برای یافتن "دکتر پابرهنه"، روستائی جوانی که تحت رژیم نوین آموزش‌های اساسی پزشکی را دیده بود، در تاریکی شب بیرون رفتند. آنها ساعت 4 صبح بهمراه پزشک(داکتر) برگشتند، پس از معاینه قطره‌ای را به بیمار در ساعات معین تجویز کرد و تا روز بعد که حال او بهتر شد، در کنار او باقی ماند. تحت رژیم کهن بسیاری و با شاید هم اغلب دکترها زندگی در کاتماندو را که زندگی در آن و دسترسی به طبقه متوسط آسان تر است، برمی‌گزیدند. ولی رژیم انقلابی نوین با توجه به تجربه چین زمان مائو به ایجاد یک سیستم مراقبت‌های بهداشتی و درمانی پرداخته است که هدفش خدمت به اکثریت مردم نیپال، دهقانان در روستاها و اتکاء به بسیج آنها برای حل احتیاجات خودشان می‌باشد....

\*\*\*

وقتی اعضای بریگاد به همه این چیزها نگاه میکردند مسئولیتی قوی تری در آنها برای تقویت همبستگی با مبارزه در نیپال پیدا می‌شد. - انقلابی که به ناگهان بدرون صفحات اخبار راه یافته، چهره، نام و صدای خود را بدست آورد. آنهایی که از کشورهای امپریالیستی بودند از تصور اینکه تهیه اسلحه برای ارتش سلطنتی نیپال بوسیله حکومت‌های خودشان، چون بریتانیا چه معنایی می‌تواند داشته باشد، مضمّن می‌شدند. آیا بمب‌های خوشه‌ای و بمب‌هایی که پناهگاه‌ها را در هم می‌کوبند، اسلحه‌های بعدی خواهند بود که علیه مردمی که ما در کنارشان بودیم استفاده خواهد شد. - به "جرم" اینکه سرنوشت خویش و ساختن اقتصاد و جامعه‌ای متکی بخود، را بدست گرفته‌اند؟

## نه امپریالیسم و نه اسلام- مصاحبه با رهبر مانویست افغانستان

مطلب زیرگزیده مصاحبه ای است که با صدر حزب کمونیست (مانویست) افغانستان یکی از احزاب شرکت کننده در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، در زمستان 2006 صورت گرفته است.

### ج ب ف

**سوال** - افغانستان توسط اتحاد شوروی اشغال شد و احزاب حاکم که در آن زمان خود را " کمونیست " می نامیدند، حکومت ظالمانه ارتجاعی را بر مردم اعمال می کردند. چه چالش هائی را این مسئله در مقابل کمونیست های حقیقی قرار می دهد ؟

**جواب** - ادعاهای کمونیستی دروغین آنها در ذات خود نیز زمینه ساز برداشت های غلط بسیاری از توده ها در مورد کمونیزم و کمونیست ها بود و هست. این وضعیت در همان ابتدای سربلند کردن مبارزات ضد رژیم مزدور و مقاومت های ضد سوسیال امپریالیسم شوروی، از لحاظ عینی و ذهنی، فشار های شدیداً مخرب و منفی بر جنبش چپ و مبارزات شان در افغانستان اعمال نمود و انحرافات مسلط بر آنها را بیشتر از پیش عمق و گسترش بخشید. عمق و گسترش این انحرافات به نوبه خود عامل دیگری شد در جهت تقویت هر چه بیشتر انتی کمونیزم در جامعه و باز گذاشته شدن هر چه بیشتر دست آن در منسوب کردن جنایات سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان به کمونیزم.

انتی کمونیزم به عنوان بخشی از یک تلاش بین المللی با تمام قوا سعی کرده و می کند که شکست سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان در افغانستان را شکست کمونیزم بنمایاند. البته انتی کمونیزم اسلامی، در دوران حاکمیت جهادی ها و طالبان، نتوانست چهره بهتری نسبت به حاکمیت کمونیزم دروغین سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان از خود نشان دهد. این امر تا حد معینی تأثیرات انتی کمونیزم را تضعیف کرده است. ولی عوامل عینی و ذهنی کشوری، منطقی و بین المللی معینی کماکان در جهت تقویت آن عمل می کند. همچنان تأثیرات مخربی که ادعاهای کمونیستی دروغین بالای توده ها داشته است کماکان عمل می نماید. در نتیجه چالش هائی که این امر در مقابل کمونیست های حقیقی در افغانستان قرار داده و می دهد، در شرایط کنونی نیز خود نمائی می کند و پیشبرد مبارزات اصولی قاطع، حوصله مندانه و مداوم را طلب می نماید. یکی از این چالش ها بر شکست سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان در افغانستان متکی است و توسط این امر تقویت می شود که جنبش چپ نیز در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی با شکست روبرو گردید. انتی کمونیست ها از این دو واقعیت این نتیجه گیری را که کمونیزم در افغانستان جای ندارد استخراج کرده و بر ذهنیت بخش هائی از توده ها جا انداخته اند. بطور مشخص انتی کمونیست های اسلامی این نتیجه گیری را شایع ساخته اند که جامعه افغانستان یک جامعه مذهبی اسلامی است و کمونیزم که مبتنی بر جهان بینی ماتریالیستی دیالکتیکی و ضدیت با مذهب است، در آن جای ندارد.

بخش های مهمی از جنبش چپ افغانستان در همان موقع مبارزه و مقاومت علیه سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان با سیر انداختن در مقابل این چالش، بر آمد و پوشش اسلامی را تئوریزه کردند و جزئی از برنامه شان ساختند. بخش های دیگری گرچه از لحاظ تئوریک بر آمد و پوشش اسلامی را برناموی ناساختند ولی از لحاظ عملی وسیعاً به این کار مبادرت ورزیدند.

تسلیم طلبان کنونی قبلاً منسوب به چپ این موضوع را اینگونه جمع بندی می کنند که جامعه افغانستان یک جامعه نهایت عقبنامه است و تا زمانی که این عقب ماندگی رفع نگردد زمینه پیشبرد مبارزات انقلابی و کمونیستی در آن وجود ندارد.

یکی از چالش های دیگر شیوع برداشت نا درست از پیوند انترناسیونالیستی میان کمونیست ها است.

انتی کمونیزم شایع ساخته است که کمونیزم به عنوان یک " ایدئولوژی وارداتی " در جامعه افغانستان زمینه ندارد و فقط می تواند از طریق تحمیل توسط قدرت یا قدرت های خارجی کمونیستی بر مردمان افغانستان، درین جامعه جای پای متزلزلی داشته باشد.

وجه معینی از این چالش، اینگونه در مقابل کمونیست های حقیقی قرار می گیرد که آنها فعلاً هیچ دولت حامی خارجی ندارند و لذا نمی توانند بدون چنین حمایتی در افغانستان جا باز نمایند و یا بگیرند.

یکی از چالش های دیگر، اتهام استبداد بر کمونیست ها است. طوری که می دانیم حاکمیت سوسیال امپریالیست های اشغالگر و مزدوران شان در افغانستان یک حاکمیت استبدادی و متکی بر سرکوب توده ها بود. ظاهر کمونیستی این استبداد و سرکوب در ذات خود نیز خواهی نخواهی دامنگیر کمونیست های حقیقی شده و می شود، کما اینکه انتی کمونیزم به شدت برای تعمیم آن بالای کمونیست های حقیقی کوشیده و کماکان می کوشد.

به این ترتیب، چالش هائی که تجربه حاکمیت اشغالگرانه و ظالمانه ارتجاعی سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان در افغانستان، در مقابل کمونیست های حقیقی قرار می دهد، بطور خلاصه در استنتاج غلط ذیل در مورد کمونیزم بیان شده می تواند :

کمونیزم در افغانستان زمینه ندارد و فقط با تکیه بر استبداد و سرکوب توده ها و یا تجاوز و اشغالگری خارجی می تواند بر مردمان این کشور تحمیل گردد، ولی در آن صورت نیز نمی

تواند بقای دراز مدت و دوامدار داشته باشد.

طوریکه روشن است این چالش ها بصورت مطلق ویژه شرایط و اوضاع افغانستان نبوده و صرفاً دامنگیر کمونیست های حقیقی در این کشور نیست، بلکه تقریباً به عین شکل و یا با تفاوت های کم و بیش معین، دامنگیر کل جنبش بین المللی کمونیستی نیز هست. البته در شرایط کشوری مثل افغانستان که تطبیق گاه مستقیم کمونیزم دروغین سوسیال امپریالیست هاومزدوران رویونیست بومی شان بوده است، شدت و گستردگی این چالش ها نسبت به جاهای دیگر بیشتر و وسیع تر است.

یگانه راه پاسخ دهی درست و اصولی در مقابل این چالش ها، بردن اصولی و جرئتمندانه برنامه کمونیست های حقیقی ( مائوئیست ها ) و بصورت مشخص بردن برنامه حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان در میان توده ها است تا آنها قادر گردند تفاوت میان این برنامه و برنامه سوسیال امپریالیست های شوروی و مزدوران شان را دریابند.

**سوال** - چگونه توده ها میتوانند تفاوت بین برنامه مائوئیست های واقعی و برنامه رویونیستها یا سوسیال امپریالیستها را ببینند ؟  
**جواب** - درینجا سه موضوع کلیدی داریم و دو عرصه مبارزاتی :

### سه موضوع کلیدی :

- 1 ) : تفاوت میان مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم و رویونیسم و تفاوت میان انترناسیونالیسم پرولتری و سوسیال امپریالیسم.
- 2 ) : تفاوت میان انقلاب دموکراتیک نوین و آنچه سوسیال امپریالیست ها و رویونیست ها در افغانستان و همچنان جاهای دیگر بنام انقلاب ملی و دموکراتیک، انجام دادند ؛ تفاوت میان درک مائوئیستی انقلاب سوسیالیستی، انقلاب جهانی و حرکت بسوی کمونیسم و آنچه رویونیست ها و سوسیال امپریالیست ها درین موارد گفتند و انجام دادند.
- 3 ) : تفاوت میان استراتژی مبارزاتی جنگ خلق مائوئیستی که متکی بر توده ها است و استراتژی کودتا گرایانه و یا پارلماناریستی رویونیستی که متکی بر حمایت های سوسیال امپریالیستی بوده است.

ما نه تنها در عرصه مبارزاتی تئوریک باید تفاوت میان برنامه خود و برنامه سوسیال امپریالیست ها و رویونیست ها را برای توده ها روشن سازیم، بلکه این تفاوت را در پراتیک یعنی در تطبیقات عملی برنامه مان در جامعه نیز برای توده ها نشان دهیم. به عبارت دیگر ما باید اهمیت هر دو عرصه مبارزاتی تئوریک و پراتیک را در نظر بگیریم.

جنبش مائوئیستی افغانستان و جنبش دموکراتیک نوین مرتبط با آن، در دهه چهل خورشیدی، با مرزبندی نسبتا روشن علیه رویونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی پایه عرصه وجود گذاشت. این جنبش گرچه نتوانست به یک جنبش توده ای در میان دهقانان مبدل گردد و بنا به گفته رفیق شهید اکرم یاری، همین امر یکی از عوامل فروپاشی آن در دهه پنجاه خورشیدی شد، ولی توانست در میان روشنفکران، کارگران و خرده بورژوازی شهری جا باز نموده و به یک جنبش نسبتا وسیع توده ای مبدل گردد. در دوران مبارزه علیه رژیم کودتای هفت ثور (اردیبهشت) و مقاومت علیه اشغالگران سوسیال امپریالیست، شعله ای ها وسیعا در درون این مبارزه و مقاومت جای گرفتند و در مناطق بسیاری از کشور در میان توده های رزمنده و مقاومت کننده رفتند. متاسفانه این حرکت توده ای تقریبا در مجموع به صورت اصولی و درست براه نیفتاد و پیش نرفت. اما با آنهم در طی چند سال اول این مبارزه و مقاومت که شعله ای ها در آن به اشکال و صور گوناگون حضور فعال داشتند، توده های مناطق تحت فعالیت آنها، ولو بصورت مغشوش، ناقص و حتی در مواردی نادرست، تفاوت میان آنها و سوسیال امپریالیست ها و مزدوران رویونیست شان را هم در نظر و هم در عمل دیدند. خاطرات این دوره های مبارزاتی هنوز در ذهن بخش های معینی از توده ها وجود دارد و می تواند بمثابة یک میدان قابل اتکای اولیه در فعالیت های توده ای مورد استفاده قرار بگیرد و در واقع در حد معینی، علیرغم محدودیت ها و عدم گستردگی، بعد از برآمد جنبش نوین کمونیستی در طی بیست سال گذشته مورد استفاده قرار گرفته است. در نتیجه بخش های معینی از توده ها، میان " شعله ای ها " و " خلقی ها - پرچمی ها " تفاوت قائل اند و آنها را به یک نظر نمی بینند. به عبارت دیگر، چالش های ناشی از تطبیقات کمونیسم دروغین سوسیال امپریالیست ها و مزدوران رویونیست شان در افغانستان، برای کمونیست های حقیقی، گرچه عمیق و وسیع است اما یک امر مطلق نیست و بصورت نسبی یک میدان مبارزاتی آماده از قبل وجود دارد که در پیشبرد مبارزه برای ما یک قاعده قابل اتکاء فراهم کرده است. در واقع موجودیت حزب ما دلیل زنده و روشن این مدعا است.

علاوتا در شرایط فعلی نیز می توانیم بر محور فعالیت های مبارزاتی حزبی و تحت رهبری آن، از طریق ایجاد و فعال ساختن سازمان های دموکراتیک توده ای در عرصه های مختلف، مثلا عرصه های زنان، جوانان و غیره و همچنان اتحادیه های صنفی، مثلا اتحادیه های اصناف مختلف کارگران، پیشه وران و غیره، برای ایجاد پیوند نسبتا وسیع با توده ها بکوشیم. ما می توانیم از طریق پیشبرد مخفی و نیمه مخفی این فعالیت ها، برنامه خود را، حد اقل از جوانب معینی، در میان توده ها ببریم و در این موارد به روشنگری بپردازیم و در پراتیک مبارزاتی روزمره تفاوت آنرا با برنامه سوسیال امپریالیست ها و رویونیست ها به توده ها نشان دهیم. در این موارد ضرور است که حتی امکانات فعالیت های نسبتا علنی، اعم از فعالیت های غیر قانونی و نیمه قانونی، را نیز مورد مطالعه قرار دهیم.

موضوع کلیدی این است که تحت هر گونه شرایطی و در پیشبرد هر شکلی از مبارزه باید قاطعانه توجه داشته باشیم که تدارک، برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی بمثابة شکل مشخص کنونی جنگ خلق در افغانستان، محور فعالیت های مبارزاتی ما را می سازد و باید تمامی اشکال مبارزاتی در خدمت این محور قرار داشته باشد و به آن خدمت نماید.

**سوال** - بعد از شوروی ها طالبان آمد... چه چیزی مردم را به اسلام جلب می کند؟ چگونه کمونیست ها می توانند توده ها را از طرف آنها به خود جلب کنند؟

**جواب** - اگر از " تحریک اسلامی " جدید حرف بزنیم باید بگوئیم که این تحریک در دهه چهل خورشیدی برآمد آشکارش را نشان داد. در این دوره برای اولین بار در تاریخ افغانستان، نیروهای سیاسی گوناگون با گرایش ها و مواضع ایدئولوژیک - سیاسی و دیدگاه های معین طبقاتی و ملی در سطح نسبتا وسیعی پا به عرصه وجود نهادند. جنبش کمونیستی ( مائوئیستی ) زاده شد و جنبش دموکراتیک نوین قد برافراشت، حزب رویونیست وابسته به سوسیال امپریالیسم شوروی ( حزب دموکراتیک خلق افغانستان ) در دو شاخه " خلق " و " پرچم " بوجود آمد، گروه ها و دسته های بورژوا ناسیونالیست و دسته ها و گروه های سیاسی دیگری پدیدار شدند. عکس العمل ارتجاع فئودالی و مذهبی در قبال این اوضاع، بصورت ظهور جنبش ارتجاعی مذهبی - سیاسی که از حمایت محافظه کاران دربار، پشتیبانی علنی ارتجاع منطقه و عرب و التفات امپریالیسم غرب برخوردار بود، تبارز نمود.

اما تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه، موجودیت ماسک دروغین دموکراسی و ترقی خواهی بر چهره رژیم مزدور و ادعاهای کمونیستی کاذب سوسیال امپریالیزم شوروی، موجودیت رژیم های ارتجاعی اسلامی در ایران و پاکستان و حمایت بی دریغ امپریالیست های غربی، رویونیست های چینی و ارتجاع عرب، آن عوامل مساعدی بودند که تسلط روز افزون نیروهای ارتجاعی اسلامی وابسته به غرب و ارتجاع منطقه را بر مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در افغانستان باعث گردیدند. تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه باعث گردید که مبارزات و مقاومت های خود جوش توده های مردم علیه رژیم مزدور و اشغالگران سوسیال امپریالیست رنگ و بوی اسلامی داشته و حامل شعار های اسلامی باشد و این وضعیت خود بخود به نفع نیروهای ارتجاعی اسلامی بود و زمینه مساعد برای نفوذ روز افزون آنها بر جبهات مقاومت خود بخودی بوجود آورد. درین میان دنباله روی کمونیست ها و نیروهای انقلابی و ملی از مبارزات و مقاومت های خود بخودی توده های مردم و حتی اتخاذ مواضع تسلیم طلبانه توسط آنها در قبال نیروهای ارتجاعی اسلامی، زمینه مساعد دیگری برای تسلط روز افزون اسلامی ها بر مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بوجود آورد. به این ترتیب تسلط روز افزون احزاب ارتجاعی اسلامی بر مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در افغانستان زمینه ساز حاکمیت آنها بر افغانستان بعد از فروپاشی رژیم نجیب گردید.

چنانچه دیدیم اسلام یگانه عامل این تسلط و حاکمیت نبوده است، بلکه در پهلوی عوامل اسلامی، عوامل نیرومند دیگری نیز دخیل بوده و بصورت جدی نقش بازی کرده اند.... پیشروی برق آسا و تبدیل شدن سریع طالبان از یک نیروی کوچک به یک نیروی بزرگ مدعی حاکمیت سرتاسری در واقع محصول تجمع سه عامل نیرومند امپریالیستی و ارتجاعی در چوکات این " تحریک " بود. امپریالیست های امریکائی و انگلیسی نه تنها در بنیانگذاری این " تحریک " ارتجاعی از پشت پرده سهم گرفتند، بلکه به حمایت های مستقیم و غیر مستقیم از آن پرداختند. به این ترتیب از میان سه عامل ایجاد کننده و پرورش دهنده طالبان، صرفا یکی از آنها عامل اسلامی بود. این عامل اسلامی نیز نه در تقابل با کمونیست ها و یا نیروی غیر اسلامی دیگری، بلکه علیه " فسق و فجور مجاهدین اسلامی " ( آن عملکرد های جهادی ها که به نظر طالبان خلاف شریعت اسلامی بود ) عمل کرد. به عبارت دیگر نقش این عامل آن بود که " جنگ بین المسلمین " را شرعی و رسمی ساخت.

به این ترتیب اگر ارتجاع اسلامی را در مجموع در نظر بگیریم می بینیم که بخش عمده آن در واقع در رژیم پوشالی یعنی " جمهوری اسلامی افغانستان " گرد آمده است که قدرت دست نشاندگی و حمایت اشغالگران امریکائی و متحدین امپریالیستی و ارتجاعی خارجی شان را با خود دارد. لذا طالبان امروزی ممثلی اصلی اسلامیزم در افغانستان نیستند.

اگر موضوع را در سطح کل کشورهای اسلامی و حتی کل جهان در نظر بگیریم، نیز می بینیم که پان اسلامیزم ضد امریکائی ( تیپ اسلام القاعده ئی ) نیروی عمده اسلامیزم ها را نمی سازد.

یقینا جنایات بی شمار اسلامیزم های " جهادی " و " طالبی " در دوران حاکمیت " دولت اسلامی " جهادی ها و " امارت اسلامی " طالبان، حنای اسلامیزم را تا حد زیادی در نزد توده ها کم رنگ ساخته و زمینه های مساعد برای جلب شدن آنها به سوی گرایش ها سیاسی غیر مذهبی به وجود آورده است. این زمینه ها برای کمونیست ها در جهت جلب توده ها بسوی خود شان خوبی قابل استفاده است.

تسلط فرهنگ فئودالی بر جامعه بصورت خود بخودی زمینه های توده ئی آنها را تولید و باز تولید می نماید و عدم حضور نیرومند سیاست غیر مذهبی در جامعه، بطور مشخص سیاست کمونیست ها، بخش عظیمی از توده ها را به دور باطل سرگردانی میان جناح های مختلف اسلامیزم و یا بی تفاوتی سیاسی می کشاند.

تا جائیکه به اسلامیزم رژیم دست نشانده که در قانون اساسی رژیم مسلط شده است، مربوط می باشد، این اسلامیزم مورد حمایت امپریالیست های اشغالگر و همچنان ارتجاع اسلامی حاکم بر کشور های منطقه و عرب که مزدوران گوش بفرمان امپریالیست ها هستند، قرار دارد. بخش عمده طبقات فئودال و بورژواکمپرادور حامیان اصلی طبقاتی این اسلامیزم هستند. طبعاً تا زمانی که این سلطه مستعمراتی - نیمه فئودالی توسط جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و پیشرفت های آن به مصاف طلبیده نشود، خواهی نخواهی پایه توده ئی خود را خواهد داشت.

اما تا جائیکه به اسلامیزم طالبانی کنونی در افغانستان و به کل اسلامیزم القاعده ئی در جهان مربوط است، در شرایط مشخص کنونی عوامل دیگری دخیل است. سرکوب این اسلامیزم بهانه مهمی برای کارزار جهانی تجاوزکارانه امپریالیست های امریکائی قرار داده شده است.

به عبارت روشن تر طالبان به مثابه بخشی از یک حرکت وسیع بین المللی می جنگند. طبعاً این عامل نقش خود را در کشاندن بخش هائی از توده ها بسوی طالبان بازی می نماید. در واقع به دلیل نبود یک الترنااتیو قدرتمند انقلابی کمونیستی و حتی ناسیونالیستی ضد امریکائی در کشور های اسلامی، منجمله افغانستان، است که امروز عقده ها و نفرت های ضد امپریالیستی و بطور مشخص ضد امریکائی توده ها در مسیر اسلامیزمی جنون آمیز می افتد و شکل یک حرکت اجتماعی ارتجاعی و استبدادی مذهبی را بخود می گیرد که به یک معنی توجیه کننده کارزار جهانی " صدور ترقی و دموکراسی " توسط امپریالیست های امریکائی می شود. اگر الترنااتیو قدرتمند انقلابی در افغانستان و سایر کشورهای اسلامی وجود می داشت، در شرایطی که اسلامیزم عمدتاً خادم و خدمتگار متجاوزین و اشغالگران امپریالیست است، مبارزه علیه آنها نمی توانست در قالب اسلامیزمی طالبی و القاعده ئی بروز نماید و اگر بروز هم می کرد نمی توانست در حد کنونی نیرومند و گسترده باشد. مبارزه کمونیست های افغانستان، برای کشاندن توده هائی که با انگیزه های ضد امریکائی در رکاب طالبان می جنگند، بسوی خود شان، باید بمثابه بخشی از یک مبارزه بین المللی در نظر گرفته شود. این مبارزه باید در متن مبارزه و مقاومت علیه کارزار تجاوز کارانه و اشغالگرانه امپریالیست های امریکائی و متحدین و دست نشانندگان شان و با تکیه بر آن و بر محور آن، در سطح جهان، منطقه و افغانستان پیش برده شود. تا زمانی که ما نتوانیم نقش مان را در مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان به نحو قدرتمندی ایفا نماییم، طالبان کماکان قادر خواهند بود احساسات ضد امریکائی توده ها را به نفع خود شان بسیج و سازماندهی نمایند.

اسلامیزم طالبان نقاط ضعف بسیار جدی دارد. طالبان در زمان قدرت شان، تحت نام " امارت اسلامی "، استبداد شدیدی را بالای توده های مردم اعمال نمودند که یکی از وجوهای آن اعمال شوونیسم غلیظ بالای ملیت های غیر پشتون بود. به همین جهت، اسلامیزم طالبان در میان توده های مربوط به ملیت های غیر پشتون طرفدار ندارد. عدم حضور اسلامیزم طالبان در میان توده های غیر پشتون زمینه های مساعد و وسیعی برای ما در میان آنها بوجود می آورد که می توانیم مخالفت توده ها علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان را بسیج و سازماندهی نماییم. قابل تذکر است که این گفته هرگز به این معنی نیست که در میان توده های پشتون هیچ زمینه ای برای بسیج و سازماندهی مخالفت ها و مقاومت های توده ها علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان نداریم. چنین زمینه ای وجود دارد زیرا که توده های پشتون نیز از استبداد خشن طالبان " بی بهره " نبوده اند.

کمونیست ها، در مبارزه علیه تئوکراسی اسلامی و کشاندن توده ها به سوی خودشان، آن زمانی زمینه های وسیع برای موفقیت بدست خواهند آورد که جنبش سیاسی سکولار تقویت و گسترش یابد. این مسئله بطور مشخص نیازمند پیشبرد مبارزات ایدئولوژیک در سطح جهان بینی یعنی مبارزه علیه ایده آلایزم و تبلیغ و ترویج ماتریالیزم دیالکتیک هستند. این مبارزه سطوح دیگر مبارزات ایدئولوژیک یعنی مبارزه علیه اصول بینشی اقتصادی و سیاسی اسلام و تبلیغ و ترویج برای اساسات اقتصادی و سیاسی مارکسیستی - لنینیستی - مانوئیستی را نیز دربر می گیرد. بدون پیشبرد موفقیت آمیز این مبارزه حزب کمونیست نمی تواند به یک حزب توده ئی مبدل گردد. یقیناً خصلت دراز مدت این مبارزه را باید در نظر گرفت. اما این خصلت دلیلی برای بی توجهی به چنین مبارزه ای نمی تواند تلقی گردد... مسئله اسلام در افغانستان و کشور های مشابه دیگر مثل ایران صرفاً مسئله اعتقادات مذهبی توده ها نیست. ما با حاکمیت اسلامی روبروئیم و بطور مشخص با جمهوری اسلامی در حال مبارزه ایم. در شرایط ما سیاست دینی اسلامی حاکم شمشیر انتی کمونیزم را در دست دارد. کمونیست ها نمی توانند مبارزه همه جانبه علیه این دشمن شمشیر بدست را به فراموشی بسپارند.

**سوال** - امپریالیست های امریکائی شعار " دموکراسی " را علم کرده اند تا تجاوز شان بر افغانستان و بقیه جاها را توجیه کنند. این چگونه می تواند پاسخ داده شود؟  
**جواب** - پاسخ ما این است که علم شدن شعار دموکراسی توسط امپریالیست های امریکائی بمثابه روپوشی در خدمت کارزار تجاوزکارانه آنها قرار دارد. حزب ما همیشه روی این نکته تاکید کرده است که حق تعیین سرنوشت مردمان یک کشور اشغال شده توسط قوت های متجاوز امپریالیستی و ارتجاعی خارجی در اساس پایمال شده و از میان رفته است و چنین مردمانی نمی توانند و قادر نیستند از حق داشتن دموکراسی، حتی به مفهوم نیمه مستعمراتی آن، بر خوردار شوند. از جانب دیگر قدرت های متجاوز و اشغالگر امپریالیستی و ارتجاعی خارجی ای که استقلال یک کشور و حق خود ارادیت مردمان آن کشور را مورد پایمالی و تجاوز قرار میدهند، نمیتوانند آورندگان دموکراسی برای چنین کشوری و مردمان آن باشند. آن به اصطلاح دموکراسی سر و دم بریده ای که امپریالیستهای امریکائی مثلاً برای افغانستان آورده اند، خاصیت اصلی اش این است که برای مردمان یک کشور اشغال شده این توهم را بوجود آورد که آنها در تعیین سرنوشت خود و کشورشان دارای حق و اختیار هستند و تعیین و انتخاب حاکمیت بدست آنها است.

موضوع دیگر این است که باند حاکم فعلی در ایالات متحده امریکا، حتی در کشور خودش معیار های دموکراسی بورژوائی امپریالیستی را که سال های سال در این کشور بر قرار بوده است، وسیعاً پایمال می نماید و حقوق مدنی خود مردم امریکا را مورد تعدی های فراوان قرار می دهد. بهانه اش هم مبارزه علیه تروریزم است. این بهانه اگر در خود امریکا باعث زیر پا گذاشتن معیار های معمول دموکراسی بورژوا امپریالیستی گردد، در افغانستان و کشور های اشغال شده دیگر نمی تواند باعث تطبیق معیار های دموکراتیک گردد، چرا که تجاوز نظامی به یک کشور و اشغال آن از طریق زور، استبدادی ترین عملی است که در حق یک کشور و مردمان آن می تواند اجرا شود.

اما گذشته از این موضوعات کلی، آنچه را که امپریالیست های امریکائی و دست نشانندگان شان بنام دموکراسی تبلیغ می نمایند، بطور مشخص عبارت از چه چیزی است؟ نمونه افغانستان را در نظر بگیریم. در چنین دولتی، مطابق به احکام قانون اساسی آن، فعالیت احزاب سیاسی، حق آزادی بیان و عقیده، آزادی مطبوعات و در یک کلام تمامی حقوق و آزادی های مدنی فردی و اجتماعی در چوکات اسلام و احکام اسلامی تعریف و تحدید می گردند و در بیرون از آن مجاز نبوده و غیر قانونی محسوب می گردند. تا اینجا فرق جمهوری اسلامی کنونی با امارت اسلامی طالبان صرفاً در این است که آن امارت اسلامی نظام اسلامی یک حزبی بود و این جمهوری اسلامی نظام اسلامی چند حزبی یا چندین حزبی است. در چنین " جمهوری " ای احزاب، مطبوعات و باور های غیر اسلامی، اعم از کمونیست و غیر کمونیست، از فعالیت و موجودیت قانونی برخوردار نیستند. بعضی ها خوش دارند این نظام را " دموکراسی اسلامی " بنامند. اما " دموکراسی اسلامی " اسم بی مسما و بی مفهوم است، همانگونه که " جمهوری اسلامی " اسم بی مسما و بی مفهوم است. دموکراسی فقط با سکولاریزم و نظام لائیک می تواند تعریف گردد و معنی و مفهوم پیدا نماید. بعضی از نظریه پردازان جمهوری اسلامی افغانستان صریحاً می گویند که در افغانستان دموکراسی بمثابه یک روش مطرح است و نه به مثابه یک بینش. به عبارت دیگر، بینش همان بینش شرعی و اسلامی است که قواعد و احکام اساسی و اصلی آن توسط شارع تعیین و تثبیت گردیده و کسی در آن حق تعدیل و تغییر را ندارد. دموکراسی بمثابه یک روش در واقع استفاده ابزاری از به اصطلاح دموکراسی در داخل چوکات نظام ضد دموکراتیک دینی اسلامی برای آرایش و مدرن نمایاندن آن است.

به این ترتیب وظیفه ما افشای هر چه وسیع تر و پیگیر تر نیرنگ امپریالیست های اشغالگر است که تجاوز و اشغالگری شان را پوشش به اصطلاح دموکراسی داده اند. افشای هر چه وسیع تر و پیگیرتر دموکراسی قلابی اهدائی اشغالگران نیز در متن و بطن این وظیفه قرار دارد. این وظایف باید در راستای تدارک، برپائی و به پیش سوق دادن جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و دست نشانندگان شان پیش برده شوند.

اکثریت قاطع توده ها فریفته دموکراسی قلابی اهدائی امپریالیست های اشغالگر نشده و آن را نپذیرفته اند. گرچه انتخابات ریاست جمهوری رژیم دست نشانده نیز یک انتخابات ناکام بود و اکثریت توده ها در آن شرکت نکردند. اما گسترده گی ناکامی انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی رژیم آنچنان روشن و آفتابی است که خود امپریالیست های اشغالگر و دست نشانندگان شان نیز معترف اند که اکثریت در آن شرکت نکرده اند.

ما باید مدل دموکراسی موردخواست خودمان را یعنی دموکراسی نوین رادرمقابل دموکراسی قلابی آنها مطرح نماییم و در نظر و عمل برتری آنرا به توده ها نشان دهیم. ما باید تطبیقات عملی گذشته دموکراسی نوین در انقلابات پیروزمند گذشته را با قدرت و قوت مطرح نماییم و نشان دهیم که چگونه دموکراسی نوین توانست آزادی و بهروزی بی سابقه ای برای توده ها بوجود بیاورد. آزادی و بهروزی ای که حتی دموکراسی واقعی بورژوائی نتوانسته، و نمی تواند، در دسترس توده ها قرار دهد، چه رسد به دموکراسی قلابی مستعمراتی - نیمه فئودالی جمهوری اسلامی افغانستان.

یقیناً این مبارزه صرفاً به تبلیغ و ترویج برای دموکراسی نوین محدود نبوده و نمی تواند در همین حد نگاه داشته شود. دفاع از میراث پر بار انقلابات پیروزمند سوسیالیستی گذشته و آزادی های گسترده ای که برای توده ها به ارمغان آورده بودند و تبلیغ و ترویج پر قدرت آنها نیز در محراق این وظیفه قرار دارد. درین مبارزه ما باید بر برتری تطبیقات گذشته سوسیالیزم نسبت به نظام سرمایه داری و نظام نیمه فئودالی وابسته به نظام سرمایه داری امپریالیستی در تمامی عرصه ها، منجمله در عرصه تامین دموکراسی توسط دیکتاتوری پرولتاریا برای توده های مردم، به ویژه عالی ترین دستاورد این تطبیقات یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین تکیه نماییم.

**سوال** - چرا کشش به « جبهه ایزم » - برای مدفون کردن نقش کمونیست ها در جبهه متحد - در کشور شما این همه قدرتمند بوده است؟ چه درس هائی از شکست کمونیست ها در بر افراشتن پرچم مستقل در پروسه جنگ ضد شوروی می تواند گرفته شود؟

**جواب** - سازمان جوانان مترقی به عنوان سازمان بنیانگذار جنبش کمونیستی (مائوئیستی) افغانستان دید نادرستی در مورد مخفی کاری داشت. این سازمان در نشست عمومی دوم خود (در میزان سال 1346) فیصله به عمل آورد که یک نشریه دموکراتیک و یک نشریه کمونیستی - که در اسناد رسمی نشست تحت عنوان نشریه ای که زبان بی قید و بند انقلاب باشد یاد گردید - منتشر نماید. نشریه کمونیستی هیچ وقت منتشر نشد. اما نشریه دموکراتیک همان جریده شعله جاوید بود که اجازه نشر آن از اداره مطبوعات حکومت وقت گرفته شده بود و صرفاً یازده شماره به نشر رسید و بعد از آن توسط حکومت توقیف گردید. سازمان برای انتشار این نشریه با دو محفل چپ بیرون از سازمان وارد همکاری گردید. اما به این صورت که موجودیت سازمان و برنامه آنرا از این محافل پنهان نمود و بر علاوه خود را برای آنها بصورت دو محفل مستقل از هم (محفل یاری ها و محفل محمودی ها) نمایاند. در حالیکه جریان دموکراتیک نوین به سرعت به یک جنبش وسیع در کشور مبدل گردید، سازمان جوانان مترقی تا آخر به شیوه جلب و جذب انفرادی و شدیداً محدود و معدود منسوبین این جنبش به سازمان ادامه داد. مسئله صرفاً بر سر مخفی کردن سازمان و برنامه آن از جریان نبود، بلکه دامن زدن و شیوع این بینش غلط نیز بود که موجودیت سازمان و حزب و رهبری متشکل مورد ضرورت نیست و جنبش توده ئی کافی است. سازمان جوانان مترقی ضرورت مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست را اصلاً مطرح نکرد.

شعله ئی ها با اینچنین بینشی پرورش یافتند. در واقع همین بینش یعنی بینش بی توجهی و کم توجهی به کار متشکل و تحت رهبری متمرکز، که در واقع چیزی جز بی توجهی به رهبریت پرولتری و حزبیت کمونیستی نبود، در سطوح و درجات مختلف، منشاء تاریخی تمامی دنباله روی ها و جبهه گرائی های بعدی منسوبین پراکنده و متشننت جریان، بعد از کودتای ثور و تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان گردید.

« سرخا » اولین سازمان چپ بود که طرح اتحاد جبهوی تمام چپی ها را رسماً به میان کشید. « سرخا » می گفت که تشکیل حزب بنا به موجودیت اختلافات عدیده به زودی ممکن نیست ولی مبارزه متحدانه علیه رژیم کودتا ضرورت عاجل دارد، بناءً می توان و باید تمام چپی ها را در یک جبهه، متحد نمود. این طرح در واقع مبتنی بر طفره رفتن از پیشبرد مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی برای ایجاد حزب کمونیست بمتابیه یک وظیفه عاجل و حواله نمودن آن به یک آینده نامعلوم بود. این طرح به نتیجه نرسید و چنین جبهه ای اساساً تشکیل نگردید.

عمق و گسترش انحرافات در جبهه گرائی های رسمی و غیر رسمی بعدی به شدت افزایش یافت.

جبهه متحد ملی، مربوط به « ساما » و جبهه مبارزین مجاهد، مربوط به سازمان رهائی، با خواست جمهوری اسلامی بمیان آمدند. این خواست نه تنها دنباله روی از جنبش های خود بخودی توده ئی علیه رژیم کودتا که معمولاً شکل مذهبی داشت، بود، بلکه تسلیم طلبی از احزاب اسلامی را نیز منعکس می کرد.

« ساما » سازمانی بود که اصلاً بصورت رسمی و در اسناد سازمانی ادعاهای کمونیستی نداشت، دارای برنامه درونی دموکراتیک و برنامه بیرونی (اعلام مواضع) با خواست جمهوری اسلامی بود.

گروه انقلابی خلق های افغانستان، که پس از انتشار مشعل رهائی اسم سازمان رهائی بخود گرفت، بعد از خزان سال 1357 با رویونیست های حاکم بر چین پیوند یافت و اکونومیزم آن به رویونیسم تکامل منفی یافت. گروه انقلابی و سازمان رهائی نه تنها خواست جمهوری اسلامی بلکه خواست انقلاب اسلامی را نیز در اسناد شان به میان کشیدند.

در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی « ساما » در چند نقطه و برای چند سال بنام خود جنگید، اما با علم کردن «برنامه بیرونی» و با خواست جمهوری اسلامی. ولی در جاهای بسیاری مستقیماً تحت درفش احزاب اسلامی خزید. سازمان رهائی غیر از کودتای بالاحصار کابل که گویا از طرف «جبهه مبارزین مجاهد»، آنها با خواست جمهوری اسلامی، براه افتاد، مجموعاً در تمام نقاط افغانستان برای شرکت در جنگ مقاومت در زیر درفش احزاب اسلامی پوشش گرفت.

به این ترتیب این دو سازمان شرکت در جنگ مقاومت را به یک امر مطلق و غیر مشروط مبدل کردند و نظراً و عملاً نه تنها مبارزات کمونیستی و دموکراتیک را منحل کردند، بلکه مبارزات ملی رانیز بصورت جنگیدن در زیر درفش اسلامیزم پیش بردند و از یک مبارزه ملی مبتنی بر ناسیونالیزم غیر مذهبی نیز انصراف کردند.

سائر سازمان های چپ با وجود اینکه در سطح اسناد سازمانی برای جمهوری اسلامی شعار ندادند و حتی بعضی های شان موضوع تشکیل حزب کمونیست افغانستان را ظاهراً بصورت جدی مطرح کردند، اما در عمل همه برای شرکت در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در زیر پوشش احزاب اسلامی قرار گرفتند و نخواستند بطورمستقلانه در این جنگ شرکت کنند.

به این ترتیب مجموع سازمان های چپ، همسوئی با احزاب اسلامی در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی را نه تنها به قیمت انصراف از نقش مستقل کمونیست ها در این جنگ، بلکه به قیمت انصراف از مبارزات دموکراتیک و حتی مبارزات ملی مبتنی بر ناسیونالیزم غیر مذهبی حفظ کردند.

نقش کمونیست ها در جبهه متحد نقش رهبری کننده است. طبیعی است که تامین این نقش در قدم اول مستلزم استقلال کمونیست ها در جبهه متحد است. بدون استقلال نقش رهبری کننده ای نمی تواند مطرح باشد، کما اینکه برای تامین نقش رهبری کننده کمونیست ها در جبهه متحد داشتن استقلال نیز به تنهایی کافی نیست. مادامی که نه تنها نقش رهبری کننده کمونیست ها در جبهه مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم مدفون گردد، بلکه نقش مستقل کمونیستی آنها و حتی نقش مستقل دموکراتیک و حتی ملی آنها نیز مدفون گردد، معلوم است که به قول رفیق آوکیان، این کمونیست ها، کمونیست نیستند و حتی می توان گفت دموکرات ها و ملیون استوار نیستند.

کمونیست هائی که کمونیست نبودند نمی توانستند در بر افراشتن درفش مستقل کمونیست ها در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی شکست نخورند. آنها اصلاً در خط بر افراشتن درفش مستقل کمونیست ها در جنگ قرار نداشتند و اگر بعضاً در حرف چیز هائی در این مورد بر زبان آوردند، در عمل روی آن استواری نشان ندادند. آنها شکست خوردند. وقتی از درون این شکست جنبش نوین کمونیستی در وجود حلقات و دسته های ضعیف سر بلند کرد، با مصروفیت در کار های ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی اولیه برای رفع ابهامات و سر درگمی ها، اساساً فرصت و توان آنرا نیافت که برای شرکت در جنگ مقاومت، و بطریق اولی برای تامین نقش مستقل کمونیست ها در این جنگ، عملاً کاری انجام دهد.

امروز یکبار دیگر این ضرورت مبارزاتی در برابر ما قرار گرفته است که برای جنگیدن مستقل علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست امریکائی، متحدین شان و رژیم دست نشانده شان تدارک ببینیم و هر چه زود تر این چالش را پاسخ مثبت دهیم. برای پاسخ مثبت دادن به این چالش ما چند زمینه مساعد داریم :

اول : تجربه جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی.

دوم: ما امروز حزب خود را داریم و بنا برین سلاح اساسی مبارزات کمونیست ها را که در دوران جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در اختیار نداشتیم، اکنون در اختیار داریم.

سوم: موجودیت حزب رزمنده ای مانند حزب کمونیست انقلابی آمریکا در داخل دژ امپریالیزم متجاوز و اشغالگر برای برپائی و پیشبرد مستقلانه جنگ مائونیست های افغانستان و توده های تحت رهبری آنها علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان یک زمینه مساعد بسیار خوب است. چنین زمینه ای در زمان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در درون شوروی موجود نبود.

چهارم: اسلامیست های طالبی که امروز علیه امریکائی ها و رژیم کرسی می جنگند، دست پروردگان دیروزی خود امپریالیست های امریکائی اند. بر علاوه آنها در زمان حاکمیت شان جنایات بی شماری در حق توده های مردم مرتکب شده اند.

با توجه به این مطالب است که حزب ما شعار جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان را مطرح کرده است. این جنگ، جنگ مقاومت مستقلی است که باید مائونیست ها و توده های تحت رهبری شان براه بیندازند و پیش ببرند. این جنگ، جنگ مقاومت است، یعنی جنگ مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان در جهت تامین استقلال کشور و نه جهاد اسلامی. این جنگ، جنگ ملی و بخاطر آزادی ملی است، یعنی جنگ مذهبی و بطور مشخص جنگ اسلامی و جنگ مسلمانان علیه عیسویان نیست. این جنگ، جنگ مردمی است، یعنی جنگ طبقات مردمی است و نه جنگ طبقات استثمارگر فئودال و بورژوا کمپرادور. این جنگ، جنگ انقلابی است و نه جنگی برای حفظ نظام استثمارگرانه و ستمگرانه موجود. به عبارت دیگر این جنگ، جنگی است در راستای انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی.

ما در حال حاضر برای برپائی و پیشبرد چنین جنگی تدارک می بینیم. امید داریم با پشت گرمی جنبش بین المللی کمونیستی، بطور مشخص پشت گرمی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، هر چه زودتر و موفقانه تر این مرحله مبارزاتی را پشت سر بگذاریم و در میدان کارزار افغانستان درفش جنگی مستقل مائونیستی را بر افرازم و به پیش رویم.

## باب آواکیان در بحث با عده ای از رفقا:

### در مورد اپیستمولوژی:

### در باره شناخت و تغییر جهان! (1)

"هر چیزی که حقیقت داشته باشد برای پرولتاریا خوبست؛ همه حقایق می توانند در رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند."

#### باب آواکیان

**مقدمه ناشر:** مقاله زیر بر پایه بحثهایی که باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا- ج ب ف) با عده ای از رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا، در مورد اپیستمولوژی داشت، تهیه و تنظیم شده است. اپیستمولوژی به تئوری شناخت اشاره دارد؛ اینکه انسان ها چگونه دانش کسب می کنند، ماهیت حقیقت چیست و مردم چگونه به آن دست می یابند. صحبت های باب آواکیان و بقیه رفقا در مورد اپیستمولوژی نظریاتی است که در طول یک جلسه بحث بیان شده اند و بر مبنای آمادگی قبلی نبوده است و متن زیر بر پایه یادداشت‌هایی که در جلسه برداشته شده تنظیم شده است.

باب آواکیان: چگونگی برخورد به روشنفکران سنوات زیادی را به‌مراه دارد. از زمان بحثهای فتح جهان (2) من تلاش کرده ام که با بسیاری از گذشته جنبش بین المللی کمونیستی از جمله چین و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی گسسته‌های اپیستمولوژیکی را به پیش بگذارم. این گذشته بحثهایی را با خود داشت مبنی بر اینکه ما یک حقیقت پرولتری داریم و یک حقیقت بورژوایی، این مسئله در یک سندر رهبری حزب کمونیست چین مطرح شده بود (3). در پلمیک هایی که ما در دوره کودتای چین می نوشتیم این مسئله را بدون برخوردی انتقادی انعکاس دادیم. سپس ما بخاطر این مسئله از خود انتقاد کردیم. این گسست در حقیقت با فتح جهان آغاز شد. فتح جهان در واقع یک گسست اپیستمولوژیکی بود. که ما باید دنبال حقیقت باشیم و نه اینکه حقیقت را پنهان کنیم. و با این شیوه ما کل تاریخ خود را مورد بازرسی دوباره قرار دادیم. به همین دلیل این مسئله از جانب برخی به مثابه هوای تازه در نظر گرفته شد و برخی از آن ابراز تنفر کردند. و می گفتند که این مبدل کردن تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی و پرچم کمونیسم به یک «پرچم مندرس» است، که به هیچ وجه چنین چیزی نبود. کتاب پایانی بر یک وحشت (4) نکته ای را مطرح می کند که چیزی به نام حقیقت طبقاتی نداریم اما متدولوژی وجود دارد که توسط آن می توان عمیقتر به حقیقت دست یافت. نامه های سرگشاده به ساگان و گولد (و اسحاق آسیموف) این مسئله را به مصاف می طلبد (5). همچنین نکته ای بوده است که من بارها به آنها رجوع کرده با موافقت خود بر آنها تاکید کرده ام، مثل بحث جان استوارت میل در مورد برخورد با ایده ها- در باره اهمیت اینکه افراد بتوانند به بحثها گوش فرا دهند نه آنگونه که توسط مخالفین این بحثها بیان می شوند، بلکه آنگونه که توسط هواداران پروپا قرص و معتقد به آن بیان می شوند. من نمی گویم که مائو چنین سبک کاری نداشت، اما آنچه را که من به پیش می گذارم یک گسست اپیستمولوژیکی است. هر چند که بسیاری از بحثهای فتح جهان استقبال کردند، از یک نظر تقسیم به دو می شود و این تقسیم با گذشت زمان حادثر شد. من فتح جهان را، هر جا که مرا می برد، دنبال می کردم، من یک درک آپریوریستی ( اشاره به نتیجه گیری قبل از تحقیق) ندارم. آنچه که من در فتح جهان دنبال آن بودم دارای منطق خاصی است که تو را به جای مشخصی می برد و اگر در مقابل آن مقاومت کنی آنگاه به جای دیگری می کشاند. آنچه که همراه این سبک کار قدیمی جنبش کمونیستی وجود داشته، چسبیدن به حقیقت طبقاتی بوده است که هنوز یک مشکل واقعی است.

برخورد به روشنفکران برمیگردد به مسئله فلسفی ای که قرار است ما چکار بکنیم و اینکه پرولتاریا چه چیزی را نمایندگی می کند. «موضع خداگونه پرولتاریا» همانگونه که من در مقاله «مسائل استراتژیک» به آن اشاره کردم چیست؟ (6) از یک نظر شما بر قله ای نشسته اید و همراه با تکامل بشریت این پروسه ها را نظاره می کنید. برخی از آنها را تیره تر و برخی را واضحتر می بینید- شما شاهد چنین گذری هستید و در مقطع معینی گروهی بنام پرولتاریا از درون این مناسبات اجتماعی ظهور می کند، که می تواند آن پروسه را به جای خاصی ببرد، به دنیایی کاملا متفاوت. اما نباید پرولتاریا را reify (از سرشت خاصی) بدانیم؛ بلکه از مردم واقعی ساخته شده اند، اما مسئله

تک به تک افراد پرولتاریا نه بلکه پرولتاریا به مثابه یک طبقه مطرح است و از این نقطه نظر که موقعیتش در جامعه و از بنیادی ترین لحاظ و به مثابه یک طبقه منافعتش در کجا قرار می گیرد. اگر از یک چشم انداز تاریخی به مسئله بنگریم نقش روشنفکران را نیز می بینیم. آیا اینها اساسا برای ما مشکل آفرینند؟ برخی ها مسئله را اینطور می بینند. در تاریخ جنبش ما این مسئله یک گرایش معین و یک مشکل بوده است.

اگر مسئله را از یک چشم انداز تاریخی گسترده نگاه کنیم اینطور نمی بینیم. مثلا یک فیزیک دان به نام بریان گرین که کتابهایی را برای فراگیر و توده فهم کردن فیزیک نوشته، راجع به این تضاد بزرگ که فیزیکدان ها نمی توانند حل کنند صحبت می کند: تضاد بین نسبییت و مکانیک کوانتوم. سوالی که با آن مواجهند این است: چگونه می توان به سطح دیگری از سنتز رسید؟ خوب! ما کمونیستها در این مورد چه فکر میکنیم؟ آیا اینطور فکر میکنیم که اگر بطور تنگ نظرانه ای به هدف ما خدمت نکند تلف کردن وقت است؟ البته که باید با افرادی که در این زمینه ها (آزمون های علمی - مترجم) کار میکنند کلنجار رفت و مبارزه کرد اما با یک روش خوب باید اینکار را کرد. اگر در این عرصه ها ما با روش خوب کار می کردیم می توانستیم مبارزات خوب و جالب زیادی بحول انواع و اقسام سوالات با این افراد داشته باشیم منجمله بحول سوالاتی که از زمینه کاری خودشان سر بلند می کند. اما برای این کار اول از همه باید در کاری که میکنند و با مسائلی که دست و پنجه نرم میکنند درگیر و آشنا شویم. ما باید اینکار را با روشی متفاوت از آنچه که در تاریخ جنبشمان بوده انجام دهیم. آیا اگر این فیزیکدان ها به درک و شناخت از جنبه های بیشتری از جهان نائل آیند به کار ما در رسیدن به اهدافمان کمک میکنند؟ بله. آیا باید به آنها «آزادی عمل» داد که به درک بالاتر از جهان برسند؟ بله. آیا لازم است که با آنها مبارزه هم بکنیم؟ بله. آیا لازم است که به آنها بگوئیم از اسب پائین بیایید و از توده ها هم چیزی بیاموزید؟ بله. اما یک نکته را باید درک کرد و این نکته ایست که بیل مارتین در مقدمه کتابی که بزودی منتشر می شود (و شامل مکالمه ای میان من و اوست) اشاره کرده است: از یک طرف وقتی روشنفکران در برج عاج و دور از توده های مردم می نشینند مشکل بوجود می آید ولی از طرف دیگر آنها نیاز به جو و فضای مناسبی دارند که بتوانند کارشان را انجام دهند. (7)

بله باید از کوه پائین بیاییم و با توده ها قاطی شویم اما باید به بالای کوه هم برویم چرا که در غیر اینصورت نمی توانیم کارمان را خوب انجام دهیم. در مورد اشتباهات استالین باید بگوئیم که برخی از اشتباهات استالین متعلق به خودش بود که به مقدار زیادی از اشکالات متدولوژیک خودش ناشی می شد اما برخی از آنها از دوره لنین موجود بود. من در این باره هم در «فتح جهان» صحبت کردم.

دید تنگ نظرانه در مورد روشنفکران در جنبش ما منجمله در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی یک دید غالب بود. اما در چند دهه گذشته یک گرایش متفاوت هم موجود بود که من برایش جنگیده ام. آیا این را برسمیت می شناسید یا اینکه رد میکنید و می خواهید بطرف دیگری بروید؟ خطها و راه های متفاوتی در این رابطه هست. یکی از رفقای رهبری در حزبمان به من گفت، یکی از مهمترین کارهای تو انجام همین کاری است که داری می کنی. من به او گفتم حداقل بهمان اندازه اهمیت دارد که تو نیز این کار را بکنی. ما باید یک هسته مستحکم که بدور یک خط صحیح متحد است داشته باشیم و اگر چنین چیزی نداشته باشیم آنگاه ابتکار عمل های افراد مختلف خوب خواهد بود. اگر افراد بدور این خط متحد شوند ما خیلی چیزها می توانیم راه بیندازیم و هر کدام در جهات متفاوت خواهد رفت و برخی اوقات در جهات بسیار جالبی، اما مبارزه خواهیم کرد و بجائی خواهیم رسید.

ما باید چگونه به تاریخ بشر نگاه کنیم؟ مثلا در مورد خلقهای بومی که مذهبشان بخش حیاتی از هویتشان است چه می گوئید؟ موضوع سختی است. اما بدون این نوع جهان بینی و متدولوژی که من طرح می کنم ما بجائی نمی رسیم. بدون این جهان بینی و متدولوژی، دنباله رو این گرایشات در میان مردم می شویم یا اینکه وقتی دیدیم تبدیل به مانعی در مقابل ما شده است بیرحمانه سرکوب می کنیم. مانو این مسئله را بهتر از شوروی ها می فهمید. او بشدت به سیاست شوروی ها انتقاد کرد که مردم مناطق مسلمان نشین را مجبور میکردند خوک پرورش دهند. اما ما باید فراتر از اینها برویم. مانو سی سال است که مرده و لنین 80 سال. اگر به وراى آنها نرویم پس چکار داریم می کنیم؟

این یک گسست اولیه، یک گسست اپیستمولوژیک بود که در «فتح جهان» منعکس شد. مسئله ما تغییر جهان است و برای اینکار باید واقعیت را بفهمیم و بشناسیم. داروین و نیوتون به درک بخشی از واقعیت کمک کردند. اما پس از گذشت زمان معلوم شد که تئوری های آنها دارای محدودیت است و در برخی زمینه ها هم غلط است. البته داروین در اساس درست بود و دفاع از اساس تئوری تکامل داروین بسیار مهم است. بخصوص در مقابل حملات بنیادگرایان مذهبی. اما درک از تئوری تکامل هم پیشرفت کرده و به وراى داروین رفته است. بله ما نمی خواهیم که روشنفکران در برج عاج بنشینند اما نکته بیل مارتین درست است که آنها برای اینکه کارشان را انجام دهند نیاز به یک فضای معینی دارند. این تضادی است که باید حل کنیم. ما باید این مشکل را در میان توده ها طرح کنیم. و اگر آن را درست حل نکنیم حتا پس از اینکه قدرت را گرفته ایم و داریم جامعه سوسیالیستی را هدایت می کنیم، مردم ما را سرنگون خواهند کرد یا اگر هم سرنگون نکنند وقتی که یک ارتش بزرگ حمله کند، خودشان را کنار می کشند. صدام یک نمونه است: او به مردم ستم میکرد و ستمگر بود؛ هر چند مردم او را سرنگون نکردند اما وقتی که یک ستمگر قوی تر (امپریالیسم آمریکا) برای سرنگون کردن او حمله کرد، برای دفاع از او برخاستند. اگر ما در جامعه سوسیالیستی مشکلات واقعی (منجمله مشکلات روزمره توده ها) را حل نکنیم ما هم به این سرنوشت دچار می شویم. اما ما باید توده ها را رهبری کنیم و حتا این تضادها را در مقابل اقشاری که پیشرو نیستند نیز بگذاریم و از این طریق با آنها مبارزه کنیم. بگوئیم که این است تضاد و این است راه حل ما، انتقاد شما نسبت به آن چیست؟ اینکاری است که باید بکنیم و نه اینکه ارتش را فرابخوانیم که آنان را سرکوب کند. من ایده آلیست نیستم و می دانم که برخی اوقات به ارتش هم نیاز خواهیم داشت اما این نباید اولین ابزاری باشد که به آن دست می اندازیم. باید تضاد را طرح کنیم و بپرسیم: بنظر شما این را چطور باید حل کرد؟ مردم نیاز به علم پزشکی دارند؛ این تضاد را چطور باید حل کنیم که از یک طرف منجر به بازتولید همان نابرابری های عظیم که فقط عده معدودی می توانند در حیطه علوم درگیر شوند و از طرف دیگر مانع کار کارکنان بخش علوم و دانش نشویم. یا دولت سوسیالیستی به محاصره قدرتهای امپریالیستی در آمده است. راه حل شما چیست؟ تضادها این است، بیایید با آنها دست و پنجه نرم کنید. این تضادها را چطور باید حل کرد؟

نه اینکه مانو اصلا نمی کرد. چرا میکرد. اما آنطور که من دارم طرح میکنم کمی متفاوت است. ما به توده ها اعتماد داریم که اگر مشکلات را برایشان طرح کنیم، می توانیم باهاشان مبارزه کنیم، از آنها یاد بگیریم، رهبریشان کنیم و در این حین بخش بزرگی از آنها را جلب کنیم. من نمی خواهم در این راه تنها باشیم؛ این اصلا چیز خوبی نیست. و ما را به چیزی که می خواهیم نمی رساند. من می خواهم همراهان بیشتری داشته باشم که من را قادر به انجام کارم کنند و خودشان هم کار کنند. افرادی که در اینجا هستند و افراد حزب ما و بسیار کسان در بیرون حزب می توانند خدمات خود را به این فرایند بیفزایند. این فرایند خیلی خوبی است. در جواب به سخنرانی که تحت عنوان

«انتخابات، دموکراسی و دیکتاتوری؛ مقاومت و انقلاب» کردم (8) پروفیسوری به انتقادات من از استالین و متدولوژی استالین و اینکه من گفته بودم ما باید بهتر از او عمل کنیم، گفت اگر کسانی در اطراف استالین بودند که او را به چالش می طلبیدند اشکالات وی اینهمه مسئله بوجود نمی آورد. این پروفیسور اضافه کرد که، «چالش من این است: چطور می توانید از شوروی دهه 1920 و 1930 و چین در دوره انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی بهتر عمل کنید؟» او بیشتر توضیح داده و گفت: «من مشکل را اینطور می بینم: وقتی به قدرت برسید مردم علیه شما شروع به صحبت خواهند کرد و خیلی زود شما دست به استفاده از ارتش زده و سرکوب خواهید کرد.»

این نکته مهمی است. یک تضاد واقعی است. و باید با افرادی مانند این پروفیسور یک دیالوگ ادامه دار داشته باشیم و بطور کلی بر سر این مسئله باید یک دیالوگ ادامه دار داشته باشیم. بنظر من میتوانیم یک راه حل خوب برای این تضاد پیدا کنیم اما راحت نخواهد بود و واقعا نیاز به کار و مبارزه خواهد داشت تا بتوانیم این تضاد را درست حل کنیم.

اینهم یک مشکل بزرگ دیگر است: وقتی که زمانش برسد، زمانی که یک اوضاع انقلابی ظهور کند، نیروی مادی ما باید بتواند مقابل امپریالیستها بایستد و آنها شکست دهد؛ نیروی ما باید هسته مرکزی انجام این کار باشد بطوریکه بتوانیم هسته مرکزی را مستقر کنیم و سپس درها را باز کنیم. اگر مسئله پایه ای سوسیالیسم را به مسابقه انتخاباتی بگذارید کشتی را غرق خواهید کرد. ما باید آن نیروی مادی را تولید کنیم که دشمن را شکست دهد و شرایط و چارچوبه های جامعه جدید را تعیین کند. سپس باید آن کار دیگر را بکنیم یعنی «جامعه را باز کنیم» و در انطباق با آن توده ها را رهبری کنیم: اینجاست تمام نکته مربوط به فرایند حرکت «هسته مرکزی فشرده با انعطاف پذیری زیاد». { این نکته اشاره دارد به مقوله «هسته مرکزی فشرده با انعطاف پذیری زیاد» که صدر آوکیان بر آن تاکید کرده است؛ او میگوید این اصلی است که هم در جامعه سوسیالیستی و هم در جریان انقلاب باید آنرا عملی کرد و هدف را دست یابی به کمونیسم جهانی قرار داد. برای بحث بیشتر در این مورد به مقاله «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» (9) رجوع کنید. }

مسئله «هسته مرکزی فشرده همراه با انعطاف زیاد» چیزی نیست که یکبار حل میشود و تمام میشود. هر چه هسته مرکزی ما بزرگتر شود، در تمام شرایط، در همه سطوح، انعطاف ما باید بیشتر شود. نمی توانیم یک هسته مرکزی داشته باشیم که در درونش هیچ انعطاف نیست. هسته نمی تواند آنقدر قوی باشد که مانند سیاه چاله ها تمام نور را بگشد.

انجام هر دو طرف مسئله خیلی مشکل است. بیایید به این جنبه نگاه کنیم که نیروی مادی ما دشمن را مغلوب میکند و چارچوب را تعیین میکند. این شبیه فیلم «تیتان ها را به خاطر آور» است. تصمیم گیری شد که دبیرستانی و تیم فوتبالی را در ویرجینیا ادغام کنند و قرار شد که مربی تیم فوتبال سیاه باشد. این تصمیم گیری شد و پس از آن همه چیز وابسته به مبارزه بود. این کار چارچوب بهتری را نسبت به اینکه صرفا گفته شود «آیا می خواهید ادغام صورت بگیرد یا نه» فراهم کرد. در آن صورت بسیاری از سفید پوستان می گفتند، «نمی خواهیم!» اگر نیرویش را دارید که چارچوب را تعیین کنید، وضع برای حل درست مسئله بسیار مساعدتر است. ما باید بگوئیم «خیر، در جامعه سوسیالیستی نمی توانید در مدارس مذهب درس دهید؛ اگر می خواهید می توانید با صرف وقت خودتان با فرزندان حرف بزنید. اما آنها وارد مدرسه شده و علم و تاریخ و یک برخورد حقیقتی نسبت به واقعیات خواهند آموخت.» این سیاست برای کاتولیک ها (که فقط با وجود پاپ خوشحالند) چه معنا دارد؟ همانطور که می دانید بدون پاپ، کاتولیسمی موجود نیست. و این یک تضاد بزرگ خواهد بود. اینها تضادهای سختی است اما بدون اتخاذ سیاستی که می گویم هیچ شانس نخواهیم داشت. من در صحبت بر سر دیکتاتوری پرولتاریا صادقانه حرف زدم. (10) در ضمن ارائه برخی ایده ها سعی نمی کنم جواب های کاملی به همه اینها بدهم و صرفا می خواهم به یک متد معین اشاره کنم. اما بنظر من این طوری باید جلو برویم و مسائل را حل کنیم. زیرا ما را به جایی که می خواهیم برویم می برد و هم اینکه در انطباق با هدف نهائی ما کمونیسم است.

کتاب «آنتی دورینگ» (نوشته انگلس) در مورد یک واقعیت خیلی روشن و صریح است: اینکه اغلب دانستی های زمان، توسط دانستی های پیشرفته تر کنار زده شده و جایگزین خواهد شد. این یک جهت گیری درست است؛ هم دیالکتیکی است و هم ماتریالیستی. مذهبی نیست. نظریه نیوتون یک سطح از حقیقت را روشن میکند اما واقعیت بزرگتری را درک نمی کند. این در مورد ما هم صادق است یعنی خیلی چیز ها هست که ما شناخت نداریم، بسیاری چیز ها هست که بعدا کشف خواهد شد که برخی از چیز هائی را که الان فکر میکنیم درست است کنار خواهد زد و جایگزین آن خواهد شد؛ اما برای رسیدن به آنها این راه را باید طی کنیم. این راهی است با مسیرهای از هم دور شونده زیاد. چگونه می توانید همه آنها را در یک جهت خوب نگه دارید بدون اینکه بطور تنگاتنگی در هماهنگی باشند؟ هر چه بیشتر درک کنیم که این صحیح است بیشتر می توانیم دارای هسته مرکزی باشیم که ما را قادر میکند دست به این کارها بزنیم. مسئله این است که آیا پروژه کمونیستی مابالندگی و جذابیت خواهد داشت، و در جنبه مثبت درهای دیگری را برای حل این تضادها باز میکند و راهی را برای دیگران ارائه می دهد.

اینها راه ها هستند و من مسئله را اینطور می بینم. آیا در این راه قرار خواهیم گرفت یا نه؟ آیا چیزی که میگویم درست است؟ آیا خودمان را باید اینطور ببینیم؟ یا اینکه این غیر واقع بینانه و ایده آلیستی است و ربطی به جهان واقعی ندارد و نباید دنبالش برویم و نباید سعی کنیم که به آنجا برویم. آیا راست میگویند که «شما میخواهید اینکار را بکنید ولی نمی توانید؟» نه تنها می توانیم بلکه این تنها راهی است که می توانیم آن کاری را که لازم است انجام دهیم. شما نمی توانید تجربه { انقلاب پرولتاری و جامعه سوسیالیستی } را تکرار کنید. نمی توانید دوباره کمون پاریس و اتحاد شوروی را تکرار کنید. خیلی چیز ها عوض شده است. حتی اگر تبلیغات بورژوازی هم نبود مسئله این است که تکرار همان چیز به مردم الهام نمی بخشد. مردم باید بفهمند که این تجارب در زمان و مکان خود عمدتا الهام بخش بودند. انقلاب چین بهتر از انقلابات پرولتاری قبلی بود و بدون شک خیلی بهتر از آن چیزی بود که الان در چین است. اما با این وجود تکرار همان برای الهام بخشیدن به مردم کافی نیست. مردم همان چیز را نمی خواهند و درست هم است که نخواهند. آیا من دارم حرفهای ایده آلیستی می زنم؟ یا اینکه این تنها راه پیشروی است؟ حقیقت ماجرا چیست؟

#### حقیقت عینی و حقیقت جانبدار: به حقیقت دست یافتن

باب آوکیان: در کتاب Feigon در باره مانو (11)، نقل از مانو است که با خواهر زاده اش در باره خواندن انجیل صحبت میکند. دختر خواهر مانو از او می پرسد چگونه میتواند خودش را در مقابل انجیل «واکسینه» کند. مانو جواب میدهد: «برو عمیقا آن را بخوان، از آن طرفش روشن بیرون خواهی آمد.» این متد مانو بود. البته با چیز های دیگری هم مخلوط بود. اما مسلم است که یک بخش از متد او همین بود: یعنی نمی ترسید که در جستجوی حقیقت همه چیز را عمیقا بشکافد؛ شاید حتی بیشتر از این نلین این

مشخصه را داشت اما در لنین هم مسئله «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت طبقاتی» در مقابل این متد، ممانعت ایجاد میکرد. مائو بشدت مشغله توده ها را داشت اما این نیز با چیزهای دیگر قاطی بود. در اینکه میگوید، «نیازی به واکنس نداری! فقط برو بخوان و از آن طرفش روشن بیرون خواهی آمد» خیلی خوب است. اما مسئله «حقیقت طبقاتی پرولتاریا» هم در متدش قاطی بود که در این زمینه شبیه روش های تنگ نظرانه استالینی لیسنکوئی بود(12).

**رفیق اول:** در مورد اینکه بینش پرولتاریا یا بینش کمونیستی دارای دو جنبه «عینی بودن» و «جانبدار بودن» است چه؟

**باب آواکیان:** ما باید بهتر از هر کسی بتوانیم حقیقت را درک کنیم. جانبدار بودن را نباید به معنای ابزاری (مفید بودن) فهمید. ما بینش و متدی داریم که منطبق بر طبقه ای است که در مقطعی از تاریخ ظهور کرد و این طبقه نمی تواند از وضع فعلی اش بیرون آید مگر اینکه وضع تمام جامعه را عوض کند. پس این بینش منطبق بر منافع پرولتاریا است. اما نه به یک معنای تنگ نظرانه و محدود.

دارم کتابی در باره ایران و مصدق می خوانم. [همه مردان شاه نوشته استقن کینزر] (13) در آن زمان اغلب روزنامه ها که تحت کنترل «سیا» بود و از آنها برای بسیج سیاسی علیه مصدق استفاده میشد که پر از حملات روزانه علیه او بودند. مصدق دست به سرکوب آنها نزد. موقعی که کتاب رامی خواندم پیش خودم گفتم: «ای بابا این مقوله هسته مرکزی فشرده با انعطاف زیاد ممکنست ما را به هچل بیندازد.» (خنده) به این دلیل است که نمی توان از هسته مرکزی دست کشید و مابا مصدق فرق داریم.

مثال برژینسکی را بزنم. او نوشته است که در جنبش کمونیستی روسیه سنت اتوکراسی موجود بود. من در کتاب «کمونیسم دروغین مرد زنده باد کمونیسم واقعی» جواب او را اینطور دادم که انقلاب روسیه سنت اتوکراسی را نفی کرده بود(14). اما بعدا بیشتر سر این مسئله فکر کردم و بنظرم آمد جواب کاملی نیست. در حرف او نکته ای است و ما باید قبول کنیم که آن سنت اتوکراسی در برخی جهات در درون جنبش کمونیستی نیز نفوذ کرد. در مقاله «دو مانع بزرگ» (15) به این نکته پرداختم.

وقتی من میگویم که باید در جامعه سوسیالیستی به مرتجعین اجازه نشر کتب شان را بدهیم، نمی خواهم «یک ابزار زیرکانه» ارائه دهم. مسئله این است که خوب است کسانی باشند که ما را زیر سوال بکشند زیرا موجب میشود که شناخت ما از واقعیت بالا رود. این جزئی لایفک از مجموعه روش های ما برای آموختن است؛ بخشی از روشی است که ما خواهیم آموخت و توده ها خواهند آموخت. مسئله پیچیده ای است. مثال بزنم: دانشگاه های آزاد flying universities و هیپ هاپ ضد زن. {رفیق دیگری در این بحث گفته بود که هیپ هاپ از بین توده ها برخاست و دارای ماهیت متناقضی است. و مثال دانشگاه های آزاد را در لهستان دهه 70 زده بود که دارای خط ضد رژیم بودند و سرکوب شدند}. ما (وقتی در قدرت هستیم - مترجم) نمی توانیم صرفا به این اتکاء کنیم که توده ها را برانگیزیم تا علیه این چیزها حرکت کنند. این فرقی با سرکوب دولتی ندارد. فقط شکل دیگری از آن است. ما نمی توانیم اجازه دهیم که زن ستیزی شکوفا شود و آن را به چالش نطییم و به طرق معینی سرکوب نکنیم. اما از طرف دیگر سرکوب کردن همیشه راه حل درست نیست حتی اگر با اتکاء حرکتهای توده ای انجام شود. اینکار همیشه راه حل درست نیست. البته که ما باید بدانیم در این دانشگاه های آزاد چه می کنند و نمی توانیم مثل مصدق عمل کنیم. و نیاز به پلیس سیاسی خواهیم داشت زیرا باید از توطئه هائی که برای سرنگون کردن دولت سوسیالیستی شکل میگیرد با خبر شویم. اما نباید برای برخورد به هر مخالفتی از سرکوب دولتی استفاده کنیم. اصلا برخی اوقات نمی خواهیم که آدمهای ما داخل این دانشگاه ها شوند چون در آن صورت دیگر دانشگاه آزاد نیست و ورود افراد ما تاثیر منجمد کننده خواهد داشت. پس باید در مورد این چیزها فکر کنیم. اما اگر عده زیادی را نداشته باشیم که دارای این بینش و متدولوژی باشند و آن را بکار بندند و عمیقا این نوع بینش، متد و برخورد را درونی کرده باشند، هرگز نخواهیم توانست این تضادها را درست حل کنیم. این چشم انداز، یک چشم انداز متفاوت است؛ حتا از بهترین جنبه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین نیز متفاوت است: یک بعد دیگر (غیر از انقلاب فرهنگی - مترجم) برای به غلیان و جوشش آوردن جامعه نیاز داریم که در باره اش صحبت کرده ام؛ یک بعد متفاوت در زمینه جوشش و غلیان در جامعه منجمده جوشش روشنفکری. این با مائو بیگانه نیست. اما او این تفکر را در سطح یک تفکر استراتژیک تکامل نداد.

در کتاب Feigon میگوید: مائو از درون مدل شوروی بیرون آمد و سپس گفت نه اینطور نمی شود و ما باید از این راه ساختمان سوسیالیسم گسست کنیم. مائو اولین تلاش در این زمینه بود. اما یک بعد استراتژیک دیگر در حل مسئله موجود است. این بعد دیگر، به وراى انقلاب فرهنگی می رود یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را هم ادغام می کند. مدت مدیدی است که من برای این بعد می جنگم. عملی کردن چیزی که من فراخوانش را می دهم خیلی سخت است اما تنها راهی است که واقعا می توانیم آن کار را انجام دهیم. در آینده دیگران در کلیه زمینه های مربوط به رسیدن به کمونیسم خیلی پیشتر از این خواهند رفت اما در حال حاضر این راه را طی کنیم. هر چیزی را (حتا بهترین جنبه های انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را) در مقابل این چشم انداز قرار دهیم به ضد خود بدل خواهد شد. انقلاب مرحله به مرحله تکامل می یابد و آدمها درجا می زنند و چیزهای خوب هم به ضد خود بدل می شوند؛ وقتی ضروریات نوینی موجود است که باید به آن جواب دهیم، آن چه پیشرو بود دیگر پیشرو نمی ماند.

برای جا انداختن این روش مبارزات زیادی با توده ها لازم است. زمانی که داشتم در مورد سوال آن پروفیسور حرف می زدم (سوالش این بود که آیا ما می توانیم بهتر از شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی عمل کنیم) گفتم: برای سالیان دراز توده ها تحت حکمرانی کسانی بودند که بیشتر از توده ها سرشان میشود و میدانند؛ و وقتی جامعه سوسیالیستی برقرار شود توده ها کسانی را که بخواهند بگویند جامعه نوین خوب نیست تحمل نخواهند کرد. در آن صحبت گفتم: اما من به این اعتقاد ندارم که به صرف اینکه توده ها ستمکشیده اند باید از آنها دنباله روی کنیم. توده ها جامعه را هدایت خواهند کرد و باید یاد بگیرند که اینکار را بدستی انجام دهند. برای تحقق این امر باید با آنها مبارزه کرد که درستش را یاد بگیرند. آنها باید یاد بگیرند میان کسانی که عقاید ارتجاعی دارند و عقاید شان را بیان میکنند و آنهایی که پیگیرانه برای سرنگون کردن کلیت نظام سوسیالیستی فعالیت میکنند فرق بگذارند. حتا مهمتر از این باید بدانند که چرا تمایز گذاشتن میان این دو، مهم است. در مورد سوال آن پروفیسور من در حد توانم صحبت کردم و مسئله را شکافتم. زیرا مسئله ایست که یک بعد استراتژیک کامل به نظریه ما اضافه میکند و نه تنها انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را در بر می گیرد بلکه به وراى آن هم می رود.

ما از یک طرف باید همواره طرفدار حقیقت باشیم و آنرا بیان کنیم (و نه طرفدار «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت طبقاتی») و از طرف دیگر باید بدون تضعیف هسته مرکزی، پروسه انقلاب و جامعه را رهبری کنیم. این تضاد پیچیده ای است و حل صحیح آن کار ساده ای نیست. برای حل این تضاد برخی ها گرایش به سوسیال دموکراسی پیدا کرده اند و برخی دیگر حاضر نیستند قبول کنند که اشکالاتی موجود بوده و حتا حاضر نیستند انتقادی به استالین کنند. در چنین وضعی برخی خود را اینطور قانع میکنند که در انتقاد به استالین عده ای در دست چپ ما ایستاده اند و عده ای در دست راست، پس موضع ما باید صحیح باشد! خیر. صحیح بودن یا نبودن موضع ما بر

پایه اینکه حقیقت است یا نه سنجیده می شود.

عینی و جانبدار بودن یعنی این: اگر حقیقت دارد باید بخشی از پیشرفت کردن باشد و ما را بسوی هدف ما ببرد. اگر حقیقت نیست حتما در مقابل ما قرار خواهد گرفت. اگر حقیقت دارد، باید از آن استقبال کنیم حتما اگر زشت ترین جنبه های ما را آشکار میکند (مثلا اگر آن کتاب سیاه حقیقت داشت، ما باید می پرسیدیم چطور شد که اینطور شد و چگونه جلوی ما را بگیریم)؛ مسئله اصلی در این میان آن است که حقایق را، حتی اگر مربوط به جوانب بد اعمال ما باشد، ما می توانیم جذب کرده و بخشی از خودمان کنیم. {کتاب سیاه} اشاره به کتابی است که ادعای کند «داستان حقیقی کمونیسم» را بیان میکند و می گوید کمونیسم یک جنایت هولناک بود. این کتاب سراسر دروغ و تهمت، برای درست نشان دادن ادعاهایش به برخی از اشتباهات واقعی که در تجربه جامعه سوسیالیستی رخ دادند اشاره می کند. (16)

این است سنتز دو جنبه «عینی» و «جانبدار» بودن بینش کمونیستی. ما یا به اساسی ترین حقایق مربوط به سرمایه داری و کمونیسم باور داریم یا نداریم. که اگر نداریم کار ما به ترس از حقیقت خواهد کشید. ما یا یک درک علمی مستحکم داریم که چرا کمونیسم باید و می تواند جایگزین سرمایه داری شود یا نداریم. اگر نداریم کار ما به ترس از حقیقت خواهد کشید.

ما باید بیشتر از اینها از ابزارگرایی گسست کنیم. منظوم از ابزار گرایی، واقعیت را تبدیل به «ابزار» هدفها کردن و با قصد خدمت به اهداف آن را تحریف کردن است. مثلا آنچه به «حقیقت سیاسی» معروف شده است از این دست است. حقیقت و حقا «حقایق که ما را به وحشت می اندازد» باید قوه محرکه پیشبرنده ما باشد. بینامیسم ما باید روی این سوار باشد. در اینصورت میدان را برای آن جوشی که صحبتش را کردم باز میکنیم تا بتوانیم واقعیت را بهتر بفهمیم. این عینی گرایی علمی و ماتریالیستی است. اگر شما عمیقا درک کنید که همین تضادهایی که در جامعه سوسیالیستی طرح هستند و حل آنها ما را به عصر دیگری می رساند آنگاه مشتاقانه محرکهائی را بکار خواهید انداخت که مردم کمبودهای شما را بیرون بکشند و نشان دهند. منظوم این نیست که همه و هر گونه اشتباهی را باید علم کرد طوریکه کار ما را در خود غرق کند اما به یک معنای کلی و استراتژیک باید از این روش استقبال کنیم و تلاش نکنیم آن را خیلی کنترل شده انجام دهیم. یعنی باید اجازه دهیم که بر سر آن بحث و سوال و جواب شود. ما این را نیاز داریم. در اینترنت بهتان های زیاد و حقا چیز هائی که خیلی شبیه کار خوکها (پلیس سیاسی - مترجم) است علیه من راه افتاده است که به نفع کسانی که می خواهند کار مثبتی در دنیا کنند، نیست. اما همچنین بحثهای سیاسی در مورد نقش من بعنوان رهبر و بطور کلی رهبران کمونیست راه افتاده است. این بحثها عموما سطحشان پائین است ولی حداقل محتوایی دارند. آیا داشتن چنین بحثهایی در حال حاضر و حقا در آینده در جامعه سوسیالیستی بد است؟ خیر بد نیست. خیلی هم خوب است. این خوب است چون هم باعث میشود که مردم چیز های بیشتری یاد بگیرند و هم باعث میشود ما چیز های بیشتری یاد بگیریم. ما هم می فهمیم که چه مسائلی طرح است؟ راه های پیشروی کدام است؟ بارهائی را که باید زمین بگذاریم کدام است؟ اگر کسی مسئله اش اپیستمولوژی باشد حتما از این بحثها استقبال میکند. این فقط یک تاکتیک نیست بلکه یک نظریه استراتژیک است که از این نظریه اپیستمولوژیک ما ناشی میشود که این فرایند چگونه باید باشد و اینکه چنین جوشی ما را به جاییکه میخواهیم برسیم میرساند. مسئله این نیست که باید در قبال آن بردار باشیم بلکه باید مشتاق آن باشیم. منظوم بردباری در مقابل فحش نیست بلکه بطور کلی است. آیا ما فکر میکنیم چنین فرایندی را نه فقط امروز بلکه باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم داشته باشیم؟ فکر میکنیم فرایند خوبی است؟ یا اینکه به راه های ظاهرا مطمئن که قبلا از سر گذرانده ایم اکتفا میکنیم؟ منظوم یک سنتز جدید است: یک اپیستمولوژی کاملا ماتریالیستی. لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» علیه چیز هائی مانند «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت بعنوان یک اصل سازمانده» پلمیک کرد اما گاهی اوقات لنین عملی گرا در مقابل لنین متفکر فیلسوف قرار میگرفت. ضروریات عاجلی که پیش میآمد و خود را تحمیل میکرد باعث میشد که لنین برخی تضادها را به گونه ای حل کند که جوانبی از استالین را در خود داشت. مثالهای زیادی را می توان زد که در کتاب *The Furies* هست. {کتابی است در باره انقلاب فرانسه و روسیه نوشته آرنو مایر} (17) برخی اوقات، در برخی مناطق، بخصوص در دوران جنگ داخلی که بعد از انقلاب اکتبر 1917 شروع شد، بلشویکها مثل «مافیا» رفتار میکردند. در برخی موارد، وقتی مرتجعین توده ها را برای جنگ با بلشویکها متشکل میکردند، بلشویکها بطور گسترده و بیرحمانه تلافی میکردند. و افراد را نه بخاطر فرار از ارتش سرخ بلکه حقا بدلیل تزلزل در جنگ داخلی میکشند. برخی اوقات در بحبوحه یک جنگ دست زدن به اقدامات اضطراری لازم است اما این نمی تواند سیاست عمومی و کلی در حل اینگونه تضادها باشد. در مقاله «دو مانع بزرگ» در مورد برخی از این مسائل صحبت کردم. حرفهای لنین را در این مورد خواندم و پیش خود فکر کردم که «این درست نیست». مسائل اپیستمولوژیک نیز با این مسائل مربوط است.

### ما کمونیستها طرفدار حقیقت هستیم

**ادامه بحثهای باب آواکیان:** من دارم سعی می کنم چارچوبی را برای کلیت برخوردارمان به پروژه مان طرح کنم. کی راست می گوید: من یا کسانی که می گویند حل مسائل به گونه ای که تا کنون حل شده اند، اجتناب ناپذیر است؟ برخی حقا میگویند: «من آرزو دارم که اینطور که تو میگوئی بشود اما فکر نمی کنم بشود.» آیا نظری که من در رابطه با پروژه مان (کمونیسم و رسیدن به کمونیسم - مترجم) طرح میکنم ماتریالیستی هست یا نه؟ آیا برای رسیدن به هدف ما لازم است اینطور عمل کنیم یا نه؟ اگر بخواهم تشبیه کنم آیا این «از نیوتون به انیشتین» است یا اینکه یک مشت پاره گویی است (بهرحال فیزیک نیوتون می تواند واقعیات حول و حوش ما را تشریح کند و شواهد امپریک هم آن را تأیید میکند) آیا واقعا هیچ راه دیگری برای رسیدن به کمونیسم نیست؟ یا اینکه در واقع راه دیگری که من طرح میکنم واقعیت مسئله است؟ آیا بحثهایی که میکنم صرفا یکرشته نظریات جالب و افکار تحریک آمیز است یا اینکه واقعا آن راهی است که باید برای برخورد به امور اتخاذ کنیم؟ نظر من این است که واقعا آن راهی است که باید اتخاذ کنیم.

قبلا در مورد این که چرا برای کمونیستها اینقدر سخت است اشتباهاتشان را قبول کنند گفتم این مسئله ربط دارد به اینکه هیچکس دیگر نمی خواهد جهان را عوض کند. ولی اساسی تر از این آیا برای ما درک حقایق امور مهم نیست؟ (18) یا اینکه ما فقط سیاستمدارانی هستیم که سعی میکنیم به یکسری اهداف سیاسی برسیم و همه حرفهای دیگر در مورد حقیقت یابی فقط یکسری پاره های بورژوائی است زیرا ضرورت وجودی ما «رسیدن به قدرت» است؟ این یک مسئله اساسی است که دو راه را از هم متمایز میکند. یکی از سوالات بزرگ این است: آیا ما واقعا کسانی هستیم که سعی میکنیم به حقیقت دست یابیم یا اینکه فکر میکنیم «حقیقت یک اصل سازمانده است». لنین این فکر را که «حقیقت یک اصل سازمانده است» به لحاظ فلسفی نقد کرد. ما هم می توانیم برای نقد مذهب و اپورتونیزم آن را نقد کنیم چون این گرایش ت مذهبی و اپورتونیستی به ضرر ما هستند. با این وجود، خودمان هم می توانیم آن را (حقیقت اصل سازمانده را - مترجم) به شکل دیگری تکرار کنیم. مائو گفت ما کمونیستها طرفدار

حقیقت هستیم. او گفت ما باید علمی و صادق باشیم. آیا چنین چیزی باید مشغله ما باشد؟ یا اینکه فقط لازم است حقیقت را تا آن حد بدانیم که بتوانیم در این مقطع و آن مقطع به هدفمان (آنطور که در تصورمان است) برسیم؟ همان اندازه حقیقت که برای تحقق اهداف ما کافی باشد، برای ما کافی است! حتماً ممکنست به این مسئله تنگ نظرانه هم برخورد نکنیم و بگوئیم به آن حد حقیقت نیاز داریم که ما را به «چهار کلیت» برساند. آیا همین اندازه می خواهیم؟ {«چهار کلیت» اشاره دارد به جمله مارکس که گفت دیکتاتوری پرولتاریا دوره گذار ضروری برای محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که به این تمایزات طبقاتی پا میدهد؛ محو کلیه روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولید است؛ محو کلیه افکاری که منطبق بر این روابط است.} (19)

\*\*\*\*\*

**رفیق دوم:** جواب اساسی این است که ما بخشی از واقعیت مادی هستیم و صحنه ای که ما روی آن عمل میکنیم ماده متحرک است و ما در حال دست و پنجه نرم کردن با این ماده متحرک هستیم. هیچ چیزی به نام طبیعت بشری عام موجود نیست. ما در حال دگرگون کردن همه چیز هستیم.

در مورد ابطال پذیری. این یک انتقاد بزرگ به مارکسیسم است که از بیرون مارکسیسم به آن میشود. میگویند که مارکسیسم واقعا یک علم نیست، مارکسیستها از مدهای علمی پیروی نمی کنند و متفکرین سخت گیر و تکامل یابنده ای نیستند. یکی از معیارهای علم واقعی این است که ذاتا ابطال پذیر است. در مورد معنای این (پذیرش باطل شدن - مترجم) گنجی زیادی موجود است. برای مثال کارل پوپر را نگاه کنید: میگوید مارکسیسم واقعا یک علم نیست بلکه یک ایمان است. استیون جی گولد میگوید «تکامل» (تئوری تکامل داروین- مترجم) یک فاکت است. آیا این به معنای آن است که تئوری تکامل ذاتا ابطال پذیر نیست؟ خیر. ابطال پذیر هست. اگر کسی بیاید چیزی رو کند که چارچوبه کلی آن را به چالش بطلد، این تئوری فرو می پاشد. ولی کسی نتوانسته اینکار را بکند. یکی از نقطه قوتهای تئوری تکامل آن است که برای مدتهای مدیدی در مقابل ابطال شدن باز بوده است اما هیچ کس نتوانسته اینکار را بکند.

ما کمونیستها دارای برخی نظریه های پایه ای در مورد تضاد اساسی سرمایه داری و غیره هستیم. این نظریه های پایه ای بطور مستحکمی ثابت شده اند اما این به معنای آن نیست که خیلی نظریه های دیگر آن نباید تغییر کند و تکامل یابد. شناخت بشر تکامل می یابد و ماده هرگز از حرکت نمی ایستد. اگر ما واقعا با ماده متحرک در تداخل هستیم آنگاه خیلی چیز ها هست که باید یاد بگیریم؛ از حیطه های مختلفی که مطالعه میکنیم. بین عرصه های مختلف علم و دانش مقدار زیادی تداخل و پیوند است. اگر به کمونیسم به مثابه یک علم (ونه یک ایمان مذهبی) نگاه کنیم می بینیم که حقیقت برای آن بسیار مهم است. برای تغییر جهان ما باید حقیقت آن را دریابیم. فقط در یک صورت لازم نیست حقیقت یاب باشیم و آنهم زمانی است که مذهبی شویم یا اینکه کمونیسم رابه یکسری آئین های اخلاقی تقلیل دهیم.

آیا ایدئولوژی ما علم است؟ بله خیلی متفاوت تر از یکرشته کد تحت نام توده ها است.

خیلی ها فکر میکنند علت اینکه ما سری مقالات تئوری تکامل (20) را نوشتیم بخاطر کارزاری است که فاشیستهای مسیحی علیه تئوری تکامل راه انداخته اند. البته این یک دلیلش است. اما از طرف دیگر مسئله آن است که کمونیستها و توده ها باید یک درک پایه ای در مورد اینکه زندگی روی این کره خاکی چگونه بوجود آمد و تکامل یافت داشته باشند.

کوتاه نظری در این مورد مرگ ماست. درک قوانین پایه ای ماده برای تغییر و دگرگون کردن آن حیاتی است.

**باب آواکیان:** من در مورد مدهای رهبری خیلی مبارزه کرده ام. بخش بزرگی از مبارزه من علیه این طرز تفکر بوده است که گویا این مدها در مقابل واقعیات کاربرد ندارد و کارها را بهم می ریزد؛ آشفستگی به بار می آورد؛ باز کردن دروازه ها به روی حقیقت، درها را بروی کوسه ها نیز باز میکند. و غیره. خوب، ما انتقادات خود را راجع به استالین داریم و دیگران هم انتقادات خودشان را دارند و این هم واقعی است که بقول لنین برخی اوقات برای جواب دادن به یک جمله اپورتونیستی لازم است ده صفحه چیز بنویسیم. در این جهان تا مدتهای مدیدی اوضاع بهمین منوال خواهد بود. ما همیشه آقدر وقت نداریم که ده صفحه برای جواب به یک جمله مزخرف اختصاص دهیم. ما در موقعیت ممتاز و دست بالا نیستیم. در چین در جریان «جهش بزرگ به پیش» مردم گرسنه بودند و حتا از گرسنگی مردند، اما تصویر بزرگتر چه بود؟ دشمنان ما نیازی ندارند که ماتریالیست باشند و بطور دیالکتیکی نگاه کنند و عمیقا در واقعیت مسائل کنکاش کنند و تضادها و ضرورتهایی را که مقابل رفقای ما در چین بود، درک کنند. این ما هستیم که باید این متد را در پیش بگیریم: یعنی عمیقا به آن تجربه نگاه کنیم، شرایط را بفهمیم و ببینیم آنها (انقلابیون چین - مترجم) با چه مسائلی مواجه بودند و سپس سعی کنیم بفهمیم که اگر ما در آن شرایط قرار بگیریم چطور می توانیم بهتر از آنها عمل کنیم. همانطور که گفتم، کسان دیگر این متد را بکار نمی برند و نخواهند برد، زیرا هر کس طبق تفکر طبقاتی اش به مسئله برخورد میکند؛ اغلب اظهار نظرانشان مخلوطی است از تفرعن و جهل در مورد موضوع. کسان دیگر هم دستور کار و «حقیقت سیاسی» خود را دارند. آری درست است که «شکستن آب بندها کوسه ها را به داخل دریا راه میدهد و وضع را آشفته میکند.» بله آشوب بوجود میآید. اما سوال اینجاست: آیا این طور بهتر است یا پشت آب بند شنا کردن، دست ها را داخل قایق نگاه داشتن و صاف بطرف ساحل راندن چون کوسه ها مترصد نشسته اند؟ کدام بهتر است؟

به لحاظ متدولوژیک، اپیستمولوژیک و ایندولوژیک این آن مسئله ایست که من برایش می جنگم؛ من مخالف این طرز تفکر هستم که میگوید: «نمی توانیم مسئله را اینطور پیش ببریم؛ این کار ما نیست و نمی توانیم اینکار را بکنیم.» سوال من این است: آیا ما یک مشت ابزارگرا هستیم؟ آیا فقط به آن حد از حقیقت نیاز داریم که بتوانیم در آب باریکه هائی شنا کنیم و فکر کنیم داریم به جایی می رویم که باید برویم؟ پس بگذارید بگویم: ما را به جای غلطی خواهد برد. زیرا مسیر غلط، قایق را در جهت خلاف می چرخاند. اتفاقا به لحاظ فلسفی این طرز برخورد ما را به مقصدمان نمی رساند. واقعیت اینطور که تصویر میشود، نیست. اینطوری نمی توان در دریای واقعیت کشتی رانی کرد و به مقصد رسید. واقعیات این طرفی نیست. اینطوری نمی توانیم به مقصد برسیم و «مقصد» آنجائی که با این روش می روید، نیست. کمونیسم یک دنیای هارمونی بزرگ نیست بلکه پر آشوب است. بهمین دلیل من برای این روش مبارزه میکنم. اگر این را درک نکنید آنوقت برای می روید که خیلی ها در جنبش مارفته اند: «حالا چرا باید این چیز ها مشغله ما باشد؟»

علت اینکه این جنبه از مسئله را طرح میکنم این است که مربوط به کلیشه ای است که ما کمونیستها شبیه اش بوده ایم (فقط هم کلیشه نبود). هم اکنون دارم «تئوری عدالت» نوشته Rawl را میخوانم و با آن دست و پنجه نرم میکنم. او مصرانه میگوید نمیتوان امور را بر این پایه که به یک امر خیر اجتماعی بزرگتر خدمت میکند توجیه کرد و گفت اگر به آن امر خیر بزرگتر خدمت میکند پس عیب ندارد که نیازها و حقوق افراد زیر پا گذاشته شود. او میگوید ادامه این منطق به توتالیتراریسم می رسد.

بنظر من این غلط است. شالوده اش ایده آلیم است و نه یک درک ماتریالیستی واقعی از جامعه. اما ما باید روی آن فکر کنیم و برایش جواب داشته باشیم. همانطور که در مقاله GO&GS در مورد فرد و جمع صحبت کردم. (21) در مورد این موضوع (به صرف منافع جامعه در کل نباید فرد را لگد مال کرد) باید بیشتر کار کرد. در جواب به آنهایی که به مائو حمله میکنند که چرا روشنفکران را به روستاها فرستاد یک نکته درست طرح میشود: «مگر در چین کسی از دهقانان پرسید که آیا می خواهند در روستا باشند یا نه؟» این نکته بسیار مهمی است اما اگر مطلب را بهمین جا ختم کنیم آنوقت دوباره می شویم آن چیزی که (در تاریخ جنبش کمونیستی - مترجم) بیش از اندازه آنطور بودیم. چون بنوعی ربط پیدا میکند به این سوال که آیا حقیقت برای ما مهم است یا نه؟ (اشاره به آن مبحث میاناب آوکیان و پل مارتین است که روشنفکران در عین اینکه باید با توده ها پیوند بخورند اما کار فکری هم باید بکنند که مستلزم فضای خاص خود است - مترجم)

**رفیق سوم:** در رابطه با مسئله مند و برخورد و کوسه ها در آبهای متلاطم. مقدار زیادی دانستی ها در جهان است که هنوز در شناخت ما ادغام نشده است. اغلب بنظر می آید که ربطی به ما ندارد، منحرف کردن توجه ما از مسائل دیگر است، یا اینکه در رد درک ماست. و در اینجا به لحاظ اپیستمولوژیک یک مسئله اساسی مربوط به جهت گیری ما مطرح است. اینکه به این مسائل چگونه می نگریم. و نظریه تو (باب آوکیان) این است که بسیاری از موانع مقابل آن را باید بزنیم پائین بیاوریم. من به این خوشامد میگویم. به تحلیلهای دهه 1980 نگاه کنیم [منظور تحلیلهای ارسو پی در مورد اوضاع جهانی است که میگفت اگر در بخشهای بزرگی از جهان انقلاب نشود حتما میان دو بلوک امپریالیستی برهبری آمریکا و دیگری بسرکردگی شوروی جنگ جهانی درگیر میشود]. تو می گویی ما باید آنچه را که کرده ایم بررسی کنیم یا انتقاد از خودی که تو کردی و گفتی که ما به «انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی» کم بها دادیم و نقشی را که بازی می کرد ندیدیم. {منظور انتقادی است که صدر آوکیان از کتاب خودش به نام «برای دروی اژدها» کرده است}. هر چند این بنظر بی ربط می آید اما بخشی از واقعیت بود و هر سطح از واقعیت بخشی از کلیت واقعیت را تشکیل میدهد. اگر چشم بر آنها فرو بندیم جانی بقیه (بخن) ما را میگیرد. در مقابل این نوع برخورد مقاومت زیادی می شود اما توده ها باید جهان را در همه جوانب متعددش بشناسند. بشریت آگاهانه خود را تغییر میدهد. این مرتبط است با تغییر دادن تمام واقعیت مادی..... کمونیسم چیست؟ و از اینجا به آنجا چگونه می رسیم؟ درک واقعیت به این مسئله مربوط است. یک درک ماتریالیستی از جهان و رابطه انسان با آن. ما نمی توانیم با گزینش برخی از واقعیت که بنظر می آید بردر کارمان می خورد، به مقصد برسیم. اگر روی یک خط رویونیستی و اکونومیستی راه برویم، جوانب دیگر حقایق بنظر مزاحم می آیند. اگر میخواهیم یک کمونیست و یک ماتریالیست باشیم باید واقعیت مادی را بشناسیم. باید اقتصاد مارکسیستی را درک کنیم، باید جهان کنونی را بشناسیم و واقعیت مادی را درست بازتاب دهیم.

**رفیق چهارم:** در باره این مسئله کوسه ها نکته ای دارم. قلب مسئله این است که آیا ما می توانیم از پس کوسه ها برآیم یا نه؟ بخاطر می آورم بحثهای «پایان یک مرحله، آغاز یک استراتژی نوین» (22) را. در آنجا یک گرایش دیگر غالب بود و آن اینکه ما قدر از استالین را می توانیم نگاه داریم؟ تحت رهبری استالین خیلی چیز های بد اتفاق افتاد و در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی هم برخی مشکلات بود. ما باید نگاهی به آنها بیندازیم. برای اینکه بتوانیم اینکار را بکنیم باید «در جایگاه خداگونه پرولتاریا» بنشینیم. اگر ایمان مذهبی داشته باشیم نمی توانیم به این مسائل نگاه کنیم و آنها را بررسی کنیم. به جایگاه Nat Turner رسیدیم: این برده ها هستند که دارند تاریخ را می سازند. باید در پرتو آن به این مسائل نگاه کنیم. برده ها باید بردگی را تمام کنند. برای برخی ها سخت است که به این مسائل بازگردیم و نگاهی به آنها بیندازیم. اما باید بیندازیم .... اگر امروز این مسائل را حل نکنیم چطور می توانیم زمانی که قدرت دولتی را کسب کرده ایم آنها را حل کنیم؟

در سلسله مقالات «پرواز بدون تور حفاظ» در قسمت آخر گفته میشود دو کار است که ما نمی دانیم چطور انجام دهیم. (23) ما هنوز در عمل نمی دانیم چگونه دشمن را مغلوب کنیم و قدرت را کسب کنیم و نمی دانیم چگونه با خفقان سختی که در راه است مقابله کنیم و درهم نشکنیم. این حرف سنگینی است. آیا اینطور که ما داریم عمل می کنیم راه درست حل این مسائل است؟ این ایده داده می شود که ما باید این را جلوی توده ها بگذاریم. آیا این راهش است؟ یعنی دیالکتیک «هسته مرکزی فشرده با انعطاف بسیار زیاد»؟ آیا می توانیم در مقابل تمام این مشکلات بایستیم؟ مردم در عمل کارهایی خواهند کرد که تحت کنترل ما نخواهد بود. این راه یاد گرفتن در مورد دگرگون کردن جهان است؟ چرا آنطور که صدر آوکیان میگوید ، ما نیاز به یک روحیه شاعرانه داریم؟ چرا نداشتن یک روحیه شاعرانه خطرناک است و این چه ربطی دارد به اشتیاق سیری ناپذیر برای فهمیدن و تغییر جهان؟ آیا ما چشم انداز «خداگونه پرولتاریا» را لازم داریم که از بالا به مارش بشریت نظر اندازیم؟ اگر اینکار را نکنیم آنگاه احساسات قلبی در مقابل درک این واقعیت قرار خواهد گرفت که آنچه این نظام در اسارت خود گرفته است پتانسیل توده های مردم است.

من همیشه برابرم سوال بود که در کتاب «برای دروی اژدها» (نوشته باب آوکیان) در انتهای کتاب یک پاراگراف مانده به آخر مطلب زیر را نوشته: «بقول انگلس، در تحلیل نهائی پرولتاریا باید رهائی اش را در میدان نبرد بدست آورد و پیروز شود. اما مسئله «پیروزی» به یک معنای وسیع تر هم مطرح است. دشمن حتما وقتی که مغلوب می شود و شکست می خورد به روشهای مودبانه سعی می کند از انقلاب انتقام بگیرد و بذرهائی بپاشد تا رشته ها را پنبه کند. برای همین ما نه تنها باید در سنگر با دشمن روبرو شویم و در جبهه نابودیهای دهشتناک وی را شکست دهیم بلکه در همان حین باید مانع از آن شویم که تفاوت اساسی میان ما و دشمن پاک شود و از بین برود. در اینجا الگوی مارکس بسیار روشنگر است: او در عین حال که از نزدیک با ایدئولوژیستها و مشاطه گران بورژوازی جنگید اما در این جنگ، هرگز از بینش آنان استفاده نکرد و با استفاده از بینش آنان جنگ خود را پیش نبرد؛ همانقدر که هدف مارکس الهام بخش است، متدی روح بخش است. ما باید هم بر روی اصولمان استوار باشیم و هم انعطاف داشته باشیم؛ ما باید هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک خود را حفظ کنیم، واقع بین و در عین حال رومانتیست باشیم؛ در تعقیب اهداف مان جدی باشیم اما روحیه شاد و سرزنده را نیز حفظ کنیم.» (24)

این الگویی است که صدر به ما ارائه میدهد. این یک مسئله کناری و حاشیه ای نیست بلکه جزئی لاینفک از کار ماست.

## در بر می گیرد اما جایگزین نمی شود: مسئله کوسه ها و ماهی های بی دندان

**باب آوکیان:** داشتم مصاحبه نوآم جامسکی با بارسامیان را می خواندم. یک جایی بارسامیان به جامسکی می گوید ، ازت نخواهم پرسید که ربط خط مشی سیاسی ات به کار زبان شناسی ات چیست؟ و جامسکی می گوید : متشکرم! او این دو را کاملا متفاوت می بیند و تفکر ابزارگرا به او حمله کرده و گفته است: « این دو باید بهم ربط داشته باشند». این یک برخورد مکانیکی است. شک نیست که بین این دو ربطی هست. اما این ربط در یک سطح و رده کاملا متفاوت است و نه به یک معنای مکانیکی تقلیل گرایانه و یک به یک.

در جای دیگری که چامسکی در مورد قابلیت‌های بشر در زمینه زبان صحبت میکند، یک سوال میکند. می پرسد: آیا می توانیم نتیجه بگیریم که توانائی زبانی انسان یکی از محصولات تکامل است؟ او جواب میدهد بله اما بطور دقیق نمی توانیم بگوئیم که چگونه. خوب، واضح است که نمی گوید همین هست که هست بلکه می گوید هنوز علم باید شناخت بیشتری در این زمینه پیدا کند. حالا سوال من این است: آیا فعالیت دانشمندان در این زمینه که انسان چگونه شناخت کسب میکند برای ما مهم است؟ بله.

اینجا هم کمابیش همان مسائلی که در زمینه آفریدن آثار هنری مطرح بود طرح است. در اینجا نیز می توانیم بگوئیم سه الگو است: اول، الگوی کلاسیک حزب کمونیست، یعنی خط اکنومیستی تردیونویستی که هنرمندان را به سر صف اعتصاب بیاورید (25).

دوم، بگذارید هنرمندان پیچ و مهره های ماشین انقلاب شوند یا هنری بیافرینند که به انقلاب خدمت کند. سوم، بله هنرمندان باید آثاری بیافرینند که به انقلاب خدمت کند. اما علاوه بر آفریدن آثار نمونه (که در دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین آفریدند و ما نیز باید به آن توجه کنیم و حتا بهتر عمل کنیم) ما به یک الگو یا برخورد سوم نیز نیاز داریم: هنرمندان همچنین باید فعالیتی را داشته باشند که بطور محدود و یک به یک خدمت به چیزی نیست.

برای هنرمندی این تضاد را طرح کردیم: در جامعه نوین، هنرمندان چطور باید آثار هنری بیافرینند و در عین حال ارتباطشان را با هنرمندان دیگر و با توده های مردم از دست ندهند. در جواب، او این فکر را مطرح کرد که در جامعه آینده هنرمندان می توانند در تعاونی های خودشان زندگی و فعالیت کنند و علاوه بر هنرشان نیز فعالیت‌هایی کنند که بطریقی غیر از هنرشان به جامعه خدمت می کند. ما باید بعنوان یک جنبه از امور به این مسائل فکر کنیم. و البته در جامعه نوین برای هنرمندان بودجه اختصاص داده خواهد شد و باید بودجه ترکیبی باشد از بودجه برای کارهایی که مستقیماً به انقلاب خدمت میکند و کارهایی که مستقیماً به آن خدمت نمی کند.

برخی وقتی در مسیری قدم می گذارند که لزوماً معلوم نیست به کجا خواهند رسید. برای این دسته هم باید نقشی قائل شد. ما به هنری نیاز داریم که مستقیماً به مبارزه ربط دارد. مانند آثار نمونه در چین، و به هنری هم احتیاج داریم که در آن هنرمندان احساسات خود را دنبال می کنند. این جنبه هم در هنر موجود است هم در علم. وقتی آنان ایده کلی شان را مطرح می کنند، باید برای تحقق ایده های شان به تامین مالی آنان هم رسیدگی کرد. و اگر هم به جایی نرسید نباید نتیجه گیری کنیم که منابع تلف شد. در واقع این بر می گردد به درک گسترده از نکته لنین که کمونیسم از هر پرز جامعه بیرون می آید.

درست است یک رفیق جوان که دانشجوی علوم است باید در گیر مبارزه در رابطه با فلسفه علم شود و برای م ل م مبارزه کند، از جمله به عنوان ابزاری برای دستیابی همه جانبه تر به حقیقت. ولی این هم واقعیتی است که اگر کسی کشف کند روز قبل از بیگ بنگ چه اتفاقی افتاد (الف) دانستن اش جالب است و ب) اگر تنگ نظرانه نگاه نکنیم، این دانش بخشی از روند انقلاب و مبارزه طبقاتی می شود. طبقات مختلف مسائل را متفاوت تبیین میکنند و سعی میکنند مسائل را به اشکال مختلف محدود کنند. (این فقط پرولتاریا نیست که سعی کرد علم را به دلایل ایدئولوژیک سیاسی محدود کند. نگاه کنید ببینید بوش و شرکا این روزها دارند چه می کنند!)

ببینید جهان بخشی از ماده متحرک است. و ماتریالیسم و دیالکتیک بر واقعیت جهان منطبق است و به ما کمک میکند که اعماق آن را کنکاش کرده و بفهمیم. بنابراین، هر چه واقعیت بیشتر کشف شود، ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر تقویت میشود. و وقتی طبقات مختلف درگیر مبارزه بر سر این کشفیات میشوند، تبدیل به مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژی میشود. تشویق دانش را نباید به این تقلیل داد که کشفیاتی انجام شود که در عرصه ایدئولوژی دست به مبارزه بزنیم. اصلاً اینطور نیست. مسئله این است که با کشفیات بیشتر بر آگاهی ما نسبت به واقعیت افزوده میشود و اگر ماتریالیسم دیالکتیک را درست فهمیده باشید آنگاه هر حقیقتی که کشف شود ماتریالیسم دیالکتیک را تقویت و غنی میکند و الزاماً به بخشی از مبارزه طبقاتی بدل میشود. و حتا تحت کمونیسم به بخشی از مبارزه ایدئولوژیک تبدیل میشود.

آره درست است این تا حدی برای آن رفیق جوان پیشبرد مبارزه طبقاتی در قلمرو علم و فلسفه علم است. ولی نه به آن محدود می شود و نه بدان قابل تقلیل است.

**رفیق دوم:** این مسئله برمی گردد به اینکه ما افراد را چطور تربیت می کنیم. ما چطور می خواهیم خود را شایسته حکومت کردن کنیم و چه نوع تعلیمی باید برایش ببینیم. ما صحبت از آن میکنیم که توده ها در جستجوی فلسفه هستند. اما آیا خودمان در جستجوی فلسفه هستیم؟ صدر دارد سعی میکند محدوده ها را بشکند. برخورد مقابل این است که «ما جعبه ابزار خود را داریم» و سعی نکنید اوضاع را آشفته کنید. ما به سوالات گوناگون روشنفکران مختلف در مورد اینکه آیا خواهیم توانست قدرت دولتی را اینطور بکار گیریم چگونه جواب خواهیم گفت؟ تضادهای مختلف را چگونه حل خواهیم کرد؟ خیلی وقتها کمونیستها جوابهای سهل به این سوالات می دهند. بجای حل مسائل، این مسائل را باطل اعلام میکنند و این موجب بوجود آمدن ارول ها می شود. (منظور جورج ارول نویسنده کتابهای قلعه حیوانات و 1984 است. - مترجم) این درست که برخی سوالات از انگیزه های غلط بلند میشود اما ما نمی توانیم این را بر مبنای ذهنیات و پیشا پیش تعیین کنیم. بله آبهای متلاطم کوسه دارد اما خیلی از آنها ماهی های گاپی بی دندان هستند (ماهی هایی که معمولاً توسط بچه های در خانه نگاه داشته می شود- ج ب ف). ما باید افراد را طوری تعلیم دهیم که تضادهای میان مردم را درست حل کنند. طرز نگرش «در بر میگیرد و جایگزین آن نمی شود» یک طرز نگرش باز و گسترده است و به معنای آن است که ما از هر حیظه علم باید چیز یاد بگیریم {«در بر میگیرد اما جایگزین آن نمی شود» اشاره به اصلی است که توسط مائوتسه دون فرموله شد. او گفت مارکسیسم تئوری های فیزیک و هنر و غیره را در بر میگیرد اما جایگزین آنها نمی شود. باب آواکیان این اصل را بیشتر بکار برده و تکامل داده است. (26)} در عرصه علم، بر سر اینکه تغییر و تحول جهان مادی و تکامل آن چگونه است، مبارزه ای با این مضمون وجود دارد که آیا بطور تدریجی تکامل می یابد یا از طریق نقاط عطف جهشی؟ آیا این مبارزه در عرصه علم، و جوابهایی که داده میشود، برای ما مهم است؟ کهکشان چگونه است؟ فهم این مسائل برای فهمیدن اینکه ماده چگونه حرکت میکند، مهم است. ما خودمان بخشی از ماده هستیم. برخی اصول هستند که شالوده تمام ماده متحرک هستند. و ما باید برخورد درستی به یادگیری این ها از طریق علوم و هنر داشته باشیم و این چیز ها را بی خود و باطل اعلام نکنیم. در اتحاد شوروی به غلط برخی افراد را در رابطه با این مسائل سرکوب کردند. یک نکته دیگر در رابطه با این ماهی های بی دندان بگویم. این درست است اما تا زمانی که ما تلاش نکنیم که حقیقت امور را بفهمیم نمی توانیم بفهمیم که کدام کوسه است و کدام ماهی بی دندان. حقیقت، بدلیل زیادی برای ما اهمیت دارد. صدر یک نکته گفت که خیلی ها از آن شوک شده اند: اینکه تاریخاً نه فقط در حزب ما بلکه در کل جنبش کمونیستی، خیلی وقتها کمونیستها واقعا کمونیست نبوده اند و اگر ما با برخی از عادات و متدهای گذشته گسست نکنیم نخواهیم توانست قدرت سیاسی را کسب کنیم. چرا رفا از این حرف شوکه شده اند؟ اگر ما عمیقاً ماتریالیست باشیم از این حرف شوکه نمی شویم و می توانیم آن را بفهمیم و حل کنیم. حقیقت را نمی توان کنترل و اداره کرد. حقیقت از ماده سرریز می شود. از حقیقت نباید ترسید.

**باب آواکیان:** همه این حرفها بسیار مهم است. از سوی دیگر اگر ما درست درک نکنیم که با این مدت و برخوردی که من پیش می گذارم چه مسئله ای را می خواهیم حل کنیم و با چه چیزی مبارزه کنیم، اگر اصول مربوط به «هسته مرکزی فشرده با مقدار زیادی انعطاف» و مسائل مربوطه دیگر را درک نکنیم، آنگاه غرق شده و تکه تکه

خواهیم شد. اینکار بسیار پر آشوب و مشکل خواهد بود. گل آلود خواهد بود. اما روح انگیز و انرژی را هم خواهد بود. می‌خواهم روشن کنم که اگر خط دیگری تقویت شود و حاکم باشد و افرادی با آن خط به قدرت برسند، خیلی بد خواهد شد. بله این کار ما به لحاظ استراتژیک ترسناک نیست. من با حقیقت پایه ای نهفته در حرفهای شما موافقم اما بعنوان یک جنبه درجه دوم بگذارید بگویم که یک کمی ترسناک است. ما نباید به مشکلات این کار بهای کمی دهیم. در این جریان تلاطمات زیادی خواهد بود. استدلالی که آورده می شود که «مانمی توانیم کاری را که صدر میگوید بکنیم و از پس آن برانیم» روی هوا نیست و پایه در واقعیت مادی دارد. اما واقعیت مادی پر قدرت تر آن است که این کار را می توان کرد. متد و برخورد «هسته مرکزی فشرده با انعطاف زیاد» به آن صورت که من تشریح کرده و برایش جنگیده ام را می توان عملی کرد. و در واقع تنها راه است. تنها راهی است که می تواند ما را به کمونیسم برساند. ■

#### پاورقی ها:

- 1- این مقاله از کتاب مشاهداتی در مورد هنر، فرهنگ، علم و فلسفه نوشته باب آواکیان است که توسط انتشارات اینسایت Insight، شیکاگو، در سال 2005 منتشر شده است. این مقابله برای اولین بار در نشریه کارگر انقلابی شماره 1262 بتاريخ 19 دسامبر 2004 منتشر شد.
  - 2- باب آواکیان، «فتح جهان؟ آنچه که پرولتاریای انترناسیونالیست می‌خواهد و نیاز دارد بداند.» مجله انقلاب شماره 50، دسامبر 1981
  - 3- «سند کمیته مرکزی حزب کمونیست چین»، 16 مه 1966، از اسناد مهم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین، انتشارات زبان خارجی، چین 1970
  - 4- باب آواکیان، پایانی وحشتناک، یا پایانی بر یک وحشت؟، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1984
  - 5- «سئوالاتی از کارل ساگان و استفن گولد و اسحاق آسیموف» از مقاله و نکات آواکیان بنام: انعکاسات، ترسیمات و تحریکات، 1981-1987، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1990.
  - 6- «مسائل استراتژیک» سخنرانی دیگری از باب آواکیان است که بخش مربوط به بحث «موقعیت خداگونه پرولتاریا» منتشر نشده است. اما مفهوم آن در بخش «جنگین نه برای انتقام بلکه برای رهایی انسان» از مقاله «اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ» در کارگر انقلابی 1140، (24 فوریه 2002) چاپ شده است. همان مفاهیم نیز در بخش «استوار بودن بر اصول پایه ای اما مفید نشدن به میثاق ها یا خرافات» از مقاله «انقلاب را دریابید، تولید را به پیش برید: مسایل نگرشی و سبک کاری، نکاتی در مورد اوضاع نوین» آمده که در کارگر انقلابی 1186 (9 فوریه 2003) منتشر شده است، این مقاله بر روی سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود است. این مسئله همچنین در مقاله دیگری بنام «موقعیت خداگونه پرولتاریا»، بررسی تاریخ، که گزیده هایی از مسایل استراتژیک است در کارگر انقلابی شماره های 884-893 (نوامبر 1996 تا فوریه 1997) و در کارگر انقلابی شماره های 1176-78 (از 24 نوامبر تا 8 دسامبر 2002) منتشر شده اند. این مقاله ها در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود می باشند.
  - 7- بیل مارتین یک تئورسین مسایل اجتماعی و پرفسور فلسفه در دانشگاه دی پل شیکاگو میباشد. از جمله کتابهای متعددی می توان به سیاست در بن بست سال 1996، پروژه رادیکال: تحقیقات استارتین سال 2001 و آوان راک 2002 اشاره کرد:
- (politics in the Impasse 1996), The Radical Project: Sartrean Investigations(2001), and Avan Rock(2002),
- کتاب «مارکسیسم و فراخوانی برای آینده: مباحثه ای در مورد اخلاق، تاریخ و سیاست» اثر باب آواکیان و بیل مارتین، که توسط انتشارات اوپن کورت Open Court شیکاگو 2005، منتشر شده است در زمان این بحث ها هنوز انتشار نیافته بود.
- 8 - فایل های صوتی این بحث در سایت [www.bobavakian.net](http://www.bobavakian.net) موجود است.
  - 9- برای مطالعه بیشتر در این مورد به، سخنرانی باب آواکیان در مورد دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم رجوع کنید. متن کامل این سخنرانی در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود است. و گزیده های این سخنرانی در کارگر انقلابی شماره های 1250-1252، 1254-1257، 1258-1255، 1260 و به نشر رسیده است.
  - 10- این مسئله اشاره ای است به سخنرانی «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» که در بالا نیز به آن اشاره شد.
  - 11- لی فیگون Lee Feigon، مائو: تعبیری دوباره Mao, a Reinterpretation، شیکاگو، 2002.
  - 12- رجوع شود به «مبارزه در عرصه ایدها» از «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم»، نشریه کارگر انقلابی 1250 (22 اوت 2004). [لی سنکو یک آگرونومیست (آگرونومی علم مربوط به خاک شناسی و تولید محصولات کشاورزی است) اهل شوروی بود که نظریه ای را به پیش گذاشت که بنظر می رسید بصورت پراگماتیستی تولید محصولات کشاورزی را بصورت قابل توجهی افزایش می داد، این نظریه بر پایه دیدگاه غلطی از علم ژنتیک بود، مثل بدست آوردن خصلتهای موروثی، این نظریه توجه استالین را بخود جلب کرد. تاثیرات منفی آن نه تنها بر اتحاد شوروی بلکه دامن جنبش بین المللی کمونیستی را هم نیز در بر گرفت. - ج ب ف]
  - 13- استفن کینزر، همه مردان شاه: یک کودتای آمریکایی و ریشه ترور در خاورمیانه، جان ویلی و پسران، نیوجرسی، 2003. مصدق نخست وزیر حکومت مردمی و منتخب مردم در ایران بود، که در سال 1953 در یک کودتا تحت رهبری سپاه، سرنگون شد. سیا از طریق همکاری با نیروهای مرتجع، شاه را دوباره به قدرت برگرداند. حکومت شاه تحت حمایت و در خدمت امپریالیسم آمریکا باعث مخالفت های مردمی شد، اما همچنین باعث قدرت یابی نیروهای بنیادگرای اسلامی در ایران شد. در اواخر 1970 شاه از طریق یک جنبش مردمی سرنگون شد اما متأسفانه همین بنیادگرایان مذهبی مرتجع به قدرت رسیدند.
  - 14- باب آواکیان، کمونیسم قلابی مرد... زنده باد کمونیسم! چاپ دوم، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1994، صفحات 55-74
  - 15- غلبه بر دو مانع بزرگ: تفکرات بیشتری در مورد فتح جهان، سخنرانی است که توسط باب آواکیان در اواخر سالهای 1990 صورت گرفت. گزیده های این سخنرانی در نشریه کارگر انقلابی منتشر شد و در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود است. سلسله مقالات «در مورد دموکراسی پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاری - نظراتی بنیاد متفاوت برای رهبری جامعه» در نشریه کارگر انقلابی شماره های 1214 تا 1226 (از 5 اکتبر 2003 تا 25 ژانویه 2004) منتشر شدند. سلسله مقالات «غلبه بر دو مانع بزرگ» در کارگر انقلابی شماره های 927، 930، 932 و 936-940 (12 اکتبر، 2 نوامبر، 16 نوامبر و از 14 دسامبر 1997 تا 18 ژانویه 1998) منتشر شدند. دو گزیده دیگر از این

- سخنرانی « ماتریالیسم و رمانتیسم : آیا ما می توانیم بدون رویا پردازی به پیش رویم،» در کارگر انقلابی 1211 (24 اوت 2003) و « بازخوانی جرج جکسون» در کارگر انقلابی (9 اوت 1998) نیز به چاپ رسیدند. همه این مقالات در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود می باشند.
- 16- استفان کورتواز و آل، Stephane Courtois et al، کتاب سیاه کمونیسم: جنایات، ترور، اختناق، انتشارات دانشگاه هاروارد، 1999.
- 17- آرنو. جی. مایر Arno J. Mayer، خشمها: خشونتها و ترور در انقلابهای فرانسه و روسیه The Furies: Violence and Terror in the French and Russian Revolutions، انتشارات دانشگاه پرینستون، ان جی، 2000.
- 18- مقاله «پیش بسوی کمونیسم» کارگر انقلابی، 1260 (نوامبر 2004) از «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» رجوع کنید. متن کامل آن در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود است.
- 19- برای بحث کاملتری در این مورد به سخنرانی باب آواکیان، «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم» رجوع کنید.
- 20- سلسله مقالاتی از آردیا اسکایبریک «علم تکامل» که در کارگر انقلابی شماره های 1157، 1159-1163، 1164-1160، 1170، 1179-1183، و 1215-1223 (30 ژوئن، 21-28 ژوئیه، 18-25 اوت، 6 اکتبر، 15 دسامبر 2001 تا 19 ژانویه 2003 و 12 اکتبر تا 21 دسامبر 2004) انتشار یافتند.
- 21- اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ (GO&GS) سخنرانی است که توسط باب آواکیان در اواخر سالهای 1990 ایراد شد؛ بخشهایی از آن در کارگر انقلابی در شماره های 1127-1142 (از نوامبر 2001 تا 10 مارچ 2002) منتشر شده است که در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) نیز موجود اند.
- 22- باب آواکیان، « پایان یک مرحله - آغاز یک استراتژی نوین» اواخر 1989 منتشره در مجله انقلاب شماره 60، (پاییز 1990).
- 23- «جمع بندی: مصاف هایی که باید به چالش بپذیریم»، کارگر انقلابی 1210 (17 اوت 2003). این از سلسله سخنرانی هایست که بنام «رسیدن به اوج و پرواز بدون تور حفاظ» توسط باب آواکیان در اواخر 2002 ایراد شدند؛ گزیده هایی از آن در کارگر انقلابی 1195-1210 (از 20 آوریل تا 17 اوت 2003) انتشار یافت، و همچنین در سایت [www.revcom.us](http://www.revcom.us) موجود است.
- 24- باب آواکیان، برای دروی اژدها: در مورد «بحران مارکسیسم» و قدرت مارکسیسم - بیش از هر زمانی دیگر، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، 1983، صفحه 152.
- 25- این بیان بصورت خلاصه جهت گیری حزب کمونیست آمریکا (در دهه های اواسط قرن 20- مترجم) را توضیح دهد، که سودمند بودن و ابزاری بودن هنر را مرجع قرار می دهد- و بطریق تنگ نظرانه ای توجه هنرمندان را بر جنبش کارگری متمرکز می دهد. ریفیکشن (افسانه ای کردن- و سرشت ویژه ساختن از) پرولتاریا در هنر، و این نظر در مورد هنر و واقعیت هرگز نتوانست از دموکراسی رادیکال ببرد تا دو گسست رادیکالی را که مارکس تشریح کرده بود، درک کرده و به اجرا بگذارد.
- 26- برای مثال رجوع کنید به بحث او در مورد «دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم»

### انفجار (غرش خشم) جوانان پرولتر فرانسه

متن زیر بر اساس گزارش یکی از هواداران حزب کمونیست انقلابی کانادا (کمیته سازماندهی) که با همراه با تعدادی از رفقای دیگر به فعالیت سیاسی در بین جوانان نواحی پاریس پرداختند تهیه شده است.

#### جهانی برای فتح

درجنگی که در بیست شبانه روز از 27 اکتبر تا 15 نوامبر 2005 جریان داشت، هزاران جوان پرولتر فرانسه معیار های سیستم را به مصاف بزرگی طلبیند که نمونه آن از سال 1968 به اینطرف تا حال دیده نشده است. این بحران، همانگونه که لنین نوشت، مانند هر بحران دیگری ماهیت جامعه، منافع طبقات اجتماعی نیرو های سیاسی سازمان یافته و درزها و شکاف هائی را در فرانسه آشکار ساخت که میتواند جامعه را از حالت فعلی آن از هم بپاشد و کاملا بطریق انقلابی دو باره سازمان دهد.

#### پس منظر (زمینه های انقلاب

سپته های (شهرک های) فرانسه (France's s cité)، که شامل مجموعه های مسکونی عظیم می باشند اطراف پاریس و بسیاری از شهرهای بزرگ، متوسط و حتی کوچک را محاصره کرده اند، این سپته ها بعد از جنگ جهانی دوم هنگام شکوفائی اقتصادی ساخته شدند. علاوه بر کارگران اسپانیا و پرتغال (پرتغال)، کمپنی ها (شرکت های) استخدام کارگر، کارگران پناهنده را از قریه جات نواحی تحت سلطه فرانسه در افریقای شمالی برای کار در کارخانه های ساختمانی و دیگر امور به آنجا کشاندند. بسیاری از مجموعه های مسکونی بسیار عظیم اند. برخی گنجایش هزاران خانواده را دارند و تا بیست هزار نفر در آن سکونت میکنند. علاوه بر آن، بخصوص در پاریس، لیون و دیگر شهر های بزرگ، نواحی وسیع شهری سپته کنار سپته، تا جائیکه چشم به چشم میخورد قطار به قطار بلاکهای (برجهای مسکونی) کانکرتی (بتونی) پهلوی هم قرار دارند. حکومت فرانسه از نواحی فقیر نشین (که اکثرا و نه لزوما مترادف با سپته ها می باشند) به عنوان " نواحی حساس شهری" یاد میکند. نظریه آمار رسمی دولت پنج میلیون نفر در 751 نواحی ازین نوع و 1.4 میلیون در ایل دو فرانس Ile-de-France که متشکل از منطقه ایالتی متصل به پاریس است، زندگی میکنند.

این ساختمانها تغییر بزرگی در بهبود زندگی آنانیکه اکثرا ساکنین دهات بودند، بوجود آورد. تا سال 1970 هزاران کارگر پناهنده عرب، بخصوص آنهائیکه دارای مهارت بخصوصی نبودند در کار های ساختمانی و رشته هائیکه اشتغال دائمی نداشت کار میکردند، آنها درزاغه

نشین های دامنه شهر پاریس و نواحی متراکم از جمعیت شهری بسر می بردند. آپارتمان های عامه (و بعضی آپارتمان های خصوصی) از اول دارای کیفیت خوبی نبودند چون از مواد حتی الامکان ارزان قیمت ساخته شده بودند. بطور مثال در ساختمانها استفاده از مواد ضد صدا و دیگر تجهیزات نادیده گرفته شده اند. طی ده ها سال آسانسور، نل دوانی (لوله کشی) و بقیه امکانات از حالت بد به حالت دهشتناکی بدل شده اند، بخصوص در جائیکه مردم فقیر بود و باش دارند ( زندگی می کنند).

حتی در محلاتیکه ده ها هزار نفر زیست دارند، حداقلی از ساختمان های غیر مسکونی موجودند، مردم برای گشت و گذار جائی ندارند، حتی سینما و کتابخانه ای وجود ندارد. عین همین شرائط دامنگیر کودکان است، یک دختر از سن سنت دنی Seine-Saint-Denis گفت که بچه ها " بجای سرگرمی با یکدیگر دعوا میکنند، چون برنامه دیگری برای مشغولیت آنها موجود نیست". طوریکه سرویس خبری جهانی برای فتح نوشت: " یک شکایت عمده ایکه در تمام مناطق کنار شهری در هر جا بگوش میرسد

اینست که این ساختمان ها بطور عمدی از تمام وسائل و امکانات بدور ساخته شده اند تا مردم نتوانند جایی بروند. سیستم ترانسپورت تنها به جاهایی که آنها قرار است کار کنند رفت و آمد میکند و عملا امکانی وجود ندارد که شب بتوان جایی رفت. و مطمئنا رفتن به پاریس ناممکن است. آنها سبته ها را گتو می نامند، البته نه به مفهوم امریکائی کلمه که در محله یک یا دو ملیت خاص زندگی میکنند، به مفهوم حقیقی کلمه، یعنی محلاتیکه مردم مکلفند در آنجا بسر برند و اجازه نداشته باشند آنجا ترک کنند. این وضع، توام با گران بودن کرایه سفر، خشم مردم را علیه سیستم ترانسپورتی برانگیخته و بهمین دلیل است که قطار ها و اتوبوس های شرکت اتوبوسرانی در جریان خیزش مورد هدف قرار گرفتند.

این مجموعه های مسکونی قبلا چندین ملیتی ودر بعضی حالات اکثرا فرانسوی نشین بودند، اما با گذشت سالها بسیاری از کارگران سفید بومی ازین محلات نقل مکان کردند. ماهیت مجموعه های بزرگتر با سقوط صنایع اتوموبیل سازی فرانسه و رکود صنایع عمومی در اواسط دهه هفتاد بشدت تغییر کرد، که این امر تغییر در ترکیب پرولتاریا را نیز باعث گردید. در مناطق اطراف پاریس و سبته ها ( اما جدا از دیگران ) امروز اکثرا خانواده های الجزائری، مراکشئی، تونسئی و همچنان سیاه پوستان افریقائی و یا ترک ها زندگی میکنند. درین مناطق خانواده های فرانسوی و اروپائی نژاد هنوز هم با آنهائیکه از کشور های جهان سوم درین اواخر پناهنده شده اند زیست میکنند. اما جوانانیکه در خیزشهای ماه نوامبر درگیر شدند اکثرا فرانسویان نسل دوم و نسل سوم بودند، آنها بخشی از پرولتاریای فرانسه را تشکیل می دهند، نه تنها از لحاظ زبان و از نظر قانونی و تابعیت، بلکه از نقطه نظر دیدگاه و امیال شان نیز فرانسوی اند. از بسیاری جهات اینها از پایین ترین اقشار کارگران فرانسوی متفاوتند بطور مثال، آن کارگرانیکه اخیرا از افریقای مرکزی و شمالی آمده، و مجبورند در محدوده کار های فیزیکی مثل نظافت و یا شغل های خطرناک اشتغال یابند، در این مجموعه ها بسر می برند.

اینها جوانان فرانسوی اند، اما هرگز مانند دیگر مردمان فرانسه با آنها رفتار نشده است. برخلاف پناهندگانی که اخیرا پناهنده شده اند، هویت شان بشکل بخصوصی در جامعه فرانسه شکل گرفته است اما آنها را بشیوه ویژه ای شکل داده است که بخش مهمی از هویت و دیدگاه آنها را می سازد. قسمت زیادی از جمعیت کارگری فرانسه از پولند (لهستان)، ایتالیا، و پرتغال آمده اند؛ امروز آنها در ساختار اجتماعی فرانسه ادغام شده اند بطوریکه آنها را تنها با اسم خانواده گی شان میتوان از دیگران تفکیک نمود. بسیاری از فرزندان پناهندگانی که از مستعمرات فرانسه آمده اند این امکان برای شان میسر نیست. هویت اینها در کل با سیستم فرانسوی "جمهوری"، انطوریکه بسیاری فرانسوی ها با آن آشنایی دارند، جور در نمی آید؛ حتی آنهائیکه میخوانند چنین کاری را انجام دهند، جمعیت با آنها همیشه بحیث یک خارجی رفتار میکند. طوریکه زنی در یکی از سبته های نزدیک پاریس گفت " اینکه من و دوستم هر دو در فرانسه بدنیا آمدیم مهم نیست، اکثریت مردم، ما را سیاه و یا عرب می دانند." احساس انزوا و تجرید جوانان از جامعه فرانسه چیزی مجزا از سلطه و تحقیری نیست که در سطح بین المللی مردمان کشور های مختلف درکشور های امپریالیستی با آن دست بگریبان میباشند. به یقین این یک عامل ذهنی مهمی است که موجب خیزشهای توده ی مردمی شد.

بیکاری در بین عموم جوانان فرانسه مشکل بزرگی است. در این مناطق حدود بیست در صد مردم بیکار اند، دو برابر حد متوسط بیکاری در سطح ملی فرانسه، در بعضی محلات بیکاری به چهل درصد میرسد. صاحبان کار در پهلوی یکسری معیار های عمومی، بر اساس رنگ پوست، تعلقات نژادی (بملاحظه اسم خانوادگی افراد) و آدرس بود و باش شان (محل زندگی)، افراد را استخدام میکنند. جوانان را خشم دو گانه ای در بر گرفته است: اول اینکه با مشکلات بسیاری به کار استخدام میشوند؛ ثابیا کاریکه به جوانان سپرده میشود مورد علاقه آنها نمیباشد. والدین جوانان سختی و بدبختی های زیادی را تحمل کرده به امید آنکه آینده فرزندان شان بهتر شود. اما فرزندان از آینده بهتر و قابل قبولی، نا امید هستند.

در سنین 10 تا 12 سالگی بسیاری کودکان از مدرسه بعنوان ظلم گاه فرار میکنند. آنها احساس میکنند مدرسه یک چیز بی ارزش است و فکر میکنند " تعلیم یافته باشیم یا نه به هر صورت با بد بختی روبرو میشویم، پس چرا زحمت تعلیم و تربیت را بخود قبول کنیم." بیشک جوانان صحت ادعای شان را با چشم خود می بینند، دیپلوم مدرسه لزوما آینده بهتری برای شان کمائی (تضمین) نمیکند. افراد زیادی در سبته ها با داشتن لیسانس دانشگاهی در رشته شان کار نمی یابند. مدارس متوسطه ( برای سنین 12 تا 15 ساله) بخصوص در فرانسه نقش مکانی برای انداختن جوانان بر مسیر آینده زندگی را بازی می کنند - ادامه تحصیل در مدارج عالی، برنامه های فنی، کار و یا بکلی بیکار بودن. بسیاری کودکان وقتی به سن 16 سالگی میرسند و یا حتی پیشتر از آن مدرسه را ترک می کنند، چون ادامه مدرسه برای شان بی مفهوم است. بنابر آن حد وسط تعلیمات در سبته پائین است. گرچه بیسوادی دربین بزرگ سالان موجود است، اما بیسوادی در بین جوانان وجود ندارد.

### هویت جوانان در سبته ها:

برخورد این جوانان به مسئله مذهب چند لایه و پیچیده است، دلیل اینکه نمی خواهند در این مورد با بیگانگان ابراز نظر کنند؛ بنظر میرسد که در این مورد احساس متضادی دارند. یک بخش عمده این جوانان با اسلام مشخص می شوند، که البته مسئله ای قابل تعجبی نیست زیرا ، صرف نظر ازینکه عقاید شان چیست همه را مسلمان می خوانند. یکی از رهبران اسلامی به روزنامه لوموند شکایت سر داد " این جوانان طرد شده اند، رابطه شان با مذهب ضعیف است، وقتی به آنها السلام و علیکم گفته میشود، آنها بفرانسوی جواب میدهند عصربخیر: بونسوآر." آنها بروشنی متاثر از ارزشها و عقایدی هستند که در مناسبات آن جامعه ای ریشه دارد که والدین شان از آنجا آمده اند. (در برخی موارد، بشمول مردم کارابین، مردم اکثرا عیسوی مذهب اند). این بخصوص در مورد زنان بسیار روشن است. ما به مشکل میتوانستیم در سبته با زنان صحبتی داشته باشیم، چون آنها اجازه ندارند با بیگانگان رابطه داشته باشند و صحبت کنند. بصورت عموم همان پدیده " برادر بزرگ" حد و حصر روابط و عادات اجتماعی قابل قبول زنان و خواهران (حتی خواهران بزرگ) را تعیین میکند. دختران مقداری کمتر با مشکل یافتن کار روبرو اند، در مدرسه نظر به پسران کوشا تر اند، عموما با پولیس کمتر به مقابله شخصی می پردازند. زنانیکه در قبال مردم و خانواده خود احساس وفاداری میکنند با شرائط پیچیده ای روبرو اند، از یکطرف از نقشی که از آنها انتظار می رود تا بعهده گیرند اصلا راضی نیستند، از جانبی راسیزم و هیپوکراسی ( دو رویی ) که حکومت در رابطه با حقوق زنان در پیش دارد بدرد شان نمیخورد.

اسلام از جهات گوناگونی توسط حکومت فرانسه تا همین اواخر سرکوب شده است. بروشنی دیده میشود در کشوریکه میلیون ها نفر مسلمان دارد حکومت اجازه ساختمان تعداد محدودی از مساجد را داده است، در جایی که تعداد بیشتری کلیسا از برگزاری مراسم کانگرگیشن وجود دارد. حتی در مواردیکه سیاستمداران فرانسوی در سخنرانی هایشان ضد اسلام صحبت می کنند و تحت عنوان سکولاریسم سیاست راسیستی را بکار می برند، حکومت در اساس برضد تبلیغ مذهب نمیباشد، برخلاف آنرا تقویت میکند. حکومت کوشش میکند کنترول مردم را از طریق امام ها ئیکه نوع اسلام حکومتی را تبلیغ میکنند، در دست داشته باشد. در گذشته مراکش، تونس و الجزائر امام های مناطق

اطراف شهرها را تامین می کردند، درین اواخر نظر به اینکه وزارت داخله فرانسه مدرسه تعلیمات اسلامی بوجود آورده است، تعداد زیادی ازین امام ها فرانسوی میباشند. در پاسخ به خیزشهای اخیر جوانان، مقامات حکومتی تلاش میکنند مساجد زیادی بنا کنند برای آنکه از یکطرف موسسات اسلامی بیشتر شوند، و از جانبی کنترل آنها در دست حکومت باشد.

بنابراین است که درین اواخر بروشنی دیده میشود جوانان حاضر نیستند زیر بار اتوریته مراجع مذهبی قرار گیرند. در شروع خیزشهای نوامبر جوانان سینه به تبلیغات امام ها برای برقراری صلح و آرامش گوش فرا نمیدادند. این جوانان به سینه ها و مناطق خود تعلق و وابستگی پیدا کرده اند. برای رسانه های خبری سینه ها محلی است پر از حیوانات، بنظر سیاستمداران سینه ها و باشندگان (جمعیت آنها) یکنوع جنجال و پرابلم است. برای بسیاری از جوانان زندگی در این مناطق پرولتری یکنوع افتخار است. بعضی جوانان شماره پستی منطقه سکونت شان را بر بدن خود خال کوبی کرده اند، دردیوار ها اکثرا نام یا شماره مناطق سکونتی جوانان نقش شده است. بسیاری از نواحی اصطلاحات محلی خاص خود شانرا دارند که آنها سند افتخار خود میدانند، که اکثرا همین سند افتخار باعث می شود، کارفرمایانی که با جوانان این محلات برای اشتغال مصاحبه می کنند، جواب رد بدهند.

### تفر متقابل جوانان و پولیس

برای بسیاری از جوانان رفتار پولیس با آنها، که حتی از روی ریاکاری هم که شده هیچگونه حقوقی را برای جوانان سینه قایل نمیباشند، وضعیت را روشن می کند. پولیس هر مرد پرولتر در محلات را که دارای چهره و قیافه "غلط" ( غیر استاندارد) باشد شکار مناسبی میدانند، اما جوانان هدف اصلی آنها می باشند. همیشه جوانان را متوقف می کنند و از آنها کارت شناسایی طلب میکنند، ولو آنکه اسناد شناسایی آنها را چندین بار بررسی کرده باشند. این شیوه ایست که پولیس بر جوانان اعمال قدرت نموده و آنها را انیت میکند. اکثرا جوانان را تحقیر، یا بدتر از آن هل می دهند، مورد لت و کوب جدی قرار میدهند. پولیس بدون کتمان کردن راسیزم، در پاریس مرکزی از بین عموم مردم، جوانان عرب و افریقائی را توقف داده کارت شناسایی از آنها طلب میکند، مثل آنکه جوانان مناطق معینی را دشمنان خود میدانند. اگر گروهی از مردان جوان بریک ماشین (موتر) با نمبر پلیت (شماره) 93 سوار باشند ( که معین کننده یک سری از مناطق خارجی نشین است)، حال جوانان از هر گروهی که باشند، به احتمال زیاد پولیس شب تلخی را نصیب شان خواهد کرد. پولیس حتی در مجموعه های مسکونی جوانان زندگی را برای شان دشوار میکند. اکثرا جوانان در لابی ها و یا جلوی در ورودی ساختمانها جمع می شوند، چون جای دیگری برای گشت و گذار شان موجود نیست. اخیرا تجمع بیش از سه نفر یا بیشتر در ساحات ساختمان های عمومی ممنوع شده است. اگر پولیس چنین صحنه ای را ببیند، باتوم ها را بیرون می کشد و آماده تنبیه کردن آنها می شود، شاید دستگیرشان هم بکند.

### پولیس و جوانان هر دو روی یک موضوع توافق دارند:

پولیس در مناطق اطرف شهرها هر کاری بخواهد انجام میدهد. بطور مثال، در اواسط ماه نوامبر پولیس یک جوان را در لاکورنوو La Courneuve حوزه 93 مورد لت و کوب قرار داد، به اتهام اینکه جوان به پولیس توهین کرده بود. دو پولیس با مشت و لگد جوان را کوبیدند؛ دو پولیس دیگر بدون آنکه چیزی گفته باشند و یا مداخله کنند ناظر صحنه بودند، و پولیس پنجمی یک گزارش قلابی از صحنه برای دستگیری جوان نوشت. تنها چیزیکه این صحنه را از سائر صحنه های روزمره متفاوت کرد پخش این جریان توسط یک دستگاه تلویزیون بود. حتی در همین حالت که شاهد و سند قوی علیه پولیس هم در دست بود، چند روز بعد همه جرهما علیه پولیس حذف شد. بنابراین دلایل اند که جوانان واقعا از پولیس نفرت دارند، و این مسئله در گرافیتی ضد پولیس به روی دیوار سینه ها، در جائیکه گرافیتی های ضد پولیس فراوانند، مشهود می باشد.

### رهگشائی قیام نوامبر

عامل بلافصلی که به قیام پایه داد انیت و آزار جوانانی بود که در اثر اعلامیه تحریک آمیز وزیر داخله فرانسه (سرژ اندارم پولیس) نیکولای سرکوزی بنام " جنگ بیرحمانه" با "طبقات پائینی کثیف"، علیه جوانان این مناطق براه انداخت. او به رسانه های خبری اعلام کرد که با استفاده ماشین آب پاشی پر فشار - وسائلی که عموما برای شست و شوی مواد فاضله سگها از روی سنگ فرش جاده ها بکار میروند - پیاده روهای خیابانهای سینه را « پاک خواهد کرد».

جرقه با مرگ دو تن از نوجوانان در کلیشی سو بوا Clichy-sous-Bois یک حوزه پرولتری در شمال پاریس که معمولا آرام میباشند، زده شد. بتاريخ 27 اکتوبر پولیس زید بنا Zyed Benna 17 ساله و بونا تراوره Bouna Traore 15 ساله را مجبور برافرا بطرف یک انبار دستگاه برق نمود، که در آنجا جان خود را از دست دادند. چند ساعت بعد ازین حادثه چند دسته از جوانان بر سر خشم آمدند، 23 ماشین (موتر)، یک تانک کانتینر، یک پستخانه را به آتش کشیدند و با پولیس به زد و خورد پرداختند. مقامات فرانسه در تلاش برای آرام کردن اوضاع، وقایع را طور دیگری جلوه دادند. نخست وزیر فرانسه دومنیک دو ویلپن Dominique de Villepin ب مردم اطمینان داد که زید و بونا سابقه جرم داشته و برای پولیس شناخته شده بودند، آنها میخواستند از یک ساحه ساختمانی دزدی کنند، پولیس از موضوع آگاهی پیدا کرد. آخر الامر این موضوع بضررشان تمام شد، چون معلوم شد که ادعای دروغی بوده و مجبور شدند آنها پس بگیرند - این مسئله به حس بی اعتباری مردم نسبت به حکومت دامن زد.

بتاریخ 30 اکتوبر، پولیس با انداختن گاز اشک آور بر مردم فقیر منطقه کلیشی Clichy، که بمناسب عید شب آخر ماه رمضان که نزد مسلمانان مقدس است و در مقابل مسجدی از دحام کرده بودند، به آخرین اقدامی دست زد که صحنه را برای قیام آماده کرد. مامورین پولیس یکبار دیگر به عکس العمل تحریک آمیز و زشتی دست زدند: آنها از هر گونه پوزش و اعتراف به این حرکت خود داری کردند، گفتند حتی اگر گاز اشک آور همان نوعی باشد که دستگاه پولیس معمولا بکار می برد بدانمعنی نیست که از طرف پولیس در بین مردم پرتاب شده است. در فرانسه اکثرا غیر معمول نیست که ناآرامی های خورد و کوچک در هنگام شب صورت بگیرد مثلا سوختاندن یک ماشین (موتر)، در شنبه شب پایکشنبه شب. اما اینبار حتی بعد از شنبه و یکشنبه بود که شب جنگ و آتش سوزی ادامه پیدا کرد. در واقع دامنه اغتشاش گسترش یافت، بتاريخ 31 اکتوبر شورش به مناطق همجوار از جمله مونت فرمی Montfermeil، حوزه 93 سرایت کرد و گاراژ پولیس آنجا به آتش کشیده شد.

ازین بعد در ظرف سه هفته قیام درحوزه های دیگر توسعه یافت. از جمله حوزه 96، بیش از 50 شهر متروپول فرانسه، به استثنای مارسه، همه ازین حادثه متأثر شدند. در اوج قیام (شب 6 نوامبر) به تعداد 1408 ماشین (982 در خارج از شهر پاریس)، 274 در شهر های مختلفی به آتش کشانده شدند. بعد از 20 شب حدود نه هزار وسیله نقلیه به آتش کشانده شدند، صد ها ساختمان تخریب گردیدند، 126 نفر پولیس زخمی شدند، گرچه تعدادی از آنها زخم جدی برداشتنند.

قسمت عمده ساختمانهایی که مورد حمله قرار گرفتند (دستگاه پولیس، شهرداری، محاکم (دادگاهها)، دستگاه های آتش نشانی، مدارس، پوستخانه ها، دفاتر تکس و مالیات، دفاتر رفاه اجتماعی، مراکز تفریحی جوانان، دفاتر معاونین شهر و غیره بودند)، اماکن و تجارتخانه های نسبتاً بزرگ (کارخانه ها، انبارها، سالون نمایش ماشینها، مراکز خرید و فروش، بانکها، مغازه ها، سوپرمارکت ها، رستوران های مربوط به کمپنی های بزرگ، محل رسانه های خبری و غیره) بودند. طوریکه دستگاه جاسوسی داخلی فرانسه راینسینیمو ژنه رو - Renseignements Generaux نوشت، "همه مسایل حاکی از این بود که گویا اعتماد نه تنها از نهادها بلکه از بخش های خصوصی مثلاً از بخش تفریحات، اشتغال و ادغام اقتصادی سلب شده است."

گرچه قیام خوبودی بود، اما به این معنی نبود که جنگ اصلاً سازماندهی نداشت. حملات جسورانه ای که اجرا شدند - چندین دستگاه پولیس تخریب شدند، دسته های پولیس مورد حمله قرار گرفتند، ماشینها در مرکز پاریس به آتش کشانده شدند، مغازه ها در مرکز شهر لیون سوختانده شدند، و غیره - نشان میدهد که گروه های کوچکی از جنگندگان موجود بودند. گرچه جوانان از برخورد رویا روی با پولیس که نمیتوانستند در آن برنده شوند خود داری می کردند، اما با بوتل های (شیشه های) کوکتیل مولوتوف پر از تیزاب (اسید) و با سنگ به پولیس حمله می کردند.

پاسخی را که دستگاه سرکوب گر و دولت داد، روشن و عریان بود. هزاران نفر پولیس را در "مناطق حساس" به پشتیبانی پولیس های محلی فراخواندند. به تعداد 2888 نفر شورشگر را دستگیر کردند. بتاريخ 8 نوامبر حکومت قانونی را دوباره فراخواند که در سال 1955 علیه خیزشهای ضد استعماری الجزایری ها در الجزائر، در سال 1961 علیه تظاهرات طرفداران آزادی الجزائر علیه پناهندگان الجزایری در پاریس، بکار بردند. در آنزمان این بهانه ای برای پلیس ضد شورش در مقابل عربها بود که به طبق آن صدها عرب در خیابانها مورد تعقیب قرار گرفته به قتل رسیدند.

اینبار حالت اضطراری سه ماه دوام کرد و سه مورد آن به اجرا گزارده شد: قیود شب گردی با مشورت مقامات محلی اعمال شد، به پولیس اجازه داده شد که در هر ساعتی میتوانند بمنازل یورش برند، اجتماع مردم در جائیکه باعث "بی نظمی" اجتماعی شود ممنوع اعلام شد.

بتاریخ 8 نوامبر سرکوزی وزیر داخله (آنزمان) حکم صادر کرد که تمام خارجی های دستگیر شده صرف نظر از اینکه اسناد قانونی دارند یا نه اخراج شوند. این یکی از تلاشها برای انفراد جوانان در میان مردم بعنوان دشمنان خارجی بود و اقدامی رادیکال از جانب حکومت بود.

چند شهر محدود عملاً توسط پولیس محاصره شدند تا باشندگان شهرها جبرا در آپارتمان های شان بمانند. در اورو Evreux منطقه شمال پاریس پولیس يك مجموعه مسکونی را که مجموعاً 18000 نفر در آن بسر میبردند، مسدود کرد. بین ساعات 10 شام تا 5 صبح بیرون شدن از آپارتمان حتی بقصد بیرون بردن سگها و یا حضور در بالکن ها بقصد کشیدن سگرت (سیگار) ممنوع شد. در برخی از حوزه های شهری جوانان از گشت و گذار در جاده ها رسماً منع شدند، در حالیکه قیود شب گردی غیر رسمی در هر جا اجرا میشد. هلیکوپتر ها بالای آپارتمان ها پرواز داده میشد تا مردم را مرعوب کنند.

بتاریخ 12 نوامبر، به منظور انفراد بیشتر جوانان تمام تظاهرات ها و میتینگهای سیاسی در پاریس منع گردید. در دو روز آخر هفته پولیس در نواحی شهر و ایستگاه های قطار شهرپاریس مانند جبهه جنگ موضعگیری کرد تا از ریختن جوانان به مرکز شهر پاریس جلوگیری کند به همانگونه در شهر لیون این مسئله صورت گرفت. باوجود غیر قانونی کردن تظاهرات ها و میتینگها توسط پولیس، در چند نقطه شهر تظاهرات مختصر و اجتماع مردم در پایتخت صورت گرفت. این اکسیون ها از طرف فعالین جنبش ضد بیماری ایدز (AIDS)، سازمان اکت آپ (Act-up)، و سازماندهندگان حق مسکن، مبارزین ضد راسیزم، هواداران مردم فلسطین، و برخی فعالین جنبش های دیگر براه افتادند.

نیروهای سرکوبگر تیلفونهای موبایل و اینترنت را که در ارتباط دهی میان جوانان سینه و روابط شان با جهانیان نقش مهمی بازی میکردند، بشدت زیر کنترل قرار دادند. بتاريخ 7 نوامبر سه وبلاگ اینترنتی به بهانه "دامن زدن به خشونت" دستگیر شدند. سایتهای مهم خبررسانی های اینترنتی سانسور و یا بکلی بسته شدند. قابل تعجب نیست که حکومت فرانسه از قانون دوم دسامبر اتحادیه اروپا بحمايت برخاست، قانونی که کمپنی (شرکت) های تیلفون و اینترنت را موظف میداند تمام تیلفون ها و ایمیل ها را برای مدت شش ماه حفظ کنند و در صورت لزوم آنها را در اختیار پولیس قرار دهند.

98 ماشین در همان شب به آتش کشانده شد، که بگفته مامورین ارشد پولیس با ارقام روزمره ماشین سوزی قبل از تاریخ 27 اکتوبر مطابقت دارد. به گفته مایکل گاودین رئیس پولیس ملی فرانسه درحوزه پاریس و حومه Ile-de-France بطور متوسط درپایان هفته "در حالت عادی" روزانه یکصد ماشین و در طول هفته روزانه چهل تا پنجاه ماشین به آتش کشانده می شوند.

### حسابگیری (بررسی) قیام

ارقام دستگیر شدگان و شاهدان عینی هر دو بر شرکت جوانان در قیام تاکید دارند. در دادگاه عمده حوزه 93 در شرق پاریس 42 در صد دستگیر شدگان کمتر از 18 سال و بسیاری دیگر کمتر از 22 سال (سن) داشتند. در حوزه 94، 63 در صد دستگیر شدگان افراد کم سن و سال بودند. بسیاری از آنان بنظر میرسید حتی 12 ساله باشند. گفته میشود که بصورت عموم تعداد کمی افراد بیش از 25 ساله شرکت داشتند. برخی میگفتند که مسن ترها شاید دیگر حال و حوصله اش را ندارند و یا دچار بدبینی شده اند؛ برخی دیگر میگفتند جنبش بقدر کافی جدی و سازمانیافته نبود. یک توجیه دیگر این بود که هر چند هر دو دسته از جوانان به آینده امیدی نداشتند، اما آنانیکه مسن تر بودند تسلیم سرنوشت شدند، در حالیکه جوانتر ها هنوز وضعیت را قبول ندارند و برای جنگیدن علیه سیستم انرژی دارند.

بسیاری آنانیکه در قیام شرکت داشتند شاگردان دبیرستان ها (مدارس متوسطه)، کارآموزان و کارگران موقت بودند که یا شغل پایدار ندارند و یا بیکار بودند. تعداد زنانیکه در جنگ شرکت کردند بسیار کم بود. گرچه در تظاهرات جلوی دادگاهها و فعالیت های پشت جبهوی کمک زیاد رساندند. در حالیکه محور قیام بنور جوانان عرب و سیاه پوستان افریقائی می چرخید، جوانان سفید هم در آن شرکت داشتند. در حوزه هایی که فقر بیشتر کارگران سنتی فرانسوی را تحت تاثیر قرار می دهد، مثلاً در شمال فرانسه، بسیاری از دستگیر شدگان فرانسوی الاصل بودند.

نکته مهم اینست که جوانان به ندرت به مردم عادی حمله کردند، چند واقعه که توسط رسانه های خبری تبلیغ شد تعداد شان بسیار محدود بود، بگمان اغلب تعداد این حوادث از همان حد تجاوز نمیکرد. بسیاری میگفتند که در طول همین چند هفته قیام در بین جوانان حوزه های مختلف بسیار کم درگیری صورت گرفت، درحالات عادی این درگیری ها زیادتیر بود، جنگ بین ملیتهای منسوب به نژاد های مختلف نیز بهمین ترتیب کم بود.

ما درباره روابط جوانان و مردم در سبته ها و همچنین در مورد والدین شان چندین نکته را دریافتیم. گرچه در سبته ها طبقات و اقشار مختلف موجود بود، از جمله کارمندان خدمات عمومی، دکان داران، صاحبان حرفه های گوناگون، تجار پیشه های خرد و احتمالا در آینده بزرگ، دعوت مکرر حکومت مبنی بر گام به پیش نهادن "شهروندان با احساس مسئولیت"، در بین مردم خریداری پیدا نکرد. ممکن است در سبته ها بیشتر از تعداد انگشت شماری که در تلویزیون نشان دادند با آن مخالف بودند، اما در اوج شلوغیها، جو غالب حمایت از شورش ها باعث خاموش ماندن این اقلیت شد. در میان بسیاری که ما در نواحی پاریس با آنها صحبت کردیم، اکثرا از قیام پشینانی میگردند، اما برخی تاکتیکهای را که بکار گرفته شد مثلا سوختاندن ماشینها را انتقاد میکردند، بسیاری از والدین از خطراتی که در جنگ با پولیس متوجه فرزندان شان بود نگرانی داشتند؛ اما در مورد بکار برد قهربرض دولت، موسسات و سمبل های آن اختلافات زیادی موجود نبود.

یک نکته مهم دیگر این بود که بسیاری از جوانانیکه ما با آنها صحبت کردیم ختم قیام را به مثابه شکست خود قبول نمیکردند، بیشتر آنرا مصالحه میدانستند. یک مرد جوان در لا کورنو La Courneuve با شوخی و ظرافت میگفت " ما به قیام پایان دادیم چون ماشینها برای سوختاندن باقی نماند، حال منتظر شرکت (کمپنی) های بیمه هستیم که به تعداد ماشینها بافرایند تا ما کار خود را باز از سر بگیریم."

قیام به اکسیونهای بمراتب کوچکتری در شهر های دیگر اروپا پا داد، بشمول بلجیم (بلژیک) و آلمان و حوزه های تحت تصرف فرانسه در خارج مثلا در گوادلوپ Guadeloupe. در واقع صد ها هزار نفر در سراسر جهان قیام جوانان فرانسه را تماشا کردند، بسیار خوشحال بودند که در مرکز شهر پر صلح و صفای امپریالیستی شکافی بوجود آمده بود.

### آنچه که بحران برملا کرد:

اتحاد طبقه حاکمه فرانسه در مقابل شورشیان نکته قابل توجهی بود، بخصوص با توجه به زد و خورد هائیکه بر سر مسائل انتخاباتی بین خود شان وجود داشته و بار بار مطرح گردیده است. حزب سوسیالیست، حزب اپوزیسیون به دفاع از سرکوزی وزیر داخله برخاست، و حزب کمونیست رویزیونست (پ س پ) از تقاضای برکناری وزیر داخله امتناع ورزید، با در نظر داشت اینکه سرکوزی از جمله منفور ترین سیاستمداران فرانسه میباشد، بخصوص در میان رای دهندگان به دو حزب نامبرده. ( در سال 2002، بخش عظیمی رای دهندگان فرانسه " با بینی های بسته" پای صندوق های رای رفتند، بخاطر جلوگیری از رویکار آمدن نئو فاشیست های لو پین، به نفع ژاک شیراک دوگولیسست رای دادند، یکی از نتایج رای دهی همانا بر سرکار آمدن وزیر داخله، سرکوزی بود که مجری سیاستهای لو پین میباشد.) در عین حال باید قبول کرد مواضع ارتجاعی سرکوزی، بخاطر روش خشنی که در تطبیق سیاست هایش بمقایسه با سیاستمداران مدارا گر در پیش میگردد، مورد پسند بسیاری از کسانی است که عمیقا تحت تاثیر مواضع ارتجاعیند. موضع کل " طبقه سیاسی حاکم" این بود که اول از همه باید "امنیت" بر قرار شود، و تا آنزمان سیاستهای رایج باید به تاخیر افتد. وقتی پیرامون حالت اضطراری در پارلمان رای گیری صورت گرفت حزب سوسیالیست رای مثبت داد و تنها بعد از آنکه درگیری ها پایان یافت علیه تمدید آن رای داد.

حزب کمونیست رویزیونست (پ س اف) اعلام کرد که جوانان آلت دست سرکوزی شده اند، حتی درخواست استخدام تعداد بیشتری پولیس را داد. در پاسخدهی به این سوال که آیا شورشیان " قربانی اند یا جانی" قاطعانه جواب شان این بود: جانی. یکی از سازمان های جوانان (پ س ف) اعلام کرد " بد رفتاری و برخورد قهر آمیز، کار یک اقلیت است که زندگی مردم محلات آرام را مختل میسازد." "به پولیس احتیاج است و مداخله قوای قضائی ضرورت دارد، چون از سال 2002 به اینطرف [از زمانیکه دست راستی ها بقدرت رسیدند] حکومت نیروهای پلیس مختص محلات را برچیده است و تعداد افراد پلیس در محلات را تقلیل داده است. سرکوزی به تحریک خشونت می پردازد چون در خدمت برنامه های او قرار میگیرند." بهترین چهره های این حزب، آنهائیکه رسما در چپ حزب قرار دارند، "هرگونه خشونت" هم خشونت مردمی و هم خشونت پلیس را محکوم کردند. جوانان در مناطقی که (پ س اف) و حزب سوسیالیست حکمرانانی دارند، دست بشورش زدند، چون این احزاب در زندگی جوانان تاثیر مثبتی ندارند.

### احزاب به اصطلاح «چپ» تروتسکیستی

فرانسه که از نفوذ نسبی بهره مندند، برخورد بهتری نکردند. آنها نیز شورش را یک فاجعه به حساب آوردند. آرلت لیگویی، کاندیدای ریاست جمهوری لوت اووریه (کارگر مبارز) گفت « کارگران ازین انفجار هیچ بهره ای نمی برند که خوشحال باشند، نه تنها آنها هم اکنون بیشتر از همه از این مسئله رنج خواهند برد بلکه از این نظر که جوانان آینده و سازندگان آنند. اما چه نوع آینده ای را توسط این جوانان جهت گم کرده می توان ساخت.»

برخی از فعالین «چپ» ادعا میکردند از شورشیان نباید حمایت شود، چون «اهداف» خود را به غلط انتخاب کرده و مدارس را سوختاندند. اما تعجبی ندارد که آنها مدارس را می سوزانند وقتی که داستانهایی مثل داستان یک زن الجزائری را می شنویم که در مورد تجربه خود می گوید: «من در جستجوی یک برنامه آموزشی بودم. برای رهنمایی به مشاور مدرسه رجوع کردم. او نظر داد که من باید بحیث خدمه ( خدمتکار خانه) اشتغال یابم. من که هنوز فقط هفده سال دارم او برایم شغل خدمه شدن را پیشنهاد میکند - این اقتضاح است!»

حتی یکی از بوروکراتهای اتحادیه ها درک میکند وقتی که می گوید: «حرکات جوانان سمبولیک اند. به مدارس از این نظر پر بها داده می شود که قرار است پله ای برای ارتقاء موقعیت اجتماعی جوانان باشد. وقتی آنها را به آتش میکشند به این معنی است که مدارس بدرد نمی خورند. [جوانان] بر ضد مدارس اند چون وسیله فریب آنها شده اند.»

برخی از نیرو های چپی که باید شرائط را بهتر از همه درک میکردند، در حمایت از شورش تزلزل نشان دادند، با این استدلال که شورش خودبخودی بود، سازماندهی شده نبود. به قضیه یکجانبه سیاه یا سفید برخورد میکردند، یکطرف را برحق جانب دیگر را کلا غلط میدانستند. همانطوریکه کمیته موقت سازماندهی (اروپا) جنبش مقاومت خلقهای جهان در یکی از اعلامیه هایش نوشت: «به»کمبود های»شورش چسبیدن هیچ دردی را دوا نمیکند. این انقلاب خودبخودی کسانی است که در پائین ترین سطح جامعه قرار دارند و تازه بروی صحنه تاریخ گام نهاده اند - گرچه هنوز فرصت نکرده اند رشد سیاسی خود را تکامل دهند و رهبری سیاسی خود را بوجود آورند تا اهداف استراتژیک شان را مشخص کنند. البته دچار اشتباه میشوند و ماشینهای (موتور های) کنار خیابان سبته ها دشمنان اصلی نیستند. اما... با این شیوه برخورد - در حال حاضر - آنها به رژیم و آنانیکه این سیستم را می گردانند اعلام میکنند که حاضر نیستند از حکمرانان پیروی کنند و اجازه نخواهند داد تا صدای شان را خاموش کنند.»

یک دختر از بوداتس Beaudottes یکی دیگر از شهرکهای اطراف پاریس وقتی در مورد جنگ های خیابانی صحبت می کرد، می گفت: «جوانان در جستجوی بهانه ای برای ابراز خشم خود بودند. آنها تنها منتظر بودند. طبیعی است با این وسیله آنها خشم خود را فرو می نشانند.» يك جوان دیگر از ناحیه دیگری از گارژه Garges میگفت: «برای اذیت کردن پولیس از هر فرصتی استفاده میکنیم، چون پولیس برای اذیت و آزار ما از هر فرصتی استفاده میکند.» حتی بجای دادن جواب مشخص در یک مورد خاص شورشیان به گسترش قیام دست میزدند، از هر امکانی که برای شان میسر میشد استفاده میکردند. فقط در ظرف چند هفته شورش از کلیشی Clichy به هر گوشه و کنار فرانسه سرایت کرد، چون جوانان پرولتر طبقات پائینی جامعه دارای درک مشترکی از نارضایتی ها یند. حتی رانسینیمو ژنه رو Renseignements Generaux اعتراف کرد «جوانان سینه دارای هویت مستقل و مشخصی میباشند که نه تنها بر اساس مناطق و تعلقات جغرافیایی شان استوار است، بلکه در عین حال مبتنی بر حاشیه ای بودنشان در جامعه فرانسه است.» جنبش هدف مشخصی داشت: سرکوزی وزیر داخله، پولیس، دولت و زندگی و دورنمایی که سیستم سرمایه داری در پیش روی جوانان گزارده است. شورش بر ضد مردمان سفید پوست نبود، بلکه عمدتا علیه سمبل های سیستم و دولت بود.

در واقع شورش جوانان، شرایط دشواری را برای طبقه حاکمه فرانسه فراهم کرد. این برخلاف معمول بود وقتی که جنبش های اجتماعی و کارگری ایجاد ناراحتی و زحمت می کنند. اینبار حاکمین در شرایطی نبودند تا بتوانند بازی «معامله کردن» را به میان بکشند. هیچ حزب رویزونیستی چپی، اتحادیه های گوش بفرمان، کارمندان امور اجتماعی در میان نبود که دولت با استفاده از آنها شورش را کنترل نماید، درست بخاطر اینکه موقعیت اجتماعی جوانان از جامعه متروک است (در حاشیه قرار دارد).

### قیام بر حق است

وقتی چنین وقایعی اتفاق می افتند، نقطه آغاز حرکت مانوئیستها این است که «قیام برحق است». مسئله این نیست که کمونیستها باید از جوانان دنباله روی کنند و هر آنچه را فکر میکنند مورد حمایت و پشتیبانی قرار بدهند، بلکه هدف آموختن از شرائط و دریافتن نکات درست است، آنها را با علم مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم پیوند دهند، درک جوانان را از مسائل عام جامعه و جهان بالاتر ببرند. داشتن دورنمای ایجاد جامعه نوینی که ستمدیده گان در آن له نشوند و امکان آنرا بدست آورند که سرنوشت خود را بدست خود گرفته و ارباب خود بشوند، نیاز بیک تحول همه جانبه دارد - یک انقلاب واقعی که همه آنها را که در جامعه کنونی چیزی برای از دست دادن ندارند و پتانسیل رهبری چنین تحولات اجتماعی را دارند، در برگیرد.

مائو در باره اینکه در مورد جنبش دهقانی چین که حتی بیشتر در هم و برهم و قهر آمیز بود نوشت که چه روشی را باید در پیش گرفت؟ آیا باید بآن مخالفت کرد؟؛ عمدتا اشتباهات آنرا انتقاد کرد؟؛ یا اینکه از آن باید حمایت کرد و یا اینکه آنرا رهبری کرد و تلاش نمود که رابطه آنرا با سائر اهداف انقلابی نشان داد تا به اتحاد سرتاسری مردم پا دهد؟. بسیاری از «چپ ترین» های فرانسه درین آزمایش ناکام ماندند، زیرا بینش سیاسی شان اجازه نمیداد که هیچ هسته انقلابی را ببینند.

رویزونیستها و تروتسکیستها اساس کار خود را بر روی کارگران سنتی فرانسه استوار میکنند، آنها تکیه وضع زندگی شان (هرچند بصورت نسبی) بهتر است، و امکان آن را داشته که به يك زندگی اجتماعی امن تری دست پیدا کنند و یا امیدوارند که دست یابند. آنها تکیه بیشترین اعتمادشان به خود سیستم است - برخی امید زندگی بهتری را از اوضاع موجود دارند (مهم نیست که تا چه اندازه چنین خیالی در شرایط کنونی بیهوده است)، اما خواهان تغییر دادن جامعه از اساس نمیباشند، ساختار جامعه را از اساس زیر سؤال قرار نمیدهند که چرا یک اقلیت نخبه متفکر، جامعه را بفع خود سازمان داده بر اکثریت حکمرانی میکنند، و اکثریت را کور کورانه بکار وامیدارند.

واقعیت این است که این جوانان از کارگران اتحادیه ای که در خدمات عمومی و با صنایع فرانسه کار می کنند، کمتر جزو طبقه کارگر محسوب نمی شوند. طوریکه وقایع ماه نوامبر نشان داد، البته برای کسانی که چشم و گوش خود را بروی واقعیتها نمی بندند، در فرانسه و کشورهایی مثل فرانسه بدون اشتراک پرولتر هایی ازین نوع در هسته مرکزی انقلاب که دارای ظرفیت فوق العاده قهر آمیزی میباشد، هیچ انقلابی علیه شرائط موجود اصلا قابل تصور نیست. در عین حال یک چنین انقلابی بدون متحد کردن طیف وسیعی از بخشهای طبقه کارگر و طبقه متوسط، که از انقلاب برای رسیدن به جامعه ای نوین پشتیبانی کند، ناممکن است. این یک واقعیت است که برای جوانان طبقات پائینی پرولتار یا امید یک زندگی قابل تحمل موجود نیست، تا حدودی جوانان این مسئله را درک کرده اند. همچنین واقعیتی است که آینده ای را که جامعه فرانسه و سیستم سرمایه داری به میلیونها مردم پیش کش میکند، آینده ای نیست که مردم آنرا انتخاب میکنند. احساس و ایده هایی که جوانان سینه ها در برابر شرائط موجود دارند بسیار متضاد اند اما بسیاری از آنها صحیح می باشند. منافع آنها در گرو آنست که نظم موجود و طبقه ای که در پشت آن وجود دارد در هم شکسته شود، بجای آن در فرانسه و سراسر جهان سیستم دیگری برقرار گردد. چیزی که برای رسیدن به این امر لازم است، تلفیق آنچه لنین نیروی اولیه و اساسی تخریب کننده می نامید با یک دید علمی است.

پرواضحست این سؤال مطرح میشود که انقلاب چگونه میتواند به انباشت نیرو بپردازد تا بردشمن پیروز شود، دشمنی که از لحاظ نظامی دارای نیروی نظامی بمراتب قوی تر از آنست که در ماه نوامبر بکار برده شد، و قدرت اجتماعی و ایدئولوژیک مبتنی بر اختلاف میان نیرو های اجتماعی موجود و بر سنت ها و عادات نسلها است. در بطن این مسئله سئوالات استراتژیکی حتی بیشتری هم مطرح است: مثلا اینکه اهداف انقلاب چیست؟ جنبش انقلابی باید تکیه اش را برای پیروزی بر چه کسانی بگذارد؟ دوستان و متحدین احتمالی انقلاب کیانند؟ چگونه می توان يك سیستم بورژوازی مثل فرانسه را که دارای ابزار دولتی قدرتمندی میباشد به مصادف طلبید؟ چطور میتوان قدرت سیاسی را تصرف نمود، و قدرت نوین پرولتاری را طوری سازماندهی کرد که توسط بورژوازی نو از بین نرود؟

حوادث ماه نوامبر یک مسئله بی نهایت مهم در رابطه میان این بخش از پرولتار یا با سائر اقشار اجتماعی بود. در یک طرف جوانانی قرار داشتند که خود را به مثابه کسانی که برای خود و خانواده خود و تا حدی برای آنهایی که خود را تجرید شده از جریان اصلی جامعه دانسته - هر چند که چرخ فرانسه بدون وجود آنها نمی تواند بچرخد - می جنگیدند. از جانب دیگر طبقه حاکمه بود که برضد جوانان متحد شده، آنها را از طبقه متوسط و دیگر بخش های پرولتار یا تجرید نمود. این محاصره باید از هر دو جهت شکسته می شد. از آنجا که هیچگونه تلاش پر قدرتی درین راستا صورت نگرفت، غیر ممکن است که گفت تا چه حد موفقیت در آن صورت می توانست نصیب جوانان شود.

در واقع دولت در طول این سه هفته شورش نتوانست صفوف وسیعی از طبقه متوسط و کارگران نسبتا مرفه را بر ضد شورشیان متحد سازد، البته نه بخاطر اینکه دولت تلاش نکرد. با مشکل میتوان فهمید چند در صد کارگران از جوانان حمایت میکردند و با آنها خصومت نداشتند، اما برخی علایم مثبت بنظر میرسید. برخورد سرکوزی وزیر داخله به یقین از پشتیبانی زیاد کارگران فرانسوی و طبقه متوسط برخوردار نشد. در واقع چنین بنظر میرسد که مقابله سازش ناپذیر جوانان برضد دولت احتمال تحرک و

اتحاد میان بخش وسیعی از مردم را که از سرکوزی نفرت داشتند و به همان اندازه احساس عدم رضایت و حتی شورش علیه آنچه که او نمایندگی میکرد - یعنی سیستمی که در برابر خواسته های مردم برای یک زندگی بهتر چیزی برای عرضه ندارد، بوجود آورده بود.

چند تظاهرات محدود ولی بسیار هیجان انگیز و امید دهنده، با نادیده گرفتن حالت اضطراری ماه نوامبر روزه امکاناتی را باز نمود. این بدان معنی نیست که جنبش باید از جنگ و درگیری خیابانی به سوی تظاهرات روی می آورد زیرا چنین تغییر روشی از تیزی و برایی جنبش میکاست و آنرا از حمایت جوانان محروم میکرد. اما اگر جنبش اشکال و اضطوری از بیان سیاسی را بخود میگرفت، میتوانست کمک کند تا اختلاف سیاسی مابین بخشهای بالقوه انقلابی مخالف سیستم و دیگر متحدین بالقوه شان در جامعه را کاهش داده و به مصاف بطلبد، در نتیجه به تحولات فکری و عملی فعالترین رزمندگان جوان پرولتری خدمت نماید. در کنار مبارزات سینه ها و در حمایت از آن اشکال دیگر مبارزه میتوانست انکشاف یابد، و بخصوص جوانان دیگر اقتشار و طبقات از جمله زنان در سینه ها را که از شرکت فعال باز نگهداشته شده بودند بطور وسیعی بسیج کند. برخی نیروهای بالقوه بسیار مهم از جمله جوانان پرولتر در دانشگاهها که میتوانستند درک های عمیقتر از طبقه شان را ارائه دهند و هم می توانستند حمایت دیگر بخشها را جلب کنند، هرگز به صحنه آورده نشدند تا نقشی را برعهده گیرند.

ضرورت یک حزب کمونیست مائوئیستی بمفهوم می که ما از آن حرف میزنیم و در میان مردم ریشه یافته و بر پایه آن از قدرت سازماندهی معینی برخوردار باشد احساس میشود. ما امیدواریم که خشم برحق که از این شورش بر خاسته است همراه با درک و کمک جنبش بین المللی کمونیستی بتواند در شورش بعدی تاثیرات مهمی را بنهد. این وقایع به احتمال زیاد بهمین صورت تکرار خواهند شد، اما عوامل نهادینه ای که به این انفجار پایه داد هنوز هم موجود اند و همچنان فشارهای خود را وارد خواهند کرد. در واقع فقط چند ماه بعد از این حوادث یک جنبش دانشجویی و جوانان عظیمی بر ضد قانون کار فرانسه که عامل تجرید جوانان به حساب آورد میشود بره افتاد.

## اعلامیه ای از جنبش مقاومت خلقهای جهان (فرانسه)

### نبردی شجاعانه و ضروری

### شورشگران جوان سینه ها میلیونها نفر در

### سراسر فرانسه را آگاه می کنند

این خطاب به شماسست، شما جوانان سینه ها، همه شما و کسانی که در فرانسه سرکوزی از آنها بنام اراندل و اوباش (راکایی racaille) یاد میکند، به شما و بخصوص به آنانی که به شما گوش می دهند.

برخی میگویند شما "پا را از حد خود فراتر" نهاده اید. اما در برابر سر ژاندارمی که قصدش مبنی بر پاک کردن يك بخش کامل از مردم "با لوله های پر فشار آب" است، حد تعیین شده کجا قرار گرفته است. که بتوانیم بگویم یا از آن حد فراتر نهاده شده است؟

این خطاب به شما فرزندان پناهندگان و اقتشار پائینی کارگران تمام ملیتها است، بخصوص آنهایی که در سینه ها پدرانان با حمل کیسه های سنگ و بوتون فرانسه ای را که امروز ما می شناسیم ساخته اند. و مادرانتان با کشیدن جارو و ماپ بطور خستگی ناپذیری، این کشور را تمیز و پاک نگاه داشته اند. خطاب به شما کسانی است که هر چه تلاش بخرج میدهند، صرف نظر از اینکه کار میکنید و یا دست تانرا از کار میگیرند باز هم اوباش می نامند، در هر حالت به زندگی ای محکومید که چندان بهتر از زندگی پدران و مادرانتان نیست که به امید زندگی بهتر متحمل بیشترین سختی و توهین شدند.

ما به شما درود می فرستیم که هرگز به بهترین چیزی که سیستم در چنته دارد تا به شما پیشنهاد کند، تمکین نمی کنید. - مانند برنامه نخست وزیر دومنیک دو ویلپین که میخواهد از 14 سالگی مدرسه را ترک کنید و به "کارآموزی" در کارهایی اشتغال ورزید که عملا هیچ کس دیگر نمیخواهد آنها را انجام دهد. امری که تنها به معنی به رسمیت شناختن واقعیت موجود خواهد بود. وقتی که مدارس متوسطه برای بیشتر بچه ها نه محلی برای پیشرفت بلکه مکانی است که به بیشتر 14 ساله ها گفته می شود، دیگر تمام شد، رویاهای شما بسر آمد. اگر که گفته می شود با مردم به مثابه انسان رفتار شود و به آنها اجازه داده شود که توانایی هایشان را چه بصورت فردی و چه بصورت جمعی تقویت کرده و تکامل بخشند، آنگاه آن حدکجاست که قراراست پازان فراترگذارده نشود؟

واقعیت اینست که فرانسه با در نظر داشت بی عدالتی های موجودی که بر سر نوشت مردم ستم دیده تحمیل کرده است سالهای درازی در "صلح" و "آرامش" بسر برده است. سکوت در برابر زندگی تحمیلی و پذیرفتن آن چه حسنی را دربردارد؟ وقتی که جوانان فرانسه بجان همدیگر می افتند، به اوپه (مواد مخدر) پناه میبرند و در بستر ناامیدی فرو میروند، تمام سیاستمداران (طبقه حاکمه فرانسه) نفس راحتی میکشند. درین شورشها جوانان در بسیاری سینه ها و یا در نقاط دیگر عامدا مردم عادی را هدف قرار ندادند. درین روز ها خشونت در بین مردم به حد اقل رسیده است، جوانان دارای روحیه ای سرشار اند. جوانان درگیر و دار دگرگونی اند - نه بی هدف و کور کورانه، آنطوریکه مقامات رسمی جوانان را متهم میکنند، بلکه هدفمندانه - سرکوزی و دولتی را که او نمایندگی میکند، پولیس و حامیان نظم اجتماعی موجود، هدف اصلی جوانان است. جوانان دیوارهای زاغه نشین ها را سوراخ کرده اند، نسیم تازه ای را به کل کشور پراکنده اند.

جوانان شایسته حمایت و پشتیبانی همه کسانی اند که توسط این سیستم و جمهوری آن خورد میشوند، و آنهایی که زندگی را که به آنها داده شده است، تا بحال تحمل کرده اند بخاطر آن است که راه حل دیگری در پیشرو ندارند. این دولت به تمام بخش هایی از مردم جامعه، بشمول پناهنده گان، بیکاران، اعتصاب گران و غیره بارها حمله برده است. مخالفت وجود داشته است اما نه پرتوان و بقدر کافی شجاعانه. در برابر شرایط موجود و حامیان نظم موجود، جوانان با ایستادن در کنار کسانی که ازین سیستم نفرت دارند - تمام استعمار شدگان، آنانی که مصمم اند تا به ستم بر زنان پایان بخشند، آنانی که حقیقتا از جنگ عراق و جنایات امپریالیسم نفرت دارند، و آنهایی که میخواهند کره زمین را از چنگ سیستم سود و سرمایه نجات دهند - ظرفیت انقلابی شانرا در جامعه بنمایش گذاشته اند. جوانان شرایط را برای افکار و اندیشه های نوینی که بر مبنای آن مردم حاضر نیستند وضع موجود در فرانسه و در جهان را بپذیرند، و نوع دیگری از جنبش اجتماعی که ما در اینجا مدتها نداشته ایم، آماده می کنند. مردمان سراسر جهان به این جنبش چشم دوخته اند و در مبارزه برای آزادی شان از آن الهام میگیرند.

نه تنها سرکوزی و حکومت، بلکه تمام دولت و طبقه سیاسی آن به جوانان به دیده عامل "تباهی" و مصافی غیر قابل تحمل می نگرند. آنها در چند جای محدود علیه مردان جوان و حتی آنانیکه جوان هم نیستند قیود شب گردی اعلان کرده اند، در شهرستانها و ایالات دیگر بدون اعلان رسمی قیودات گذاشته اند. بر ضد مردم اخطار های گوناگونی صادر میکنند؛ امیدوارند شماره های یکنوع گلوله های پلاستیکی (رابری)، شلاق های پولیس های ضد شورش (سه ار اس) و اخراج دسته جمعی مردم از کشور، برای ترساندن جوانان کافی باشد. در عین زمان با این کارهایشان به جوانان درس میدهند که: جمهوری فرانسه در تحلیل نهایی دیکتاتوری است که به سر نیزه و شلاق پولیس تکیه دارد، در صورت لزوم به تفتنگ ارتش هم متوسل خواهند شد. فرانسه توسط آنانی اداره میشود که همه چیز را در اختیار دارند: طبقه سرمایه دار بزرگ. حرف آخر از آنهاست و در تحلیل نهایی هیچگونه حقی برای مردم موجود نیست که آنها نتوانند آنها بگیرند.

آنانیکه با این جوانان احساس نزدیکی و یگانگی می کنید، توده های کارگر از هرملیتی و قشری که هستید، اکنون زمان آن فرا رسیده است که در برابر تلاشهای ارتجاعی حکومت برای محاصره جوانان، بپا خیزید. از جوانان و خواسته های بر حق شان حمایت کنید - از تلاش های دولت برای درهم شکستن آنها ممانعت بعمل آورید. علاوه بر آن، میلیونها نفر از مردم فرانسه، اخراجهای دسته جمعی به منظور تنبیه برای شوریدن علیه نظم موجود، را تحمل نخواهند کرد. بحکومت نباید اجازه داد که این تهدید را عملی کند.

خشم جوانان برحق است و باید در خدمت ساختن يك جنبش انقلابی بکار برده شود بگونه ای که بتواند خشم مردم را به مثابه لوله آب پرفشاری برای پاک کردن سرکوزی، دولت و همه رسوبات این جامعه بکار برد.

انقلابیون سراسر جهان از شورش جوانان سیئه ها از صمیم قلب حمایت کنید. وقت آن فرا رسیده است که جوانان فرانسه جایگاه شان را در صفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اشغال کنند!

از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب همه مبارزات مردم را متحد کنید!

آدرس ای میل جنبش مقاومت جهانی مردم: [wprm@wprm.org](mailto:wprm@wprm.org) , [www.wprm.org](http://www.wprm.org)

آدرس ای میل در فرانسه: [mprm\\_France@yahoo.fr](mailto:mprm_France@yahoo.fr)

### ... بعد از آن يك قیام دانشجویی وسیع در مارچ

(مارس) 2006

فقط چند ماه بعد از خشمی که شعله هایش بانلیو های (شهرکهای اطراف شهرهای) فرانسه را در بر گرفت، موج اعتراضی دیگری توسط دانشجویان دانشگاه ها و مدارس متوسطه برپا شد، که طبقه حاکمه کشور را به يك بحران عمیق فرو برد. هدف این جنبش که در اواسط ماه جنوری (ژانویه) شروع شد طرح قانونی بود منسوب به قرار داد اولین شغل (CPE) که بر مبنای آن صاحبان کارحق داشتند کارگران پائین تر از 26 ساله را بدون کدام (هیچگونه) دلیل قانونی از کار اخراج کنند. حکومت ادعا کرد این قانون مشکلی که حوادث ماه نوامبر درمورد مشکل جوانان محلات فقیر نشین بوجود آورده بود را حل و فصل میکند.

این قانون خشم دانشجویان را برافروخت، چون وضع بدی را که دانشجویان با آن روبرو بوده اند برای بسیاری از قبل غیر قابل تحمل بود. همین که آنها مجبور بودند ماه ها کارهای افراد شاغل معمولی را با دریافت اجرت ناچیزی انجام بدهند و سالها با حداقل حقوق و امتیازات، بحیث کارکن موقت کار کنند، به ستوه آمده بودند. در فرانسه حد متوسط عمر جوانانیکه اولین شغل طولانی مدت خود را پیدا می کنند 32 سالگی است. قانون پیشنهادی بجای "برقراری فرصت های مساوی" بین کارگران صنف های مختلف، این تفاوت ها را افزایش می داد. این نیز به مثابه جزئی از روند عموم از اقداماتی بود که مصونیت نسبی شغلی (که هرگز مطلق نبوده است) را تحکیم و دیگر ضروریات حداقل زندگی مثل بیمه پزشکی، کمک هزینه مسکن و غیره را نابود میکرد. فرانسه مانند سایر کشورهای اروپایی در حال دور شدن از "مدل اجتماعی اروپایی" است. درواقع قرارداد اجتماعی که حمایت بخش بزرگی از طبقه کارگر را بعد از جنگ جهانی دوم علیرغم مشکلاتی که داشته اند، خریده بود.

تظاهرات چند صد هزار نفری شامل ملیت های مختلف در شهرهای مختلف فرانسه، توام با نافرمانی مدنی و برخورد با پولیس، مکررا براه افتاد. جو مهیجی که تشنه آینده ای متفاوت از آنچه سرمایه داری عرض میکند، در شعار « رویای عمومی rêve gèneralè » متبلور بود که ابتکار زیبایی در بازی با لغات بود و هموزن اعتصاب عمومی یا « grève gèneralè » می باشد. جنبش دارای دو نکته قوت بود، یکی اینکه حمایت وسیع مردم جامعه فرانسه را با عملیات های روزافزون مقابله جویانه تلفیق نمود و دوم اینکه جوانان متعلق به همه اقشار طبقه کارگر و طبقات متوسط را بخود جلب نمود.

در ماه نوامبر اصلا قابل تصور نبود که حکومت در مقابل آنانیکه وزیر داخله سرکوزی « اوباش و اراذل » نامیده بود مجبور به عقب نشینی گردد. اما در مقابل جنبش بهاری وحدت طبقه سیاسی فرانسه از هم پاشید. شیراک رئیس جمهور (وقت) فرانسه ابتدا قانون را تایید کرد، سپس مجبور شد که از آن دست بکشد.

### در باره کشتار

17 رهبر

و مبارز انقلابی در ترکیه

روز 16 جون (ژوئن) 2005 حزب کمونیست مانوئیستی ترکیه و شمال کردستان در اثر حمله غافلگیر کننده ای بر یکی از کمپهای آنها ضربه شدیدی را متحمل شد، نیرو های دولتی ترکیه 17 تن از رهبران و جنگندگان ارتش آزادیبخش خلق که در راه برگزاری دومین کنگره حزب بودند را به قتل رساندند. این کشتار ظالمانه توسط

هلیکوپتر های ساخت امریکا صورت گرفت، از هوا انقلابیون را بمباران نمودند و از زمین منطقه را زیر آتش مسلسل گرفتند. حزب قویا معتقد است تعدادی از رفقا زنده دستگیر شده و پس از شکنجه بطرز وحشیانه ای اعدام شده اند. انقلابیون جهان که با چنین ضایعاتی بصورت دردناکی آشنایی دارند، می دانند که جبران آن برای دسته پیش آهنگی که امید آزادی مردم است، به چه معنی است. اعلامیه های پشتیبانی مبنی بر محکوم نمودن این عمل وحشیانه دولت و ابراز همدردی با حزب کمونیست مانویستی ترکیه و شمال کردستان نه تنها از طرف احزاب و سازمانهای برادر در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بلکه از طرف بسیاری از سازمان های مترقی نیز ارسال شده است.

دولت ترکیه بلافاصله با بلوف در رسانه های خبری جهان اعلان پیروزی نمود که گویا «با یک ضربه مانو نیستها را نابود کرده است». دولت اعلام کرد هیچ امکان ندارد مانو نیستهای ( حزب کمونیست مانویستی) دوباره بتوانند نیرو های خود را سازماندهی کنند و خود را به مثابه یک نیروی انقلابی بازسازی کنند. درجو کنونی اوضاع جهانی که با کارزار شدیداً ضد کمونیستی که از طرف امپریالیستها براه افتاده مشخص میشود و تا آنجا پیش می روند که مرگ کمونیسم را اعلام می کنند، حکمرانان امیدوار بودند تا با استفاده از این ضربه وخیم هرگونه امید مردم به جبران این ضربه از طرف (ح ک م) را در هم شکنند، و با سیل تبلیغات در جهت مایوس کردن نیروهای پیشرو به حملات نظامی خود ادامه دهند.

حزب، باین وجود، بر بستر خشم وسیع مردم متقابلاً به ضد حمله دست زد. مراسم تشییع جنازه 17 تن از رفقای بخون غلتیده در چندین شهر برگزار شد، هزاران نفر برای همدردی به سرکها (خیابانها) ریختند و بدینوسیله اعلان کردند که دشمن میتواند انقلابیون را قتل عام کند، اما هرگز نمیتواند امید به انقلاب را از بین ببرد. هفت نفر از انقلابیون در منطقه درسیم، طی مراسم تشییع جنازه مشترکی که هزاران نفر در آن شرکت داشتند، بخاک سپرده شدند. چهار نفر همراه مراسم توده ای پی در استانبول دفن گردیدند. سه نفر در آنکارا و سه نفر دیگر در شهر های دیگری بخاک سپرده شدند.

میتنگهائی به این مناسبت در چندین شهر اروپائی با شرکت هزاران نفر برگزار شد. روز 25 جون (ژوئن) پنج هزار نفر در مارشی در شهر دویزبورگ (آلمان) به پشتیبانی از مبارزات انقلابی در ترکیه شرکت کردند، سه هزار نفر در محفل یاد بود این رفقا گرد آمدند. در لندن یک مارش شصت و یا هفتاد نفری، در طول راه محله دالستن و حکنی نواحی ترک نشین شهر، به مارش پنج صد (پانصد) نفری بدل شد.

علیرغم این ضایعه بزرگ، حزب توانست ساختار رهبری خود را بازسازی کند و فعالیتهای اصلی خود را از سر گیرد. بسیاری از انقلابیون و هواداران حزب در ترکیه و سراسر جهان در مورد علل و چگونگی این کشتار نگرانی جدی نشان داده بودند. حزب نیز خود ضرورت تحقیق و بررسی در مورد امکان برخی مشکلات ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی جدی که باعث پایین آوردن گارد حزب شده باشد، را احساس می کرد. بعد از یکماه بررسی عمیق پیرامون جزئیات واقعه حزب به توده ها گزارشی بخصوص در مورد چگونگی واقعه ارائه داد، تا به تعمیق درک انقلابیون برای نبرد های آینده کمک کند. گرچه این بررسی اولیه اشتباهات جدی را مشخص می کند، اما اشتباهات، اشتباهاتی بودند که در مسیر رهبری برای رسیدن به آزادی علیه یک دشمن بیرحم صورت گرفته بود. مسئولیت خون هفده تن از رهبران و انقلابیون مبارز همچنان بر گردن دشمنان طبقاتی است، و هرگز فراموش نخواهد شد.

جهانی برای فتح.

#### اعلامیه در مورد

#### کشتار رفقای مانویست در ترکیه

روز 16 جون (ژوئن) سال 2005 يك گروه 17 نفری از رهبران برجسته حزب کمونیست مانویست [ ترکیه و شمال کردستان] و نیرو های جنگنده تحت رهبری آن، ارتش آزادیبخش خلق، در حوزه درسیم کردستان ترکیه مورد حمله و کشتار قوای مسلح ترکیه قرار گرفت. چندین هزار نفر در درسیم، آنکارا (انقره)، استانبول و دیگر شهر های ترکیه با مراسم رزمنده ای در تشییع جنازه شرکت کردند. سپس مراسمی به یاد بود این رفقا در چندین شهر اروپا برگزار شد.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از قتل شریانه جعفر جانگوز دبیر کل و 16 رفیق دیگر از رفقای حزب کمونیست مانویستی ( ترکیه - کردستان شمالی) (ام کا پ) بدست ارتش ارتجاعی ترکیه، اندوهگین و خشمناک است. سه هلی کوپتر توپ دار و بیش از هزار سرباز در این عملیات که در واقع قتل عام هوائی بود شرکت داشتند. ارتش ترکیه از پیشرفته ترین ادوات الکترونیکی برای تعیین موقعیت این گروه و از پیشرفته ترین تسلیحات جهانی برای کشتار آنان استفاده کرد. این گواه آنست که طبقه حاکمه ترکیه در برخورد به بهترین فرزندان خلقهای این کشور تا چه حد می تواند پست باشد. این مرتجعین وحشی و اربابان امپریالیستشان هراس و ترسی واقعی در دل می پروراند زیرا خوب میدانند که کارگران، دهقانان، ملل تحت ستم و روشنفکران انقلابی و نیروهای دمکرات ترکیه عمیقاً از آنها متنفرند. بدون حمایت همه جانبه امپریالیسم جهانی، بویژه آمریکا و زرادخانه نظامی، طبقه حاکمه ترکیه نمی تواند حتی یک روز دوام بیاورد.

جعفر جانگوز دبیر کل و رفیق آیدین همیبات، معاون دبیر کل، همراه با دیگر رفقا اوکان اونسل، علی رضا صبور، علاءالدین آتش، کمال چکماک، برنا ساقیلی اونسل، کنعان چاکی جی، اوکس قره اوغلو، تیلان ایلیدز، ایراهیم اق دنیس، بینالی گولر، دورسون تورگوت، گلنار ایلدیز، چاقداش جان، احمد پرتکاش، و ارسین کانتار هنگامیکه در مسیر خود بسوی محل برگزاری دومین کنگره حزب بودند بوسیله ارتش ترکیه محاصره شده و از زمین و هوا مورد هجوم قرار گرفتند. دشمن بخوبی رفیق جانگوز را می شناخت. وی چندین دهه برای رهائی خلق های ترکیه مبارزه کرده و این مبارزه را بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریا می دانست. وی بیش از ده سال در سیاهچال های ترکیه سپری کرد. در زندان نمونه ی جرات کردن بود و در مقاومت الهامبخش. انقلابیون زندانی عاشقانه او را دوست داشتند. و مقامات زندان از او متنفر بودند. این رفیق حتی هنگامیکه در زندان بود توجه زیادی به مسائل جنبش کمونیستی در ترکیه و در سطح بین المللی داشت. رفیق جانگوز در سال 2002 آزاد شد و بلافاصله نقش مهمی در سازماندهی کنگره مؤسس حزب کمونیست مانویست (ام کا پ) و تدوین خط سیاسی این کنگره بازی کرد. این کنگره يك نقطه عطف تاریخی بود که نقش کلیدی در تثبیت درک مارکسیست - لنینیست - مانویستی در حزب ایفاء کرد. از هنگام نخستین کنگره، رفیق جانگوز برای سازماندهی مجدد و تقویت حزب و راهگشائی در پیشبرد جنگ خلق، تلاش و مبارزه کرد. رفیق جانگوز حامی استوار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بود. تحت رهبری او پیوند حزب با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی محکم تر از پیش شد و نقش بیشتری در تقویت جنبش بین المللی ایفاء نمود.

از دست دادن رفیق جانگوز و دیگر رفقا و رزمندگان حزب برای انقلاب در ترکیه و سراسر جهان فقدانی غم انگیز است. ولی آنها بیپرده جان نباختند. ثمره جانبازی ها و مبارزات آنها از بذره های انقلاب پرولتاریائی سربردار خواهد آورد، از بذرهائی که وسیعاً و عمیقاً در میان توده های تمام ملیت های ترکیه کاشته شده و در قلب ها و روانشان به حیات ادامه میدهند. دشمن امیدوار بود حزب کمونیست مائونیست (ام کا پ) را تار و مار بکند ولی حزب، در آغوش توده هائی که از صمیم قلب آنها حمایت میکنند، وظیفه دشوار تبدیل اندوه و خشم به یک برنامه علمی انقلابی را شروع کرده است. دشمن امیدوار بود ترس در دل توده ها در ترکیه بیاندازد، ولی هم اکنون هزاران نفر به افتخار و احترام رفقای بخاک افتاده در درسیم، استامبول، آنکارا و دیگر شهرهای ترکیه و اروپا، به مقاومت و سرپیچی از دشمن بلند شده اند. ما تمام انقلابیون پرولتر در ترکیه را فراموش نمیکنیم که در این لحظات دشوار و اندوه به گرد حزب کمونیست مائونیست حلقه زده و برای رویارویی با چالش های جدیدی که این واقعه در مقابل حزب گذاشته بپا خیزند، مسئولیت های تازه ای بعهده گرفته و کاری را که رفقای بخون خفته آغاز کردند تا سرانجام پیروزمند به پیش برند. رفقای این حزب نقش مهمی در بنیان گذاری جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بعنوان مرکز جنبی نیروهای مائونیست جهان ایفاء کردند. یکی از وظائف این مرکز کمک به تقویت احزاب و سازمان های مائونیستی جهان میباشد. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تعهد می کند دوش به دوش حزب بایستد و با هر چه در توان دارد به آن در فائق آمدن بر مشکلات یاری کند تا هرچه سریعتر به نقطه عطفی در مبارزه انقلابی که توده های ترکیه ببقرارانه انتظارش را می کشند برسد. همانگونه که مائو تسه دون گفت، " مبارزه، شکست، باز مبارزه، باز شکست، باز هم مبارزه... تا پیروزی؛ اینست منطق خلق." مهم نیست قدرت نظامی دشمن چقدر بزرگ است زیرا ثابت خواهد شد که قدرت دهها میلیون نفر توده ستمدیده و استثمار شده در ترکیه، هنگامیکه کاملاً رها شده و در مبارزه ای انقلابی سازمان یابند، قدرتمندتر است. بالاخره، جنگ خلق، طبقه حاکمه شرور ترکیه و اربابان امپریالیست اش را از صحنه پاک کرده، در را بروی آینده ای زیبا در ترکیه و سراسر جهان خواهد گشود، آینده ای کمونیستی که رفیق جعفر جانگوز و دیگر قهرمانان بخون خفته برای تحقق آن جانشان را دادند.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

24 ژوئن 2005

### خطاب به توده های انقلابی

پیرامون قتل عام در منطقه مرکان توسط رژیم فاشیستی ترکیه.

از طرف حزب کمونیست مائونیستی [ترکیه و شمال کردستان]

(این گزارش که گزیده هایی از آن در زیر بنشر رسیده است بصورت کامل در وب سایت جهانی برای فتح [www.aworldtown.org](http://www.aworldtown.org) موجود است)

به پرولتاریا و توده های ستمدیده جهان، بخلق و ملیتهای ستمدیده ترکیه و شمال کردستان!

قتل عام مرکان ضربه شدیدی بر حزب ما بود، بخلق ترکیه و شمال کردستان، بخلقهای سراسر جهان، و بنابراین ضربه بزرگی به جنبش بین المللی ما بود. در بین هفته رفیق بخون غلتیده رهبران و نماینده گان حزب ما بودند که در راه شرکت در کنگره دوم حزب بودند. این واقعه بسیار مهم و استفاده دشمن از آن باعث پریشانی عمیق حزب ما، مردم، اقارب (خویشاوندان) جانباختگان، تمام حلقه های انقلابی و دموکراتیک، افراد و گروه ها است. حزب ما خود را مکلف میدانند که در پاره قتل عام به توده های مردم، به اقارب (خویشاوندان) جانباختگان معلومات بیشتر ارائه کند. پیش از این بررسی هیچ چیزی برای اعلان کردن نداشتیم. اکنون پس از بررسی اولیه گزارش میدهم. ما بر اساس اطلاعاتی که در گزارشات حزب موجود است، از معلوماتی که از گروه ها و افراد دوست در اختیار دارند، و از اطلاعاتی که از دشمن بدست ما آمده است، گزارش میدهم. اسنادی که برای تدارک کنگره در دست است مورد بررسی جدی قرار گرفتند....

دشمن میخواست حزب ما را با ضربات بزرگ و حملات دوامداری منحل سازد. اولین ضربت آن در هفته دوم جون در درسیم براه افتاد. وقتی دشمن فهمید واحد های ما در کنزیر منطقه سیزگیزک - حوزات در درسیم قرار دارند، تمام راه هائی ممکن برای خروج نیرو های ما از منطقه را مورد بمباران قرار داد، اما واحد های ما توانستند بگذرند و تغییر موضع دهند. بعد از آن دشمن به حمله دومی در سرزات منطقه پرتک دست زد. حمله سومی از ارزنکان تا اواسک بطرف مونزور و از آنجا تا مامیکی و حوزات براه افتاد. آنها تمام راه هائی را که ممکن بود از آن فرار صورت بگیرد مورد حمله قرار دادند. واحد های ما در تمام این عملیات تنها یک رفیق را از دست داد، دیگران همه سالم ماندند. دشمن به حملات خود ادامه داد و به آناتیکه با رژیم همکاری نمودند و خانواده های آنها که با رژیم همکاری کرده و کشته شده بودند گفته شد که فقط یک واحد ما باقی مانده است؛ و اگر آنها کمک کنند «تروریست ها» را نیست و نابود میکنند. اندکی بعد برخورد دیگری در منطقه ارمان صورت گرفت که در آن یک هلیکوپتر کبرا درگیر بود، احتمالاً درین برخورد بود که واحد ما با حادثه غم انگیز دوم روبرو شد.

این عملیات با تبلیغات علیه حزب ما و چریکهائی که محاصره کرده بودند توأم بود. تبلیغات بمنظور تجرید کردن چریکهائی که از توده های مردم بود. با کمک مهمی که از طرف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، احزاب برادر، توده های آگاه و پیشرو، رفقای ما، پشتیبانان ما و دیگر سازمانهای انقلابی صورت گرفت، حملات دشمن را موفقانه پشت سر گذاشتیم. دشمن به هدف خود نائل نشد، حزب بدون وقفه به فعالیت خود ادامه داد و جنگندگان دیگری به چریکها پیوستند.

حادثه [قتل عام هفته رفیق] یک اشتباه نظامی عادی نبود؛ برخلاف، نتیجه تشکیلاتی این یک اشتباه ایدئولوژیک - سیاسی بود. تلاش ما اینستکه بر اشتباه فائق آئیم، از تلفات جدید جلوگیری کنیم، وضعیت را به نفع حزب و انقلاب مان تغییر دهیم. حزب ما درین راستا تلاش میکند. حزب ما این حادثه را از هر جهت مورد بررسی قرار میدهد، بشمول علل ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن، نتایج ارزیابی را به توده ها اعلان میکنیم تا درس های لازم گرفته شود، در راه انقلاب و جنگ خلق پافشاری صورت میگیرد. این واقعه درس های مهمی را برای حزب کمونیست مائونیست (ترکیه و شمال کردستان) و جنبش انقلابی جهان ببار آورده است. این راز این درسهاست که از شکست جلوگیری میکند. ما اعتقاد داریم که نسل های آینده با استفاده ازین درس ها رشد و پرورش یافته و پیروز میشوند.

حادثه هفته رفیق در بین توده های مردم تاثیرات عمیقی بجا گذاشته است. وظیفه مبرم اینست که رنج عقب نشینی را به توانمندی تشکیلاتی خود بدل کنیم. پشتیبانی سازمان های انقلابی، جنبش کمونیستی بین المللی، توده های تحت ستم و پشتیبانان ما، که با حزب ما متحد شده اند، منبعی برای بالا بردن روحیه ما است. رفقای ما باید

با گروه های انقلابی بر مبنای مشترکی به فعالیت بپردازند. ما از تمام دوستان و برادران خود، خواهران و رفقای طبقه بین المللی مان سپاسگزاریم، و یکبار دیگر با خانواده های جانبختگانمان ابراز همدردی می نمایم.

از وقتی که این حادثه صورت گرفته است برخی افراد تبلیغات مرتجعانه ای را که از طریق تبلیغات سازمان جاسوسی بنام جی تِم (JITEM)، منشاء می گیرد را بکار می گیرند تا از آن برای اهداف سیاسی و تشکیلاتی خود شان استفاده کنند. باید خاطر نشان کرد که این نوع درک و جهتگیری کار دشمن را ساده تر میسازد و به آن کمک میکند، دوستان ما باید بوحثت میان مردم انقلابی کمک کنند و توده های مردم را درین جهت بسیج نمایند...

توده های مردم، بخصوص هواداران ما، از ما میخواهند که انتقام کشتار هفده رفیق گرفته شود. اما ما مصمم ایم تا برای جنگ خلق تدارک ببینیم، جنگی که بر پایه های بدترین نوع سیستم آتش میزند. ما مارش خود بسوی آینده را در اتحاد با خلق و تحت رهبری حزب به پیش میبریم. جنگ خلق تحت رهبری خط کاپاکایا در پرتو مارکسیزم - لنینیسم - مائونیسم پیروز خواهد شد.

هفده رفیق فنا ناپذیرند! مرگ بر دولت جمهوری فاشیستی ترکیه!

برای رهایی واقعی انقلاب را تا به آخر و جنگ را تا پیروزی ادامه دهیم! زنده باد جنگ خلق!

زنده باد مبارزات ما در راه استقلال، دموکراسی خلق، و کمونیسم!

حزب کمونیست مائونیست

[ترکیه و شمال کردستان]

کمیته سازماندهی کنگره.

25 سپتامبر 2005

چان چون چیانو (1917-2005)

رهبر توده ها در سیاهچالهای دشمن

چان چون چیانو

رهبر خستگی ناپذیر کمونیسم

این مقاله اولین بار در سرویس خبری جهانی برای فتح بتاريخ 16 ماه مه 2005 انتشار یافت.

چان چون چیانو (چانگ چونگ چیانو) یکی از برجسته ترین رهبران انقلابی قرن بیستم در سن 88 سالگی در گذشت.

چان چون چیانو و رفیق چیان چین، همسر مائوتسه دون، از اعضای گروه موسوم به "گروه 4 نفره" بودند که البته باید آن را "گروه 5 نفره" خواند زیرا این 4 نفر نزدیکترین پیروان مائوتسه دون در رهبری حزب کمونیست چین بودند. یکماه پس از مرگ مائو در سال 1976، آن دسته از رهبران حزب که مخالف این 4 نفر بودند، برای گرفتن قدرت، دست به یک کودتای نظامی زدند. این 4 نفر را دستگیر کرده و با سرکوب خونین، نقطه پایانی بر *Ài ù Ā Ā* (که علیه این دسته از رهبران برپا شده بود) گذاشته و سوسیالیسم را سرنگون کردند.

خبر درگذشت چان چون چیانو را خبرگزاری سین هوا در 10 مه 2005 منتشر کرد. اما وی در 21 آوریل درگذشته بود. رهبران چین مرگ وی را به مدت سه هفته مخفی کردند زیرا می ترسیدند خبر آن موجب بلند شدن حرکت های طرفداری از مائو و ضدیت با رهبران فعلی شود. این مسئله بی پایه بودن ادعای این رهبران را که چان تمام نفوذش را از دست داده، نشان می دهد.

4 نفر در سال 1981 محاکمه شدند و متهم به "افراط گری در جریان انقلاب فرهنگی" و "کوشش برای گرفتن قدرت پس از مرگ مائو" شدند. چیان چین و چان چون چیانو به مرگ محکوم شدند که بعدا با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. دو رفیق دیگرشان به نام های یائو ون- یوان ون- هان ون که در دادگاه سازش کردند به 20 سال حبس محکوم شدند. چیان چین در سال 1991 پس از 15 سال در زندان انفرادی، بطرز مشکوکی درگذشت. ون در سال 1998 آزاد شد و در بیرون زندان درگذشت. یائو نیز آزاد شد و گفته می شود هنوز زنده است. طبق گفته خبرگزاری سین هوا چان چون چیانو در سال 1998 بدلیل پزشکی آزاد شد. اما دولت چین آنقدر در باره موقعیت وی مخفی کاری می کرد که همه می پنداشتند وی در همان سال 1998 درگذشته است.

در دادگاه، چیان چین بطرز قدرتمندی از خود و خط مائودفاع کرد. چان چون چیانو که از بیماری سرطان رنج می برد حاضر به همکاری با مقامات نشد و حتا حاضر نشد در دادگاه صحبت کند و تنها به رد اتهامات خویش اکتفا کرد. در تمام طول دادگاه با نگاه تیز و برنده اش مقامات دادگاه را تحقیر کرد. کسانی که صحنه های فیلم این دادگاه را

در تلویزیون های جهان دیده اند هرگز نگاه او را فراموش نمی کنند.

چیان چین در دادگاه گفت سر نگون کردن آن دسته از رهبران حزب که عزم کرده بودند چین سوسیالیستی را به عقب کشانده و سرمایه داری را احیاء کنند، کار درستی بود. او اضافه کرد، کسانی که امروز در حال محاکمه آنان و هزاران انقلابی دیگرند بهتر است بخاطر از دست دادن شغل‌هایشان گریه نکنند. اکنون که به گذشته مینگریم و رژیم کنونی چین را با رژیم سوسیالیستی زمان مانو و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مقایسه میکنیم تفاوت میان این دو را خوب می بینیم. می بینیم که تفاوت میان آن سوسیالیزم (حتا اگر در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریائی دچار «افراطی گری» هم شده باشد) با رژیم کنونی، تفاوت میان شب و روز است. تفاوت میان آن رژیم که مرتبا توده ها را در سطح میلیونی وارد زندگی سیاسی فعال میکرد با رژیم کنونی که سوسیالیزم را سرنگون کرد و بعدا قتل عام خونین میدان آسمانی (تین آن من) را در سال 1989 مرتکب شد که مردم را مرعوب کرده تا مخالفت و نارضایتی را در نطفه خفه کند، تفاوت میان شب و روز است.

یکی از اتهامات 4 نفر این بود که می خواستند از پکن، یک شورش نظامی را در شانگهای، علیه کودتای نظامی، سازمان دهند ( چان چون چیانو رهبر حزب در شانگهای بود) و به این ترتیب تمام کشور را به مقاومت در مقابل کودتا بلند کنند.

در ظاهر رهبر کودتا شخصی به نام هواکوفن بود. هوا کوفن در زمان حیات مائو بعنوان جانشین وی انتخاب شده بود. ظاهرا وی در سازش با نیروهای قدرتمندی که ضد مائو و سیاستهای وی بودند، این کودتا را رهبری کرد. اما رهبر واقعی کودتا، دن سیائو پین بود. دن، رهبر «رهروان سرمایه داری» در حزب کمونیست چین بود که مائوتسه دون از طریق انقلاب فرهنگی پرولتاریائی وی را سرنگون کرد. در فاصله کوتاهی پس از کودتا، وی هوا کوفن را کنار زد و بطور آشکار مسیر چین را عوض کرد و بسرعت چین را از یک کشور سوسیالیستی که قطب نمای تمام تصمیم گیری هایش "خدمت به مردم" بود تبدیل به کشوری کرد که راهنمایش این بود: "ثروتمند شدن شکوهمند است!"

دن سیائو پین، بطور کامل چین را در جاده سرمایه داری قرار داد و چین آنچیزی شد که امروز می بینیم. قبل از این کودتا، مردم بطور روزافزونی رهبری تمام عرصه های جامعه را در دست می گرفتند و در سطوح گوناگون تبدیل به اداره کنندگان آن شده بودند؛ توده های مردم مطالعه و مناظره می کردند و بدون هراس، مقامات دولتی و حزبی یکدیگر را به نقد می کشیدند و در تصمیم گیری بر سر آینده جامعه شرکت می کردند. پس از کودتا، شهرهای چین تبدیل به مشقت خانه های تولیدی شد که صدها میلیون نفر در قرن 21 تحت شرایط قرن 19 روزانه 12 ساعت و هفته ای هفت روز کار می کنند[3] و با این وجود قادر به تامین خانواده خود نیستند و همواره در بیم بیکار شدن می باشند؛ یعنی در شرایطی زندگی می کنند که نیم قرن پیش پس از پیروزی انقلاب در چین از بین رفته بود. این صدها میلیون تمام زندگی خود را در زحمت می گذرانند نه بخاطر آنکه شرایط رهایی بشریت را فراهم کنند بلکه برای آنکه سرمایه داران کشورهای امپریالیستی و پیمانکاران و دلالان محلی آنان ثروتمندتر شوند. دهقانان که هنوز اکثریت مردم چین می باشند هر چه عمیق تر در مغاک فقر و حقارت فرو می روند و در زیر بار سنگین مالیات های فنودالی کمرشان خورد می شود و گاه حتا تکه زمینشان را از کف میدهند. حتا طبقات میانی در معرض فشارهای مستبدانه قطب ها و خودکامگان حزبی قرار دارند و از یک زندگی به معنای واقعی محرومند.

ثروتمندان حزبی و غیر حزبی در برج های پر زرق و برق مشرف بر کپرنشینان غذا صرف می کنند و مقامات حزبی باد در غیغب انداخته و در مورد مهارت خود در زمینه "اداره کردن گدایان" یعنی استفاده از چماق و باتون پلیس برای راندن گرسنگان از خیابانهای اصلی شهر، سخنرانی می کنند. تمام کشور غرق در بیماری های اجتماعی: اعتیاد، فحشا و کشتن فرزندان دختر تازه تولد یافته ای است که در چین سوسیالیستی از بین رفته بود[4]. در سال 1949 با پیروز شدن جنگ انقلابی درازمدت و سرنگون شدن نمایندگان قدرتهای خارجی و فنودالها و سرمایه داران انحصاری که در اتحاد با قدرتهای خارجی حکومت می کردند، چین جهشی به سوی آینده کرد. سوسیالیزم، کارخانه ها و دیگر واحدهای تولیدی بزرگ را تبدیل به دارائی مردم کرد و در طول دهه بعد و از طریق مبارزات بزرگ، مالکیت کلکتیو دهقانی در کشاورزی برقرار شد. اما مائو، با مطالعه این تجارب و تجربه اتحاد شوروی در دوره سوسیالیست و احیاء سرمایه داری پس از مرگ استالین، مشاهده کرد که برقراری مالکیت سوسیالیستی کافی نبوده و ضامنی در مقابل احیاء سرمایه داری نیست. مائو مشاهده کرد که در اتحاد شوروی سوسیالیستی و بدرجات نگران کننده ای در خود چین، یک طبقه سرمایه دار نوین، سربلند کرده است و یک بورژوازی نوین درست در درون خود حزب کمونیست از میان آنهاهی که قبلا انقلابی بودند بوجود آمده که می گویند انقلاب بس است و با در قدرت بودن خودشان مسئله انقلاب را خاتمه یافته تلقی می کنند. در مقابل اینان مائو معتقد بود اگر انقلاب به پیشروی ادامه ندهد حتما به خطر می افتد.

این دو گرایش در درون حزب کمونیست چین درگیر مبارزه با یکدیگر شدند. در سال 1966 مائو این مبارزه را از چارچوبه رهبری حزب بیرون برد و به اعضای حزب و به مردم فراخوان داد که "مقرهای فرماندهی را بمباران کنید": انتقاد کنید، آن دسته از رهبران حزب را که می خواهند سرمایه داری را در چین احیاء کنند، سرنگون کنید؛ ابتکار عمل را در دست بگیرید و چیزهای سوسیالیستی نوین خلق کنید و جامعه را در جهت انقلابی هر چه جلوتر برانید و مارکسیزم را خوب مطالعه کنید تا بتوانید رویزیونیزم را از مارکسیزم تمیز دهید و به این ترتیب سروران و رهبران خانه خودتان شوید. این آغاز انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بود. چیان چین و چان چون - چیانو در هسته رهبری این انقلاب بیسابقه قرار گرفتند. حزب در موقعیت خطرناکی قرار داشت و برخی از رهبرانش باید سرنگون می شدند و در عین حال مبارزات پیچیده انقلاب فرهنگی پرولتاریائی باید هدایت می شد، گام به گام جمعبندی می شد، و در جریان این انقلاب، حزب کمونیست باید از نو ساخته می شد. در غیر این صورت جریان رهروان سرمایه داری پیروز می شد.

چان چون - چیانو، یک خبرنگار اهل شانگهای بود که در دهه 1930 به حزب کمونیست پیوست. او در جنگ علیه اشغالگران ژاپنی شرکت کرده و پس از پیروزی انقلاب چین یکی از رهبران حزب در شانگهای شد. در سال 1967 در اوج انقلاب فرهنگی، قیام شانگهای را که به "توفان ژانویه" معروف شد، رهبری کرد. کارگران شورشگر کارخانه های شانگهای، محلات و مدارس پس از اینکه ماهها تحت رهبری اعضای انقلابی حزب به بحث و مناظره در باره موضوعات مورد منازعه در انقلاب فرهنگی پرداختند، رهبری حزب در شانگهای را از مقام خود پائین کشیده و شهرداری شانگهای را که مقر فرماندهی رهروان سرمایه داری بود اشغال کرده و اداره شهر را در دست گرفتند. در ابتدا سعی کردند کمون شانگهای را طبق مدل کمون پاریس برپا کنند. کمون پاریس سال 1871 اولین انقلاب کارگری بود که طول عمرش کوتاه بود، هیچ ارتش حرفه ای نداشت و تمام مقامات انتخابی بوده و فوراً قابل عزل بودند. مارکس کمون پاریس را اولین نمونه دیکتاتوری پرولتاریا (حاکمیت طبقه کارگر) خواند. اما پس از بررسی اوضاع، مائو به آنها گفت که تحت شرایط کنونی، کمون قدرت کافی برای حاکمیت پرولتاریا فراهم نمی کند زیرا بر خلاف اوضاعی که مارکس



این اثر تبارز خوبی از اهداف انقلاب فرهنگی پرولتاریائی است. این کتاب در خدمت به آن است که توده ها آگاهانه بلند شوند و برای رهائی بشریت مبارزه کنند. این کتاب می خواهد که مردم در شمار هر چه وسیعتر مارکسیزم را درک کنند و آنچه را که در گذشته درست بود و دیگر درست نیست کنار بگذارند و نکات کلیدی آن را وسیعاً فرا گیرند و درک عمیق مارکسیستی را از آن خود کنند. این کتاب چندین بار اصلاح شد. نویسندگان آن تلاش می کردند در جریان مبارزات سیاسی شان با رهروان سرمایه داری به درک عمیقتری از اقتصاد سیاسی سوسیالیزم دست یابند و آن را در کتاب منعکس کنند. رهروان سرمایه داری بلافاصله پس از کسب قدرت، این کتاب را غیر قانونی کرده و نسخه جدید را که در چاپخانه بود مصادره کردند.

پس از درگذشت چان، مطبوعات غربی و چینی سیلی از دروغ و بهتان را بسوی او سرازیر کردند. همین مسئله نشان دهنده جایگاه بزرگ چان در انقلاب پرولتری است. بهتان ها از سوی کسانی بسوی او سرازیر شده که آماج حملات او و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بودند. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مرتفع ترین قله ای است که تا کنون بشر فتح کرده است. ارزیابی مائوئیستی ما از زندگی چان مبتنی بر این درک است که انجام انقلاب فرهنگی پرولتاریائی برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و خدمت به اهداف آن، مطلقاً ضروری بود. آنهایی که فکر می کنند راه دیگری برای رهائی بشریت موجود است باید دست به استدلال بزنند و نه تهمت.

این واقعیت که سوسیالیزم در چین سرنگون شد بخودی خود نشان نمی دهد که اشتباهاتی صورت گرفت. همانطور که انقلابیون چین در آخرین نبرد خود خاطر نشان کردند، در قرن های گذشته، طبقه سرمایه دار در ابتدای تولدش، بارها دست به انقلاب علیه فئودالیسم زد و بارها در این مبارزه شکست خورد و عقب رانده شد تا اینکه بالاخره پیروز شد. راه پیروزی طبقه پرولتاریا از این هم سخت تر و پیچیده تر است و بیش از اینها شامل پیروزی و شکست خواهد بود. زیرا پرولتاریا اولین طبقه انقلابی در تاریخ است که هدفش به قدرت رساندن یک طبقه استثمارگر بجای طبقه استثمارگر دیگر نیست و نمی تواند پیروز شود مگر اینکه تمام چهار کلیت از روی کره زمین محو شود. بنا بر این راه پریچ و خم تر خواهد بود و توده ها آنقدر علیه زنجیر هائیکه پتانسیل بشریت را به اسارت کشیده شورش خواهند کرد تا بالاخره موفق به درهم شکستن همیشگی آنها شوند.

کتاب شانگهای با نقل قول هائی از مارکس می گوید: " برای دست یافتن به علم مسیر صاف و راحتی موجود نیست " و " تنها آنانی که از خستگی راه و شیب های تند آن نمی هراسند چانس دست یافتن به قله های سیمگون آنرا خواهند داشت. " کتاب شانگهای ادامه داده و می گوید:

" رهبران انقلابی پرولتاریا تمام عمر خود را صرف پایه گذاری و تکامل تئوری مارکسیستی کردند. با پیروی از نمونه برجسته آنان و با مطالعه عمیق آثار مارکس، لنین و صدر مائو باید سرسختانه بکوشیم بخاطر انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیزم و دست یافتن به کمونیزم در سراسر جهان، بر این سلاح تئوریک مارکسیستی احاطه و تسلط پیدا کنیم. "

امروز با ایستادن بر دوش این غول ها باید مارکسیزم را تکامل دهیم. این یک امر ضروری و طبیعی است. مائوئیست ها از طریق تقطیر بیشتر تجارب سوسیالیزم و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی پیشروی خواهند کرد و حقایق را که مائوتسه دون و یاران کشف کرده و برایش جنگیدند، بسط و تکامل خواهند داد.

#### پاورقی ها:

1- "درباره اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا" در مجله جهانی برای فتح شماره 14 زمستان 1989 به نشر رسیده است و بزودی در وب سایت [www.aworldtoin.org](http://www.aworldtoin.org) قابل دسترسی خواهد بود. برای مطالعه بیشتر در مورد انقلاب فرهنگی و موضوعات مربوط به آن به مجله جهانی برای فتح شماره های 7 و 19 رجوع کنید.

2- کتاب اقتصاد شانگهای بنام اقتصاد مائوئیستی و مسیر انقلابی به کمونیسم:

#### Maoist Economics and the Revolutionary Road to Communism

با مقدمه و موزه ای از جانب ریچارد لوتا Raymond Lotta توسط انتشارات بنر Banner Press نیویورک، در سال 1995 منتشر شده است و می توانید از طریق تماس با آدرس

AWTW, 27 Old Gloucester St, London

WC1N 3XX, UK

آنرا سفارش دهید. قیمت 12 لیره استرلینگ.

3- مثالهای بسیاری وجود دارند، مثلاً در کمیته ملی کار آمده است که 93 ساعت و 7 روز کار در هفته در کارخانه دوچرخه سازی هافی Huffy امری کاملاً معمولی است. ([www.nlcnet.org](http://www.nlcnet.org))

4- مثلاً کشتن نوزادان دختر تا قبل از ارائه قانون خانواده مبنی بر یک بچه برای هر خانواده، بندرت اتفاق می افتاد. در سالهای 1980 در مقابل تولد هر 115 تا 118 پسر تنها 100 دختر نوزاد گزارش میشد. (اشتن یوهانس و اولگا نیگن) در کتاب "دختران گمشده در چین: یک بررسی آماری جدید" مارچ 1991 صفحات 40-41

#### "The Missing Girls of China: A New Demographic Account,"

طبق گزارش جان گیتینگز در روزنامه انگلیسی گاردین در سال 2002 در مقابل ثبت نام بیش از 116 پسر تنها 100 دختر ثبت می شود، 13 مه 2002، او همچنین افزاید که این مسئله در اثر سقط جنین دختران و همچنین کشتن دختران نوزاد صورت می گیرد.

### نگرشی جدی به انقلاب پیرو و ضرورت هایش

محاکمه ایمال گوسمان (صدر گانز الو) (گونزالو) و 23 تن از رهبران حزب کمونیست پیرو (پرو) بجرم "ترور افکنی علیه دولت" که در سپتامبر 2005 شروع گردید تا به حال، ماه می 2006، ادامه دارد. باساز منابع دولتی و وکلای مدافع، بدون شک تلاش بر اینست که دادگاه های غیر نظامی احکامی را که در سال 1992 توسط افسران نظامی نقاب پوش در خفا عجولانه صادر کردند، دوباره به تصویب برسانند. پیش از شروع محاکمه جدید مقامات رسمی قول دادند مدافع اصلی که هفتاد سال عمر دارد از زندان سرزنده بیرون خواهد آمد. کاندید های ریاست جمهوری پیرو، بر سر این مسئله که کدام کاندید رهبری حزب کمونیست پیرو را به سرنوشت بدتری دچار میکنند، با هم رقابت دارند.

این حرکت جز انتقام جوئی علنی محافظین نظم کهن چیزی دیگری نیست. برجینش توده ای مردم، بخصوص آنچه در سطح یک جنگ انقلابی که در دهه هشتاد در پیرو شروع شد، نمیتوان برچسب تروریسم کوئید. هر کس که پایبند عدالت باشد برایش تلاش حکومت آمریکایی پیرو قابل قبول نیست که صدر گانز الو و آنهائیکه جنگ خلق را آغاز کردند، جنگی که در بین توهین شده گان و تهیدستان مردم پیرو عمیقاً ریشه یافت، را مورد مجازات قرار دهد. با این محاکمه و حکم، صرف نظر از اینکه نظرات مدافعین در حال حاضر چیست، باید مخالفت کرد. این حس سرشار از انتقام جوئی، دارای یک هدف سیاسی حساب شده است: شرایط زندگی اکثریت مطلق مردم پیرو هنوز هم رقتبار است، خشم و قهر توده ها نشان میدهد که مردم همچنان تسلیم سرنوشت نشده اند. تغییر در وضع زنده گی توده ها نمیتواند دلیل فروکش جنگ خلق باشد. درک اینکه چرا حکمرانان کشور ایده خیزشهای مسلحانه مردم و تغییرات انقلابی را جرم می شمارند، امر مشکلی نیست.

در سال های بعد از دستگیری صدر گانز الو در سال 1992 جنگ خلق دچار عقب نشینی های جدی شد. جنگ از نقطه نظر سطح و حدود جغرافیای آن بصورت غیر منتظره ای بخصوص در اواخر دهه 1990 رو به افول نهاد. روشن نیست چه تعدادی از کمیته های علنی خلق - قدرت سیاسی انقلابی دهقانان که حزب در دهات در دوران اوج یابی جنگ خلق برقرار نموده بود - و کمیته های مخفی خلق پایدار مانده است.

دسامبر 2005 اولین بار پس از مدتها که حزب کمونیست پیرو در حوالی تواریخ معینی عملیات بزرگی را انجام می داد، بود که کمین های موفقی را علیه گشت های پلیس در جنگلهای هوالاگا و آیاکوچو به اجرا گذاشت. منطقه اولی یکی از پایگاه های مهم نیرو های حزب کمونیست پیرو بحساب می رود که در پی یافتن «راه حل سیاسی» برای ختم جنگ میباشد - و عملیات مسلحانه را به مثابه فشاری علیه دولت بکار برده است تا دولت را متقاعد سازد که راه حل «خروج» از درگیری تضمین عفو چریکها میباشد<sup>(1)</sup>. منطقه دومی مورد توجه آنانی قرار گرفته است که در جستجوی ادامه جنگ بوده اند. آیا این حملات آنطوریکه دولت ادعا میکند در يك هماهنگی با هم بوده اند؟ چون هر دو این عملیات، که هر کدام دارای اهداف سیاسی متضادی میباشد، هر دو بنام صدر گانز الو جنگ میکنند و در نتیجه درک این مسئله را بسیار مشکل می سازد که این عملیات در خدمت کدام يك از این اهداف سیاسی متضاد بوده است. از چندین سال به اینطرف هیچگونه بیانیه سیاسی که جهت گیری سیاسی حزب را روشن سازد بیرون داده نشده است.

آنچه مسئله را پیچیده تر می سازد اینست که روش صدر گانز الو در جریان این محاکمه به جدیت و وزنه شواهدی که از چندین سال به اینطرف از طرف منابع متفاوتی بیرون آمده می افزاید، شواهدی که نشان میدهند به احتمال زیاد منبع پیشنهاد ختم جنگ خود وی باشد. اینکه حزب کمونیست پیرو چگونه دچار چنین وضعیتی شد سؤال مرکزی اوضاع جاری است. در ماه سپتامبر 1992، زمانیکه بنظر میرسد جنگ خلق در حال پیشروی است صدر گانز الو دستگیر شد. اما حزب با ضربه بزرگتری که در راه بود مواجه بود. در ماه اکتوبر 1993، آلبرتو فوجیموری رئیس جمهور پیرو تحت حمایت امریکا، با موفقیت اعلان کرد که ایمال گوسمان بمنظور مذاکره برای خاتمه جنگ خلق به او نامه ای نوشته است. به تعقیب آن یک ویدیو بیرون داده شده که نشان صدر را به همراه ایلینا اپاراگویی (یک رهبر بلند رتبه حزب که بنام رفیق مریم شناخته شده است و، همسر صدر گانز الو میباشد) نشان میدهد که در حال قرائت نامه میباشد. تصاویر این دو تن را در کنار بقیه زندانیان، که برخی از آنها از رهبران مهم حزب بودند، نشان می داد.

کمیته مرکزی حزب که متشکل از اعضای رهبری دستگیر نشده حزب بودند، این فراخوان صلح را «خط اپورتونیستی راست» (ROL) خواندند. حزب اعلام کرد که «آنچه علیه اصول باشد غیر قابل قبول است» آنها علاوه بر آن گفتند که «این یک رسم انترناسیونالیسم کمونیستی است که کسی از درون زندان نمیتواند حزب را رهبری کند.» اما حزب بیشتر از این گفت: تمام این جریان یک «هوکس» (نیرنگ) است که رژیم پیرو با کمک امریکا «گروه سیاهی» از اعضای خائن زندانی شده حزب را (که حالا از حزب اخراج شده اند) سرهمبندی کرده است. این ایده که صدر گانز الو به این گروه تعلق دارد یک «توطئه» است، و جزئی از برنامه «جنگ با شدت کم» امریکا بر ضد جنگ خلق میباشد<sup>(2)</sup>. حزب به مردم گفت که مردی که چهره اش به صدر گانز الو شباهت دارد یک هنرپیشه (اکتور) است.

هر حزب انقلابی که رهبرش تلاش کند مواضع قبلی و جهت گیری اساسی حزب را تغییر دهد، هدف استراتژیک آنرا زیر سؤال قرار دهد، از جنگ خلق دست بکشد، دچار از همپاشیدگی و تشتت میگردد. این در مورد حزب کمونیست پیرو بیشتر صدق میکند. در مرکز هویت حزب ایده و مفهوم جفا تورا (Jefatura) قرار دارد، ایده ای که گانز الو کسی است که زعامتی بالاتر از صدر کمیته مرکزی دارا می باشد (معنی تحت اللفظی واژه Jefe زعیم است، اما درینجا بمفهوم یکنوع خاص از رهبری بکار رفته است) که نه تنها از طریق حزب بلکه از ماورای حزب نقش ایفا می کند. اعضای حزب به تبعیت بدون قید و شرط به شخص او سوگند می خورند. اینک چنین بنظر می رسد که کسی که جنگ خلق را براه انداخت و آنرا تکامل داد، به حزب دستور میدهد در راه رسیدن برای موافقتنامه صلح با حکومت فوجیموری تلاش کند تا به جنگ خاتمه داده شود. برای رسیدن به چنین موافقتنامه ای، بحث می شود که حزب باید کمیته های خلق را منحل کند و ارتشی را که تحت رهبری حزب است منحل نماید.

چنین بنظر میرسد که کمیته مرکزی، با «توطئه» خواندن تمام جریان، در صدد بود تا این خطر را به مثابه تنها «راه حل» در مقابل رهبرانی قرار دهد که تصمیم گرفته بودند تسلیم نشوند. اما در حقیقت این ایده يك تله از آب درآمد. مانعی شد در برابر توانائی حزب برای پافشاری بر ادامه جنگ خلق، بدو دلیل: گرچه در ابتدا پیرامون توافق صلح ناروشنی وجود داشت، اما پیرامون تئوری «توطئه» هیچگونه مدرک واقعی وجود نداشت. اول اینکه فراخوان صلح از طرف گانز الو بطور روزافزونی واقعی تر بنظر می رسید در این صورت جنگ تا کی میتواندست بر این مبنا که به اعضای حزب گفته شود چشم و گوش خود را ببندند، ادامه یابد؟ دوم اینکه این برخورد مانع از تجزیه و تحلیل واقعی و شکست دادن خطی که خاتمه جنگ خلق را یک ضرورت می دانست، می شد.

### صدرگانز الو و موافقتنامه صلح

قوی ترین دلیل آنانیکه موافقتنامه صلح را «توطئه» می خواندند بر این اساس استوار بود که موافقتنامه در تضاد با موضعگیری قبلی صدر گانز الو بود. درست بعد از دستگیری صدر

گازنوالو، وقتی که او را در قفس انداخته در محضر عام و یک دسته از پولیسهای زوزه کش و مرتجعین بنمایش گذاشتند، موضعگیری او پیروزی آنها را به مضحکه گرفت. در حالیکه صدای موتور هلی کوپتر های نظامی بر فراز قفس می غرید برای آنکه صدایش شنیده شود با فریاد بلند صدا زد که دستگیری جز «پیچی» در راه جنگ خلق نیست و حزب را به ادامه جنگ فراخواند<sup>(3)</sup>. ولی آیا واقعیت دارد که صدر گانزالو هرگز نمی توانست نظرش را تغییر دهد و به نتیجه دیگری برسد؟ این که ممکن نیست صدر گانزالو نظرش را تغییر داده باشد بطور روز افزونی مبنای عمده دلایل خطی شد. هرگونه شواهدی مخالف با این روند بصورت توتولوژیک (شکلی از بحث که نتیجه گیری آن بشکلی دایره ای از آغاز آن منتج میشود) مورد تردید قرار گرفت، درستی آن اصلا ناممکن پنداشته شد.

وقتی ویدیو بیرون آمد، با در نظر داشت اینکه منبع آن چه کسی (رژیم فوجیموری و سازمان جاسوسی پیرو) است، چنین خطی بدون مورد بررسی قرار دادن طبعاً نمی باید پذیرفته می شد. به تعقیب آن خویشاوندان صدر گانزالو در خارج گزارش دادند که رژیم فوجیموری بنابر دلایل خاصی به وی اجازه داده تیلفونی دلایل خود را مفصلاً با آنها بحث کند که چرا موافقتنامه صلح ضروری است. نظر به اینکه خویشاوندان گانزالو به طرفداری موافقتنامه صلح موضعگیری داشتند، مسئله صحبت تیلفونی گانزالو میتوانست بعنوان اختراع خود آنها نادیده گرفته شود.

حادثه ای اتفاق افتاد که باعث شد اعتقاد بسیاری از آنهایی که فکر می کردند صدر گانزالو احتمالاً پشت خط اپورتونستی راست است را محکمتر کند، یعنی آنرا از یک احتمال به احتمال قوی مبدل کند. این حادثه دستگیری مارجی کلاوو (که از او بعنوان رفیق ننسی یاد می شود) بود، وی عضو رهبری مرکزی حزب کمونیست پیرو بود که همراه با اوسکار رامیریز (رفیق فلیسیانو، که بعد از دستگیری گانزالو رهبری حزب را بعهده گرفت) وی یکی از رهبران کلیدی مبارزه با خط موافق صلح بود، اما باز هم همان شیوه استدلال برای تفسیر سیاسی و رد اینکه گانزالو پشت آن است بکار برده شد. وقتی که او (کلاوو) در سال 1995 بعد از دستگیری چند لحظه ای برای نشان دادنش به جلوی رسانه ها کشانده شد، او بر خط خود پایدار بود و شعار «پافشاری! پافشاری! پافشاری! پافشاری! پافشاری!» را می داد. اما تنها بعد از شش ماه وقتی دو باره پای مصاحبه تلویزیونی حاضر شد به مصاحبه کنندگان گفت او با گانزالو صحبت کرده است، صدر گانزالو او را قانع ساخته که موافقتنامه صلح یک امر ضروری است. او با پخش این خبر توافق نمود تا در محضر عام انتقاد از خود کند، انتقاد از نقشی که او در کشاندن کمیته مرکزی به پافشاری بر جنگ بجای قبول فوری فراخوان صدر گانزالو، داشته است.<sup>(4)</sup>

وقتی رامیریز در سال 1999 دستگیر شد او را در اتاقی که در کنار صدر گانزالو بود انداختند. او نیز گفت که گانزالو در دفاع از خط صلح با او بحث کرده است، گرچه نتیجه گیری او همان نتیجه گیری کلاوو نبود. او در نامه ای به رئیس جمهور پیرو و در محکمه (دادگاه) در ماه می 2004، گفت اوبه این نتیجه رسیده است که در حال حاضر دمکراسی پیرو «بهترین سیستم دموکراسی است»، براه انداختن جنگ خلق از ابتدا یک حرکت غلط بود، صدر گانزالو را بیشتر ازین لحاظ مورد انتقاد قرار میداد، نه بخاطر خاتمه دادن جنگ خلق<sup>(5)</sup>. رفیق آرتیمو، که بعد از فلیسیانو رهبر حزب و مسئول نیروهای نظامی بود و می خواست بر جنگ خلق پافشاری کند، بیکی از پشتیبانان قوی خط اپورتونستی راست بدل شد، هر چند که او آزاد ماند. او گفت صدر گانزالو در صحبتش از زندان، توسط یک فرستنده رادیویی که از طرف مقامات در اختیارش قرار داده شده بود، وی را متقاعد نموده که بجنگ باید خاتمه داد<sup>(6)</sup>. به اساس گزارشات، آرتیمو توضیح داد هیچکس نمیتواند ادعا کند او و سائرین برای ادامه جنگ خلق تلاش نکردند، اما ادامه جنگ امری ناممکن بود.

این رهبران حزبی نکات مشترک زیادی داشتند. در ابتدا که به ادامه جنگ و ضرورت آن اعتقاد داشتند یکنوع عمل میکردند، از انقلاب شجاعانه دفاع میکردند، همینکه به درک دیگری رسیدند، به عملکرد دیگری دست زدند. در اول وقتی فراخوان خاتمه جنگ داده شد، دعوا براه افتاد که نسبت دادن آن به صدر گانزالو یک «توطئه» (هوکس) است، جنگ میتواند و باید ادامه یابد، و ادعا می کردند که این موضع اصلی گانزالو است. بعد از صحبت با گانزالو، به این نتیجه رسیدند که جنگ نمیتواند و نباید ادامه یابد، چون در آخرین تحلیل این موضع اصلی گانزالو است. (فرق اساسی در این است که رامیریز [فلیسیانو] خود را یک ضد کمونیست میدانند، اما دیگران بنام مائوئیسم این بحث ها را میکنند.) درگیر بودن شخص صدر گانزالو در خط اپورتونستی راست محتمل ترین توضیحی است که چرا کل رهبری مرکزی شناخته شده حزب بر ضد ادامه جنگ خلق موضع گرفتند.

اگر چه آنچه این رهبران حزبی به ما گفتند در مقابل با عملکردشان قرار میگیرد، اما نشانه های دیگری در ارتباط با اظهارات علنی و یا خصوصی افراد و اشخاص مهمی چون مادر ایپار آگویبر (که تماس دائم با دخترش و گاه از سال 1993 با صدر گانزالو داشته است) و وکیل مدافع گانزالو مانوئل فاجاردو که از سال 2000 اغلب او را ملاقات می کرده است، وجود داشته است. الفریدو کرسپو وکیل مدافع گانزالو که در سال 1992 در برابر تریبونال نظامی از صدر گانزالو دفاع نمود و به جرم آن به 14 سال زندان مجازات شد، درست بعد از آزدیش در سال 2005 به تیم وکلای مدافع صدر گانزالو پیوست. او گفت: «من تصمیم گرفته ام از دکتر ایپمال گوسمان دفاع کنم چون راه درخشان که بنام حزب کمونیست پیرو هم یاد میشود، اینک خط سیاسی نوینی دارد. این خط از مصالحه ملی و حل مسائل ناشی از جنگ، از طرق سیاسی، دفاع میکند»<sup>(7)</sup>. آنچه قابل توجه است وقایعی نیستند که پیهم یکی پس از دیگری رو میشوند، مسئله قابل توجه اینست که یکدهه لجوجانه دائماً این وقایع را نادیده میگیرند.

حضور صدر گانزالو در دادگاه اخیراً در تضاد با این مسئله نیست که او در دفاع از موافقتنامه صلح نقشی نداشته است. در شروع دومین محاکمه اش که در سال 2004 صورت گرفت، یک صحنه علنی که بیش از صد خبرنگار در آن شرکت داشتند، صدر گانزالو تمام مدافعین بشمول کلاوو - همه آنهاهی را که علناً با خط موافقتنامه صلح توافق نشان دادند (به استثنای رامیریز) را در آغوش گرفت. سپس در شرائطی که مقامات با دست پاچگی تلاش میکردند در محکمه (دادگاه) نظم را برقرار کنند، همه را با مشت های گره کرده آهسته آهسته با متانت و باقصد به شعار دادن رهبری کرد، «زنده بادحزب کمونیست پیرو! افتخار بر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم! افتخار بر خلق پیرو! زنده باد قهرمانان جنگ خلق!»

درین شعار ها هیچ مطلبی در ضدیت با خط اپورتونستی راست بنظر نمیرسد. این حرکات در دادگاه، توسط رهبری چون صدر گانزالو باید پیش از پیش بسیار دقیق و سنجیده می بود، این عملکرد متفاوت از سخنرانی بود که او در قفس در شرائط بمراتب دشواری ایراد کرد. او نتوانست فقط یک کلمه را که بین او و خطر راست تمایز می گذاشت از زبان بیرون بیاورد مثلاً - کلمه «پافشاری کنید!» - کلمه ای که زمانی کلاوو برای تمایز مواضعش از خطر راست در ظرف یک ثانیه وقت با آواز بلند آنرا سر داد<sup>(8)</sup>. مواضعش در دادگاه کنونی هم متفاوت نیست.

گرچه از فلمبرداری مستقل این جریان جلوگیری شده است، تا مبادا صدرگانزالو در دادگاه رژیم تشتت دیگری ببار آورد، ولی جریان صوتی دادگاه بصورت مداوم در دسترس خبر نگاران قرار دارد. گزارشگران زیادی در مراحل حساس داد ستانی حاضر بوده اند، گرچه بعد از نه ماه رسانه های خبری عموماً آنرا گزارش نمیدهند. استراتژیی صدر گانزالو در دادگاه، آنگونه که دو تن از وکلای مدافعش توضیح دادند، اینست که از برسمیت شناختن کل محاکمه امتناع ورزد، خاموشی اختیار کند، به انتظار فیصله محکومیت خود توسط این دادگاه بماند، سپس بامید اقامه دعوا علیه فیصله محکمه به دادگاه حقوق بشر انتر امریکن که در کوستاریکو است مراجعه نماید - جایکه قانونی بودن حکم تریبونال نظامی پیرو، که صدر گانزالو را بعد از دستگیری اش بزندان ابد محکوم نمود، را زیر سوال قرار داد<sup>(9)</sup>. اگر صدر گانزالو با موافقتنامه صلح مخالف می بود، او بدقت میتوانست از این موقعیت استفاده کند با محکوم کردن آن خود را از مدافعین خط موافقتنامه صلح متمایز کند. در گذشته وقتی صدر گانزالو خواسته است سخن بگوید، هیچکس نتوانسته است از سخن گفتن او جلوگیری کند. مردی که نتوانست از قفس حرف خود را به جهانیان برساند، چرا حالا نتواند پیامش را به جهانیان برساند.

در واقع قوی ترین نمودی که نشان میداد خطر راست ساخته و پرداخته دستگاه های جاسوسی امریکا و پیرو نبوده بلکه صدر گانزالو در پشت آن خط قرار دارد، اسنادی اند که در دفاع از این خط بیرون آمد. آنها آشکارا و وقیحانه به رد مائوئیسم، انقلاب و ضرورت جنگ خلق پرداختند. آنها در عوض برای مقابله با مشکلاتی که حزب با آنها دچار شده بود، بحثهای فلسفی، تاریخی و سیاسی را ارائه کردند. که حزب ادعا میکرد این بحثها بر مبنای پایبندی و بکاربست اصولی است که حزب کمونیست پیرو، آنرا مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم، اندیشه گانزالو میخواند. آنها به دو نوع مسائل اشاره کردند. اول اوضاع عینی. حتی پیش از آنکه صدر گانزالو دستگیر شود حزب کمونیست پیرو با مسئله تغییر اوضاع بین المللی دست بگریبان بود. یکی مسئله سقوط بلوک سوسیال امپریالیزم شوروی بود که این اسناد از آن «افت استراتژیک انقلاب جهانی» را نتیجه میگیرند. علاوه بر آن، یکسری مسائل تئوریک و عملی وجود داشتند - مثلا اینکه طی چنین شرائطی چگونه میتوان دست آورد های جنگ خلق را در صورت عقب نشینی حفظ نمود، و از سطح موجود آنچه بدست آمده جلو تر رود. همچنین مسئله مداخله یانکی ها و حتی اشغالگری آنها مطرح بود و آیا اینکه این شرایط فرصتی را برای وسعت بخشیدن جبهه متحد و تصرف قدرت سیاسی سرتاسری فراهم میکند. همچنان این مسئله مطرح بود که نیمه فنودالیزم تا چه حد باقیمانده است (10). خلاصه ضرورت اینکه شرائط عینی و عواقب آن برای آینده جنگ خلق باید ترسیم شود بصورت عاجل محسوس بود. دستگیری گانزالو در شرائطی اتفاق افتاد که انقلاب بر سر دو راهی قرار گرفته بود.

بحث های دیگری که درین اسناد مطرح بود «مسئله رهبری» بود: صدر گانزالو دستگیر شده بود و یک بخش عمده از رهبری باتجربه مرکزی یا از بین رفته بودند و یا اینکه در زندان بسر میبردند. گفته میشد رهبری که بتواند در چار چوب زمانی معینی مسائل مطرح شده را حل و فصل کند وجود ندارد. نتیجه گیری خطر راست این بود که در میان دلایل متعدد، مهمترین آن تغییر اوضاع بین المللی و مهمتر از آن «مسئله رهبری» بود که باعث میشد جنگ خلق نتواند ادامه یابد. هرگونه تلاشی برای چنین کاری منجر به از همپاشی حزب میگردد، با در نظر داشت این شرائط حتی اگر جنگ خلق دوام هم بکند دیر یا زود به «جنگ بدون دورنما» - جنگی بدون هدف روشن و بدون امکان تصرف قدرت سیاسی سرتاسری - به «دسته های شورشی سرگردان» تجزیه میشود. استدلال این بود که با وارد شدن به مذاکرات صلح حزب مانع میشود تا بدست دشمن نابود گردد، سپس با مساعد شدن شرائط در آینده دوباره جنگ را براه خواهد انداخت. (11)

این هیاهوی میان تھی دستگاه پولیسی نبود. این ازشستوانه خطی برخوردار بود. مسائلی که مطرح شده بودند به تحلیل و تجزیه و پاسخ نیاز داشتند. صرف نظر از اینکه از طرف چه کسی مطرح می شد، این خط نمیتوانست در بین اعضای حزب جا افتد چون جوابی - هر چند غلط - به سئوالات حیاتی که بهر حال شرائط زندگی آنرا تحمیل کرده بود، ارائه میداد. انقلابیون میبایست ابتدا این بحث ها را از نظر خط سیاسی تشخیص داده، تجزیه و تحلیل کرده و سپس رد میکردند، یعنی این افکار باید مورد آزمایش قرار میگرفتند که غلط و یا درست تا چه حد بیانگر شرائط واقعی بودند. این امر یک بررسی عینی (نه آرزوی واهی) از توازن قوا را ضروری می ساخت، تا روشن گردد آیا امکان داشت بر ادامه جنگ خلق پافشاری نمود، و یا آیا در شرائط مشخص آن زمان برای حزب امکان داشت که با، وارد شدن در مذاکرات راه مناسبی برای خریدن وقت و روی پای ایستادن حزب یافت شود، یا اینکه مذاکرات در واقع یک تله مرگ بود.

اندکی بعد از طرح موافقتنامه صلح، کمیته ریم، بدنه رهبری کننده جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، اسناد و اطلاعات در دست داشته را بررسی کرد و تلاش نمود ریم را در یک مبارزه خطی دوران سازی که نه تنها آینده پیرو به آن بستگی پیدا میکرد، بلکه عواقب مهمی را برای سرنوشت جنبش کمونیستی بین المللی نیز در برداشت، رهبری کند. کمیته ریم استدلال کرد «شرایط کنونی مستلزم آنست که ریم نه تنها از جنگ خلق در پیرو حمایت کند بلکه در مبارزه دو خط آن نیز شرکت کند: به بررسی، مطالعه، و بحث لازم دست بزند، مبارزه اصولی براه اندازد که بصورت همه جانبه مسائل را در بر گیرد، به اساس آن از خط مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی رفقانیکه در پیرو جلو میبرند فویا پشتیبانی و حمایت کند.» برای ارزیابی فراخوان صلح معیار هائی قرار داد: «آیا به تصرف قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی خدمت میکند» و «از منافع اساسی خلق، آنطوریکه مائو به آن اشاره کرده است و آن جوهر اصلی قدرت خلق و مبارزه مسلحانه انقلابی را تشکیل میدهد، حمایت مینماید؟» بعد از یک پروسه بررسی و مبارزه جدی ریم این موضع را اتخاذ کرد که با موافقتنامه صلح باید مخالفت نمود و یک مبارزه دو خط علیه خط اپورتونیستی راست در پیرو و در سطح بین المللی باید براه انداخته شود. در رابطه با نقش صدر حزب کمونیست پیرو گفته شد، «مهم است که مواضع فعلی صدر گانزالو روشن شود. هر چند که مسئله مهم خط است نه اینکه چه کسی آنرا طرح کرده است.» در فراخوان ریم همچنین آمده است، آنهایکه از خط اپورتونیستی دفاع می کنند باید «این خط را محکوم کنند... و بخت انقلابی برگردند» (12)

کمیته ریم به مثابه بخشی از این پروسه از اتحادیه کمونیستهای ایران - سازمان پیش از تشکیل حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) - خواست که بحثهای مربوط به موافقتنامه صلح را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و از آن نقد همه جانبه ای بعمل آورد. سند چنین نتیجه گیری کرد: "هنوز فاصله بسیاری تا خاتمه جنگ خلق موجود است. شکست قسمی به معنی شکست مطلق نیست." تنها راهی که میتوان دست آورد های جنگ خلق را حفظ کرد و مشکلات حزب را حل نمود از طریق پافشاری بر جنگ خلق است. "و هشدار بسیار روشنی را داد مبنی بر اینکه: وقتی جنگ خلق براه می افتد نمیتوان مانند لوله آب آنرا باز و بسته کرد، چرا که مرتجعین خود برای خورد کردن نیرو های انقلابی از آن استفاده خواهند برد (13).

به جرئت و پایداری که باقیمانده رهبری حزب کمونیست پیرو، در برابر فراخوان خاتمه جنگ انقلابی از خود نشان داد نباید بیش از اندازه بهاء داد. این مطلقا غلط بود که خط اپورتونیستی راست ادعا نمود حفظ کردن حزب مهمتر از هر چیز است. از دست دادن قدرت سیاسی سرخ که گانزالو آنرا "جوهر" انقلاب می نامید، بعلت اینکه اشتراک آگاهانه توده های مردم در انقلاب را ببار آورد، منحل کردن ارتش خلق چنانچه مائو میگفت، بدون آن "خلق هیچ چیزی ندارد" تا از خود و منافع خود دفاع کند، (بهایی بود که باید پرداخت می شد). یک چنین اقدامی عملا خیانت به آرمان ها و فداکاری توده هائی است که راه جنگ خلق را در پیش گرفتند و به آنهایکه در سراسر جهان از جنگ خلق حمایت نمودند و به آن چشم انتظار دوختند. این بی اعتبار سازی مائوئیسم است و شکست و روحیه باختگی را که منجر خواهد شد بمراتب بدتر از آنست که شکست به تنهایی ببار می آورد. با انجام چنین عملی، بجای آنکه حزب از خود رسالت گرانبهایی بجا بگذارد، حزب به مانعی در برابر نسل کنونی و نسلهای آینده انقلابی در برابر پیشروها مبدل خواهد شد. - این در صورتی است که فرض کنیم که مرتجعین حزب را پاره پاره نکنند و حداکثر اعضای را که می توانند به قتل نرسانند.

بهرحال، تنها راه چاره انتخاب بین شکست شکوهمند و شکست خفت بار نبود. آنچه اینجا در خطر بود، یک جهت گیری پایه ای بود: مسئله بر سربرخورد صحیح به ادامه مبارزه ای در شرائطی نوین و بسیار مشکلی بود که در خدمت منافع انقلابی توده ها و در انطباق با اهداف کمونیستی قرار داشت، (که این سؤال را در پیش پای می گذارد) آیا می باید پافشاری کرد یا خیر. اما این موضع، ولو بسیار ابتدائی و اساسی، باید بر چیزی بالاتر از یک تعهد اخلاقی استوار میشد. در تحلیل نهایی، طوریکه عملکرد رهبران حزب کمونیست پیرو نشان داد، افراد آنگونه که مسایل را درک میکنند و آنچه که فکر میکنند ممکن و ضروری است، عمل میکنند.

عظمت و جدیت این مسئله را نمیتوان انکار کرد: رهبری که مسئولیت تکامل خط و استراتژی انقلاب را بعهده گرفت ازین بیعد نمیتوانست با جهت گیری درستی آنرا ادامه دهد، در عوض چنین بنظر میرسد از تمام اصول و سمت گیری که کار خود را بر پایه آن استوار کرده بودند عقب نشسته اند. مشکلاتی که بوجود آمد لزوم آنچه را که باید صورت میگرفت نه تنها از بین نبرد

بلکه بیشتر از پیش ضروری نمود. پر واضح است آنها نیکه هنوز بجا مانده بودند تلاش میکردند تا گام به گام در طی یک دورانی برای مسائل میرم راه حل پیدا کنند. برای انجام این کار نمیتوان گفت "خوب چون صدرما طرف عوض کرده است، پیش از آنکه کار دیگری انجام داده باشیم هر چه را در گذشته به آن اعتقاد داشتیم باید دوباره مورد بررسی قرار دهیم." ممکن است انقلابیون تصور میکردند با "توطئه" خواندن این مسئله از چنین چیزی اجتناب می کنند. در عین اینکه این درست است که آنها باید بر ادامه جنگ خلق پافشاری میکردند اما به همان اندازه حیاتی بود تا برای نفس کشیدن و زنده ماندن در جستجوی پیدا کردن راه حلی می بودند.

حتی اگر روشن می شد که صدر گانز الو طراح خط پایان دادن به جنگ خلق نیست، صحیح نبود که بگوییم تفکر و خطی که تحت رهبری صدر تا آن مقطع تکامل یافته بود، برای رهنمون ساختن جنگ خلق به پیروزی کافی بود یعنی آن گونه که نیروهای طرفدار ادامه جنگ ادعا می کردند.

علاوه بر آن در طولانی مدت پافشاری بر ادامه جنگ خلق، بدون بررسی دوباره خط و عمل حزب - و تئوری و تجارب بین المللی - و یافتن ریشه های خط اپورتونیستی راست و فرموله کردن تحلیلهای و مفاهیم استراتژیک آن، غیر ممکن بود. بعبارت دیگر بدون گشایش های بی وقفه در عرصه های تئوری و پراتیک برای پیشرفت در این انقلاب و یا هر انقلابی این وظیفه ای دشوار برای هر کسی بود، شاید رهبران باقیمانده حزب احساس کردند از عهده آن بر نمی آیند - بخصوص اینکه در مقابل صدر حزب خود قرار بگیرند. چه کاری میتوانستند انجام دهند مگر اینکه فکر خود را بکار اندازند و با درکی که تا آن زمان از مائوئیسم فرا گرفته بودند نقش رهبری را به بهترین وجهی که میتوانستند بعهده گیرند؟ رهبران کمونیست رهبر زاده نمیشوند. رهبری در برگیرنده مهارت های گوناگونی است که فرا گرفتن آن بزمان احتیاج است. اما اساسا یک مسئله ایدئولوژیک و خط سیاسی است (جهت گیری و متدولوژی). یعنی بکاربرد مائوئیسم بشکلی که حزب تلاش کند جهان را بشناسد و آنرا تغییر دهد. اتفاقا تنها راهی که رهبران باقیمانده حزب و رهبران جدید، میتوانستند این تزلزل را که " بدون صدر گانز الو نمیتوان حزب را رهبری کرد"، رد کنند، آن بود که بر شرایط فائق می آمدند، سطح خود را به سطح رهبران حزب در تمامی عرصه ها ارتقاء می دادند، از جمله دست و پنجه نرم کردن با مسایل خطی و حل آنها. همچنان باید به اتهام خط اپورتونیستی راست اشاره کرد که (می گفت) رهبری باقیمانده از عهده رهبری کردن حزب "ناتوان" است، این اتهام بخصوص زمانی ظالمانه است، که خود شان بزرگترین مانعی بودند که در مقابل مسیر انقلاب و آنهایی که می خواهند آنرا رهبری کنند، قرار گرفتند.

مفهوم و نظریه "توطئه" ارتباط تنگاتنگی با مبارزه سیاسی داشت و در حقیقت وسیله ای برای پیش برد مفهوم خاصی از مبارزه سیاسی شد. کمیته مرکزی روشی را در پیش گرفت که تنها از طریق عمل و پافشاری کردن بر ادامه جنگ (آن مبارزه سیاسی) رابه پیش میبرد. ("خط اپورتونیستی راست را باید با جنگ خلق در هم کوید") و مضمون مشخص خط را نادیده گرفت، بجز اینکه آنرا بصورت عامی "توهوع سیاه" می نامید. گرچه اعلامیه فیروزی (فوریه) سال 1994 کمیته مرکزی حزب کمونیست پیرو گفت "به مبارزه دو خط توجه کنید"، اما بحث می کند که خط اپورتونیستی راست با این موضعش باعث می شود که اعضایش "بخواست خود در بیرون از حزب قرار گیرند"، چنین وانمود کرد که گویا هیچ خط اپورتونیستی راستی در درون حزب قرار ندارد و ضرورت واقعی برای مبارزه علیه خط راست در حزب موجود نیست. برخی بر این نظر بودند که جدی گرفتن خط اپورتونیستی راست و مبارزه برای رد آن بمعنی افتادن در دام دشمن است و اعتبار خریدن برای "توطئه" ای است که دشمن براه انداخته است. بعلاوه گفته می شد که مبارزه دو خط، مبارزه میان انقلابیون است. خط اپورتونیستی راست و "سیاه مغزان" را تنها باید در عمل در هم کوید. حامیان حزب کمونیست پیرو در خارج از کشور چنین وانمود می کردند که جدی ترین مسئله "خط موافقت با صلح" نیست بلکه آن خطی است که از قبول تئوری "توطئه" - (هوکس) طرفه می رود.

یکی از پر هیاهوترین طرفداران چنین شیوه ای یک خبر نگار پیروئی بنام لوئیس آرچه بورخا بود. زمانیکه ریم موضعگیری نمود "از پرچم سرخ ما که در پیرو در اهتزاز است به دفاع برخیزید"، و فراخوان مبارزه دو خط قدرتمندی، علیه کسانی که خواستار موافقتنامه صلح بودند، را داد، آرسه بورخا حمله لجام گسیخته ای را علیه ریم و کمیته آن براه انداخت، و برای مدتی در میان برخی از دوستان و حامیان حزب کمونیست پیرو گجیجی براه انداخت. آرسه برداشت ریم از مبارزه دو خط درون حزب کمونیست پیرو را مورد انتقاد قرار داد. او نوشت که موافقتنامه صلح به مثابه جزئی از پروسه درون حزب، تصویر کردن حزب کمونیست پیرو به مثابه یک تشکیلات پوسیده همراه با انشعاب مقتضاحانه است، تشکیلاتی که تحلیل رفته و در آستانه نابودی است. این نظر شبیه نظر کسانی است که دشمنان سرسخت انقلاب اند" (14). در پاسخ آن، جهانی برای فتح طی مقاله ای نوشت مبارزه دو خط یک امر دائمی در تمام احزاب کمونیستی است، گرچه طی دوره های مختلف گاهی "اوج میگیرد و زمانی فروکش میکند"، مبارزه دو خط انعکاسی از موجودیت طبقات متخاصم در جامعه و در نتیجه برخورد بین نظرات آنها میباشد. بر علاوه، این مبارزه دو خط "مطلقا ضرور است تا اعضای حزب و توده ها را تربیت کند و جهان بینی آنها را متحول کند"<sup>(15)</sup>. آرسه در برابر این پلمیک لجام گسیخته تر حمله کرد، ریم و کسانی که تزلزل "توطئه" را نپذیرفتند در کمپ فحیموری و امپریالیستها قرار داد.

آرسه تا ماه جون (ژوئن) 2004 رسماً موضع مربوط به تئوری "توطئه" را قبول داشت. ناگهان در جریان محاکمه ماه نوامبر همانسال آرسه، این قهرمان مبارزه علیه هر گونه "شک و تردید"، بیکبارگی خودش زیر آماج "شک و تردید" قرار گرفت. یکسال بعد آرسه منفجر شد. گفت صدر گانز الو "خائن" است و از سال 1993 خائن بوده است! چرا که او نامه پیشنهاد صلح را نوشته است. اما این خبر نگار کوچکترین اشاره ای هم به مواضع قبلی اش نکرد. آرسه فریاد کنان خطا را متوجه ریم میکند که چرا گوسمان را در آن زمان محکوم نکرده و فراخوان دفاع از او در مقابل دولت پیرو را داده است!<sup>(16)</sup>

پیروان خط پافشاری با مخالفتی که در برابر مبارزه دو خط نشان دادند، خود را در گودالی عمیق و عمیق تر فرو بردند. بخصوص اگر صدر گانز الو در راس خط اپورتونیستی راست قرار میداشت، حتی اگر قرار هم نمی داشت، مسئله این طور نبود که طرفداران این خط قصد و آگاهانه به انقلاب خیانت میکردند، مثلاً رفتار او میدادند تا خود را حفظ کنند.

این مسئله (از جانب خط اپورتونیستی راست) می تواند اشتباه هولناکی را نمایندگی کند، (حتی) هدفش می تواند حفظ انقلاب باشد در حالیکه بصورت عینی منجر به مرگ انقلاب شود. درکی غلط و خطی غلط - یعنی اینکه نه آنچه را که در بحث های قبلی گانز الو صحیح بود نفی می کند و نه ماهیت فاجعه بار و زیانباری که این خط در بر دارد.

مسئله اصلی در تعیین درستی و یا نادرستی یک خط بر مبنای نیت افراد مشخص نمیشود مثلاً اینکه مدافعین آن خواهان انقلابند یا خیر. خط سیاسی باید مورد بررسی قرار بگیرد که صرف نظر از اینکه خواست افراد چه میباشد فراخوان چه چیزی را می دهد و چگونه عمل مینماید، و سرانجامش به کجا می انجامد. بهر حال، خط اپورتونیستی راست صرف نظر از اینکه از طرف چه کسی و چرا به پیش گذارده شد، باید به آن بمثابه یک خط سیاسی برخورد میشد و رد میشد.

یک مبارزه دو خط عمده بر ضد خط سیاسی اپورتونیستی راست و جهتگیری و متدولوژی که در پشت آن قرار داشت، همچنین جمع بندی تیز بینانه ای از تجارب گذشته و اوضاعی که حزب و انقلاب با آن روبرو بود، می توانست کمک کند تا حد اقل ایده اولیه ای برای چگونگی پیشروی را بوجود آورد. این بدان معنی است که تلاش برای حفظ جنگ خلق چگونه به ساختن قدرت انقلابی و تسریع و انتظار برای تغییرات در شرایط ملی و بین المللی ارتباط دارد - آنطوریکه مائو در یکی از دورانهای مشکل جنگ خلق در چین گفت، تصرف قدرت سیاسی سرتاسری در چین بمثابه پایگاهی است برای انقلاب جهانی پرولتری.

هیچ تضمینی وجود نداشت که اگر کمیته مرکزی چنین روشی را اتخاذ مینمود جنگ خلق میتوانست بجلو رود و یا حد اقل پایدار باقی بماند. اولاً اینکه راه گریزی از این واقعیت تلخ که بخش عمده کمیته مرکزی حزب راه غلطی را در پیش گرفته بود، وجود نداشت. ثانیاً این مسئله در شرائط عینی بسیار دشواری اتفاق می افتاد. اما غم انگیز تر از همه این بود که علیرغم ارزیابی غلط کمیته مرکزی از شرائط، مبارزه دو خط حادی در جریان بود - مبارزه ای که تنها از طرف یک جهت، از طرف خطر راست، به پیش برده می شد. نگرش از زاویه تئوری "توطئه" و درکهای منتج از آن، باعث شد آنهایی را که می خواستند بر ادامه جنگ خلق پافشاری کنند، خود را بر تحلیل ها و نقشه هایی مبتنی کنند که بطور روزافزونی از واقعیت دور می شد. خط "توطئه" علیرغم روبرو بودن با مشکلات، با تظاهر به اینکه هیچ چیزی اتفاق نیافتاده است، گویا خط اپورتونیستی راست واقعیت ندارد، بیرون زدن خطر راست انعکاسی از مسایل واقعی نیست، و صدر گانزالو ممکن نیست با آن هیچگونه ارتباطی داشته باشد، شرایط بد را به شرایط وخیمی تبدیل کرد که حل آن در يك جهت مثبت را بمراتب دشوارتر می ساخت.

تجارب جنگ خلق در پیرو و مسئله خطی مربوط به آن مطالعه همه جانبه ای نیاز دارد. دست آورد های عظیمی که با براه انداختن جنگ خلق و پیشبرد آن بدست آمد و عقب نشینی و فروکش آن، از زمان سقوط سوسیالیسم در چین از مهمترین تجارب جنبش مائونیستی است. این تجربه، چه شکوه آن و چه درد تلخ آن، میراث کل جنبش کمونیستی بین المللی بخصوص ریم است. ارزیابی ماتریالیستی تمام این پروسه پیچیده، بشمول نقش آناتیکه در آن سهم ادا کردند، نه تنها برای باز سازی حزب کمونیست پیرو توسط مائونیست های واقعی امر لازمی است، بلکه مسئولیت تمام نیرو هائی است که وظیفه پیشبرد انقلاب در کشور های شان را در سطح جهانی بعهده میگیرند. لازم است از صدر گانزالو و آناتیکه جنگ خلق را آغاز کردند و شورش عظیم ستمدیدگان را به پیش رهبری نمودند کماکان دفاع نمود، ولو آنکه نمیتوان از موضع سیاسی فعلی شان دفاع کرد. به آناتیکه در پیرو در تلاشند تا بر عقب نشینی های انقلاب فائق آیند باید به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی یاری رسانند. هیچ چیزی فصاحت بار تر از آن نیست که کسانی فکرکنند که ارزش "سرمایه" شان پایین می آید و برای جلوگیری از ضرر بیشتر، به سرمایه گذاری جدیدی دست بزنند.

جنبه های سیاسی ایدئولوژیک بسیاری در پروسه جنگ خلق و مبارزه دوخط در حزب کمونیست پیرو ظهور نمودند که باید عمیق تر درک شوند و مورد مطالعه و مباحثه قرار گیرند. پیشرفتهای نوین در پیرو در هماهنگی و به مثابه بخشی از تحولات و پیشرفت هایی صورت خواهند گرفت که جنبش بین المللی کمونیستی به مثابه يك کل به آن ضرورت دارد.

## پاورقی ها

1- کمیته منطوقی هوالاگا و رهبر اصلی حزب کمونیست پیرو بعد از سال 1999 رفیق آرتیمو. به جریده ریابلیکا که از مصاحبه رادیویی 17 اپریل (آوریل) 2004 گرفته شده است، و به مصاحبه خود این جریده با او بتاريخ 28 اگست ( اوت) سال 2004مراجعه شود. همچنان به مصاحبه ای که بتاريخ 7 جنوری (ژانویه) 2004 از طریق کانال 4 تلویزیون انگلستان پخش شد مراجعه شود.

2- اعلامیه های 7 اکتوبر (اکتبر) سال 1993 و فیروری (فوریه) 1994 کمیته مرکزی. مجله جهانی برای فتح شماره 21.

3- سخنرانی در قفس، جهانی برای فتح شماره 18.

4- بعداً روشن شد که برنامه تلویزیونی بهمکاری ولادیمیرو مانتسینو مرد دست راست فجموری تهیه گردیده بود، وی شخصاً جریان فیلمبرداری را نظارت می کرد. در واقع چنین بنظر میرسد کلاو در سخنرانی خود متنی را که قبلاً روی آن توافق صورت گرفته بود دنبال می کرد. البته این مسئله قابل تعجبی نیست، با در نظر داشت اینکه رژیم و کلاو موقتاً به این توافق رسیده بودند و هرکدام اهداف جدای خود شان را دنبال میکردند.

5- کاپی نامه نشر نشده ای که توسط منبع قابل اعتباری بخارج فرستاده شده بود. مضمون تا حد زیادی در مصاحبه 10 اپریل (آوریل) 2003 در مجله کارتاس (Caretas) بنشر رسید.

6- مصاحبه جریده ریابلیکا، 28 اگست (اوت) 2004. بعد از سقوط حکومت فوجیموری در سال 2000، اسنادی از طرف خط اپورتونیستی راست ارائه گردید که چون اعضای باقیمانده کمیته مرکزی از مذاکره مستقیم با فجموری سر باز زدند، موافقتنامه صلح ناممکن گردید. بهرحال، هدف آتی فشار آوردن بر رژیم بود که راه "حل سیاسی" را بپذیرد، بشمول عفو زندانیان و کسانی مانند آرتیمو که برای بدست آوردن سرشان جایزه مانده (گذارده) شده بود. بعد از چند سال رعایت ضمنی توافق آتش بس با حکومت، در سال 2004 آرتیمو اعلان کرد که اگر در ظرف شش ماه به "راه حل سیاسی در جنگ" دسترسی پیدا نشود، نیرو هایش به مبارزه مسلحانه بر میگردند.

7- [agenciaperu.com](http://agenciaperu.com)، (سایت اینترنتی آجانسیاپرو) 18 دسامبر 2005. این موضعگیری در نامه های خصوصی او نیز تایید شده است.

8- اگر برخی از انقلابیون در خارج از کشور از شعار های صدر گانزالو چنین برداشت میکنند که او از ابتدا مخالف موافقتنامه صلح بوده است، دلیلش آنست که شرائط مبارزه دو خط در حزب کمونیست پیرو را درک نکرده اند - یعنی مبارزه بین آنهایی نیست که یکطرف خواستار انقلاب است و طرف دیگر مخالف انقلاب، مبارزه میان دو جریان فکری است که هر دو بر مسند مائونیسم تکیه میزنند، با وجودیکه از دو موضعگیری سیاسی مخالف وارد می شوند. ازینرو پیش از آنکه بین مارکسیزم و رویونیزم تفکیک صورت بگیرد خط سیاسی باید مطالعه شود.

9- برنامه رادیویی پیرو مصاحبه با مانوئل فجارو، وکیل مدافع گانزالو، که بتاريخ 17 اکتوبر 2005 پخش شد. این شیوه در نامه هائیکه از طرف کرسپو و اپاراگوایر در اپریل 2006 بدست هواداران شناخته شده "کمیته اضطراری دفاع از جان صدر گانزالو" رسید تأیید گردیده است، اپاراگوایر مواضع خود را که سالها در دیگر اعلامیه ها و مکاتباتش به آنها رجوع می کرده، - مبنی بر "چرخش استراتژییک و راه حل سیاسی که از سال 92 پیشنهاد کرده ایم" را تکرار کرده است.

10- این موضوع در پلینوم سوم کمیته مرکزی در سال 1992 مورد بحث قرار گرفته بود. علاوه بر ذکر یکسری مسائل سیاسی، نظامی و تئوریک که جلو حزب قرار گرفته بودند، گزارش پلینوم سوم تلفات سنگینی را که در اثر دستگیری رهبران حزب در سال 1992 صورت گرفته بود نیز انعکاس داده است. سند اصلی نشر نشده است (برخی اسناد کوتاه تری در سایت [www.redsun.org](http://www.redsun.org) موجود اند). اما برخی نکات اساسی این مسائل در سخنرانی صدر گانزالو که در قفس ارائه کرد نیز اشاره شده اند، بخصوص به این مسئله که آیا جنگ به خصلت ضد فئودالی خود خاتمه داده است و باید راه مبارزه از ادیبخش ملی را در پیش بگیرد.

11- ادعائی موجود است مبنی بر اینکه سند اساسی خط اپورتونیستی راست. نسخه سخنرانی است که صدر گانزالو در زندان ایراد کرد، "بپا شوید برای تصامیم و تعاریف جدید مبارزه کنید" (آسومیر). چندین نسخه این سند، با کمی تفاوت از یکدیگر، دست بدست شدند. یک نسخه اولیه آن، سند نسبتاً کوتاه تری است که در يك روزنامه در لیما











نگری و هاردت، اقتصاد سیاسی مارکسیستی را رد می کنند و در نتیجه در کتاب *ایستادگی* قادر به توضیح این واقعیت که چرا سرمایه داری همواره مجبور است تولید را در ابعاد عظیمتر و عظیمتر به جلو براند، نیستند. رقابت میان سرمایه های مختلف همه آنان را وادار می کند که "گسترش بیابند یا بمیرند". یک روند مارپیچی به ظهور می رسد که طی آن سرمایه ارزش خود را می افزاید، از طریق خوردن رقبا یا ادغام با آنان، تمرکز می یابد و برای یافتن منابع بزرگتری از کارگران برای استثمار و فتح بازارها، به جستجو می پردازد. البته هیچ یک از این ها نرم و راحت جلو نمی رود. روند مارپیچی انباشت بر بستر "آمارشی تولید" جلو می رود که منجر به بی نظمی ها، بحران ها و تلاطمات ادواری می شود. امپریالیسم یا سرمایه داری انحصاری خود را اصلاح می کند اما هیچگاه این روندهای اساسی را نفی نمی کند. در واقع رقابت میان سرمایه ها، در شکل کمپانی های چند ملیتی، عظیم و قدرت های امپریالیستی *ΘΘ* می یابد. سرمایه ها تمام جهان را بدرون میدان رقابت خود می کشند و جنگ، منجمله جنگ جهانی، تبدیل به وسیله ی نهائی برای نابودی رقبا و خلق شرایط نوین برای انباشت بسط یابنده، می شود.<sup>xxii</sup>

اجبار دائم و بی وقفه در به حداکثر رساندن سود، سرمایه را وادار به استثمار هر چه گسترده تر و همه جانبه تر نیروی کار (پرولتاریا) و تغییر دائمی تمام روند تولیدی و اجتماعی کردن آن در مقیاس عظیم، می کند. این کارکرد نظام سرمایه داری، پرولتاریا را به مقاومت بر می انگیزد و پایه های مادی انقلاب را بوجود می آورد. این روند پایه ای همیشه پیچیده و چند وجهی بوده است و در قرن بیست و یکم پیچیده تر از سابق شده است. اما نگرسی و هاردت این پویا را وارونه می کنند. به نظر آنان، این مبارزه پرولتاریاست که سرمایه داران را "وادار" به تغییری که گذر به "امپراتوری" می خوانند، کرده است.

نگری و هاردت می گویند: *ΘΘ* «*Αἰὶτή ἀνάγκη ἵνα ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxiii</sup> در واقع خطر این نیست که تحلیل خود را به "نقد ناب" محدود کنیم زیرا مارکسیست های اصیل همیشه اهمیت مطالعه و فهم پدیدار های اجتماعی متنوع را دریافته اند و شک نیست که مبارزه پرولتاریا و خلق های تحت ستم عامل مهمی است که بر تکوین پویا های سرمایه تاثیر می گذارد. اما ما تاکید می کنیم که پویا های خود سرمایه، آن موتور عمده ای است که سرمایه را وادار می کند به عرصه های جدید بسط یابد و هر آنجا که استقرار یافته، استثمار را تشدید کند. تئوری وارونه نگری و هاردت آنان را تا بدانجا می رساند که بگویند تامین و تقویت هژمونی آمریکا در دوره 1970 تا کنون مدیون «*ΘΘ*» *Κῆρ ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxiv</sup> است.

این نوع درک غیر ماتریالیستی در ناتوانی آنان در درک بحران سرمایه داری بازتاب می یابد. آنان می گویند: «*Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxv</sup> (general devaluation) *Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»

به عبارت دیگر، طبق نظر نگری و هاردت، بحران سرمایه داری عمدتاً نتیجه مبارزات پرولتاریاست. هر چند بسیاری از مدعیان مارکسیسم نیز این نظریه غلط را دارند اما این بهبود چیزی نیست که «مارکس به ما می گوید». انگلس در اثر بزرگ خود بنام *Κῆρ* «*Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxvi</sup> (consumption) را رد می کند و خاطر نشان می کند که کم مصرفی مشخصه ی *Κῆρ* جامعه طبقاتی بوده است اما تحت سرمایه داری به شکل بحران به ظهور می رسد. انگلس «بحران مازاد تولید» (over-production) را به این شکل توضیح داد که تولید سریع تر از بازارها گسترش می یابد. انگلس مسئله را اینطور شرح داد: «*Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxvii</sup>

البته بحران سرمایه داری را نمی توان صرفاً به عوامل اقتصادی تقلیل داد و در عصر امپریالیسم که سرمایه داری عمدتاً در دول امپریالیستی متمرکز است، بسیاری ملاحظات ژئو-پلیتیک (جغرافیای سیاسی) نیز در پروسه انباشت نقش دارند - منجمله رقابت میان قدرت های امپریالیستی، مبارزات مقاومت جویانه ی ملل تحت ستم و مبارزات پرولتاریا در متروپولهای امپریالیستی - که همه بطور متقابل بر هم تاثیر کنشی دارند. اما اینها نافی درک *Κῆρ* *Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxviii</sup> پایه ای که شالوده ی تئوری مارکس و کشف قوانین سرمایه داری، که آن را بسوی مازاد تولید می راند، نمی باشد. عملکرد این قوانین سرمایه داری را بسوی مازاد تولید می راند. این کارکرد را انگلس در نقل قول بالا بطور نافذ و روشن توضیح می دهد.<sup>xxvi</sup> حرکت گرایش ها متفاوت سرمایه داری پیچیده تر شده و برخی توسط عوامل گوناگون تخفیف یافته اند اما هنوز زیر بنای کارکرد سرمایه داری را تشکیل می دهند.<sup>xxvii</sup> بالعکس، نگری و هاردت به یک طریق چپ اندر فیچی استدلال می کنند که مبارزات پرولتاریا هم دلیل بحران است و هم بطور متناقض سرمایه داری را نجات می دهد (با حداقل مرکز کنونی نظام سرمایه داری یعنی آمریکا را نجات می دهد).

### احیای تئوری لوگزامبورگ

نگری و هاردت تزه های روزا لوگزامبورگ در مورد امپریالیسم را احیاء می کنند. لوگزامبورگ می گوید از آنجا که پرولتاریا هرگز نمی تواند محصول کار خویش را "دوباره بخرد"، تنها راه رونق نظام سرمایه داری این است که با ("بیرون") مناطق یا بخش های غیر سرمایه داری تجارت کند. این تنها راهی است که نظام سرمایه داری می تواند (از طریق فروش) ارزش تولید شده توسط استثمار پرولتاریای کشورهای امپریالیستی را متحقق کند. او فرض را بر آن می گذارد که وقتی سرمایه تمام جهان را تغییر دهد، امپریالیسم به یک بحران غیر قابل حل می رسد.

نگری و هاردت می گویند امپریالیسم این تغییر جهانی را انجام داده است و نتیجه آن است که یک مرحله جدید سرمایه داری به ظهور رسیده که ورای امپریالیسم است. آنان میگویند، «*Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ. Ἡ ἀνάπτυξη τοῦ κεφαλαίου ἐπιφέρει τὴν ἐξουδετέρωσιν αὐτοῦ.*»<sup>xxviii</sup> و می گویند،





بوده است، پرهیز از افتادن به دامن بی قدرتی و فقر، کاری بس دشوار و بسیار سخت است. در واقع، فائق آمدن "بر فقر و بی قدرتی" یکی از وظایف و مصافح‌های بزرگ انقلاب خواهد بود. اما نگرانی و هارادت از این واقعیات چه نتیجه‌گیری می‌کنند؟ آنان در کتاب *بی قدرتی و فقر* نتیجه می‌گیرند که این وضع غیر قابل اجتناب است و بهتر است که هیچ تلاشی برای رهائی ملی صورت نگیرد و هر گونه رهائی در آینده فقط زمانی می‌تواند بدست آید که تمام نظام سرمایه داری جهانی دگرگون شود (کلمه "دگرگونی" را نویسندگان به عمد انتخاب کرده اند زیرا آنان اعتقادی به "سرنگونی" ندارند). علیرغم اصرار نگرانی و هارادت که "از هر نقطه" در جهان میتوان به *بی قدرتی و فقر* حمله برد اما نظریه‌ی آنها کاملاً اروپا-محورانه است زیرا معتقدند هر گونه تغییر اجتماعی واقعی در ابتدا فقط می‌تواند در کشورهای سرمایه داری پیشرفته (که ما علیرغم اعتراض نویسندگان کماکان آنان را کشورهای امپریالیستی خواهیم خواند) رخ دهد.

مبارزه در کشورهای امپریالیستی نقش بسیار مهمی در مبارزه جهانی برای گذر از یک عصر از جامعه بشری به عصری دیگر، دارد. پروسه انقلاب جهانی نمی‌تواند محدود به انقلاب در جهان سوم باشد و پرولتاریا و توده‌های تحت ستم در مراکز امپریالیستی، در بهترین حالت، به حامیان منفعل یک روند انقلابی که خود نسبت به آن بیگانه اند تبدیل شوند. چنین چیزی ممکن نیست و یک دیدگاه رهائی بخش هم نمی‌باشد.<sup>xli</sup> باید بر ابعاد حقیقتاً بین‌المللی مبارزه برای کمونیسم جهانی و نقش حیاتی این مبارزه در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی، تأکید نمود. اما این نباید منجر به تحریف شده و امکان یک راهگشایی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها انکار شود. راهگشایی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها، خود به مثابه فراخوانی برای مبارزه انقلابی در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی خواهد بود. اگر قرار است انقلاب کنیم به احتمال قوی در ابتدا در یک یا چند کشور صورت خواهد گرفت. و هر جا انقلاب پرولتاریا به پیروزی رسد، بطور اجتناب‌ناپذیری با دشمنی آن بخش جهان که هنوز تحت سلطه نظام کهنه‌ی استعمار است، روبرو خواهد شد.

نگرانی و هارادت به درستی بر روی محدودیتهای واقعی روند ساختن یک نظام اقتصادی موازی در یک جهان سرمایه داری، انگشت می‌گذارند. بر واقعیت بیولوژیک انسان (این که ما همه از یک نوع هستیم) و اقیانوس اجتماعی نیز اضافه شده است. بشریت با وجود آنکه امروز به طبقات و ملل مختلف تقسیم شده است اما یک کلیت منسجم است. تقسیم تولید، علم، و فرهنگ به دو کمپ، اساساً امکان ندارد.<sup>xliii</sup> بله در عصر تاریخی ما، دولتهای سوسیالیستی هنگامی که به ظهور برسند، در محاصره جهان امپریالیستی خواهند بود و این تا مدت زیادی مشخصه عصر ما خواهد بود اما این را نباید فقط به مثابه یک دوره و یک شکل از مبارزه میان پرولتاریای جهانی و امپریالیسم جهانی درک کرد. همزیستی مسالمت آمیز محدودیتهای خودش را دارد. همزیستی مسالمت آمیز هرگز نمی‌تواند یک استراتژی اساسی باشد و در نهایت یکی از نظام‌ها بر دیگری فائق خواهد آمد.<sup>xliiii</sup> این فقط بخاطر ماهیت تجاوزگر امپریالیستها نیست. و مطمئناً بخاطر اراده کشورهای سوسیالیستی هم نیست. بلکه انعکاسی از تقسیم‌ناپذیر بودن بشریت است. هر چند این حقیقت اساسی قبلاً هم وجود داشت و مارکس و انگلس با دعوت کارگران همه کشورهای جهان به اتحاد و مبارزه برای جهانی نوین، آنرا برسمیت شناختند؛ اما این "یکی بودن" بشریت بصورت قابل لمس‌تر از همیشه توسط انتشار وسیع‌تری از توده‌های سراسر جهان حس می‌شود. ارتباطات مدرن، روش‌های تولید و سیل مهاجرت به این معناست که مردم دور افتاده‌ترین نقاط جهان، به هزار و یک شکل، با یکدیگر مرتبط شده‌اند. کتاب *بی قدرتی و فقر* بدرستی به این موضوع اشاره می‌کند. این نیز درست است که بوجود آمدن وسائل تولید مدرن نیازهای جدیدی را نیز آفریده است - مردم دور افتاده‌ترین نقاط جهان خواهان دست یافتن به محصولات زندگی مدرن، و سهمشان از محصول مشترک بشریت و دستیابی کامل به اجتماع جهانی زنان و مردان می‌باشند. همانطور که مارکس خطر نشان کرد فقر نسبی است و نسبت به خواستها و نیازهای تاریخی معین بشر سنجیده می‌شود. یک جنبش انقلابی که صرفاً به سیر کردن شکم گرسنگان اکتفا کند و نتواند گام به گام، به مردم در ارضای تمایلهای خود به یادگیری، به ارتباطات، و مبارزه برای تغییر تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی کمک کند، حتماً شکست می‌خورد. این درست است که دهقانان فقیر و دیگران، آنهایی که بیش از همه خواست انقلاب دارند، اغلب آن بخشی از توده‌ها هستند که بیش از همه از این روند جهانی کنار گذاشته شده‌اند اما این محرومیت را نمی‌توان به یک اصل تبدیل کرد و بهیچوجه نمی‌توان جهل و محرومیت را بعنوان آجرهای بنای یک جامعه نوین مورد استفاده قرار داد. اولاً، چنین رویکردی فوراً پایه‌ی حامیان انقلاب را محدود کرده و طبقات میانی و روشنفکران را که همکاری‌شان لازم است به اردوی دشمن می‌راند. ثانیاً، این رویکرد در تضاد با هدف پرولتاریاست که باید خود را آماده حکومت بر جهان کند و توده‌های مردم را برای اینکه بتوانند امور دولت را بطور فزاینده‌ای در دست گیرند، تعلیم دهد. کامبوج پول پوت یک نمونه‌ترسناک از فرجام ناسیونالیسم است.<sup>xliii</sup>

بنابراین در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، باید از طریق انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی دست به مبارزه‌ی قاطعانه‌ای برای "منفصل" کردن آن از نظام امپریالیستی جهانی زد. تاریخ نشان داده است که می‌توان کاری کرد که به نتایجی بجز "بی قدرتی و فقر" رسید. حداقل در رابطه با یک کشور سوسیالیستی بزرگ این امکان ثابت شده است. انقلاب سوسیالیستی در یک کشور سرمایه داری پیشرفته نیز پس از پیروزی، با مشکلات عظیمی مواجه خواهد شد زیرا باید یک نظام اقتصادی بسازد که متکی بر سلطه‌گری بر دیگر کشورها و مردم جهان نیست و رشته‌های پیوندش با دیگر امپریالیستها که سابقاً شرکای تجاری اش بودند قطع شده است.<sup>xlv</sup> نویسندگان بدرستی به محدودیتهای ساختن یک «اقتصاد موازی» در جهانی که هنوز سرمایه داری بر آن غالب است، اشاره می‌کنند. دولتهای سوسیالیستی، از هر جنبه، باید به شکل "مناطق پایگاهی" انقلاب جهانی پرولتاریا، عمل کنند؛ به مثابه مناطقی که توده‌ها امر تغییر جامعه را آغاز کرده‌اند و در حال ساختن یک آینده کمونیستی‌اند. اما هرگز نباید چشم از این واقعیت بردارند که آینده کمونیستی فقط می‌تواند در مقیاس جهانی بوجود آید و دولتهای سوسیالیستی درگیر یک جنگ طولانی و سخت با جهان امپریالیستی بر سر آینده بشریت و جهان می‌شوند. همانطور که در طول یک جنگ انقلابی، بقاء و شکوفائی مناطق پایگاهی وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه است، بقاء و شکوفائی دولتهای سوسیالیستی نیز در نهایت وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه جهانی علیه سرمایه داری است.<sup>xlvi</sup>

موانعی را که روابط امپریالیستی در مقابل پیشرفت و توسعه ایجاد می‌کند باید در مقایسه با پتانسیل نیروهای تولیدی که سرمایه داری بوجود آورده سنجید - نیروهای تولیدی که در ارتباط تنگاتنگ با غارت کشورهای تحت سلطه رشد کرده‌اند. این را نباید فراموش کرد. مشاطه‌گران امپریالیسم اغلب استدلال می‌کنند که مردم کشورهای تحت سلطه باید نسبت به غرب که مأموریت متمدن و مدرن کردن را در کشورهای آنان پیش برده‌اند، ممنون و قدر دان باشند. با همین استاندارد برخی از شخصیت‌های سیاسی آمریکا سعی کرده‌اند برده‌داری را در آمریکا، توجیه کنند! بخشی از جواب به این استدلال‌ات این است که یکی از منابع رشد سرمایه داری در غرب، از همان اوان تا به امروز، غارت کشورها و مناطق کمتر توسعه یافته جهان بوده است. اما این فقط بخشی از جواب به اینها و بخش کم اهمیت‌تر جواب است. همین پروسه انباشت و رشد که کشورهای تحت سلطه به بهای گران به آن خدمت کرده‌اند، منجر به آفرینش علم، تولید تکنیک، و بوجود آمدن خود طبقه پرولتاریا شده است. و این، امکان بوجود







دغدغه بسیار زیاد امپریالیستها نسبت به "حق مالکیت بر تولیدات فکری" نشان میدهد که "پوسته" روابط بورژوازی باید توسط عمل آگاهانه و قدرتمند پرولتاریا در هم شکسته شود، زیرا این روابط بطور خودبخودی، در فضای سایبر، مضمحل نمی شوند. غیر عقلانی بودن مالکیت خصوصی آنجائی بسیار برجسته و عیان می شود که خود پروسه تولید (حتی در شرایط محدود و کانالیزه شده سرمایه داری) بطور فزاینده ای نیازمند کنش و واکنش انسان ها و افکار در سطح کل جامعه و در سراسر جهان است. این نکته ای است که کتاب *پوسته* قویا استدلال می کند. برای همین برای امپریالیست ها مهم است که شعور و نوآوری های برخاسته از میان توده ها را مرتبا به تملک در آورند، کنترل کنند، کانالیزه کرده و به "کالا" تبدیل کنند.

همانطور که این دو نویسنده متذکر میشوند، در عرصه تولید نرم افزار، کنش و واکنش مستقیم و غیرمستقیم افراد بسیار زیادی، سنگ بناهای تولید محصول نهائی اند. این امر به ویژه در جنبش "منابع آزاد" عیان است - جنبشی از مهندسين کامپیوتر و دیگرانی که مبارزه می کنند تا دانش زیربنائی (اطلاعات منبع یا code source) در زمینه ساختن نرم افزار از چارچوب حق تالیف در آمده و در دسترس عموم قرار گیرد. حتا (شاید بتوان گفت، بویژه) انبوه تجربه انباشت شده توسط مصرف کنندگان نرم افزارها، شکایتهايشان، راه حلهايی که برای ویروس ها و مشکلات دیگر می یابند، همگی بخشی از یک پروسه کلکیتو است که تولید نرم افزارها را ممکن می کند. نگری/هاردت این را "کمونیسم خودجوش" میدانند، درحالیکه این امر عمدتا نشان می دهد که قالب سرمایه داری ظرفیت مولده انسان ها را خفه می کند؛ سرمایه داری، بطور عموم، کانالها و شبکه های خلاق و خودجوشی را که مردم ایجاد می کنند تا تولید و آزمون ها و پژوهش های علمی را پیش برند، زیر بال خود می کشد و یا آنها را خفه و نابود می کند.

در جهان کنونی، فقط سرمایه داری در موقعیتی است که میتواند محصول کار و خلاقیت انسان ها را تبدیل به محصول قابل فروش کند. تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، محصولاتی که قابل فروش و سودآور نیستند، تولید نمی شوند. بطورمثال یکی از بزرگترین جنایات سرمایه داری اینست که منابع جهان را بطور بسیار جزئی در خدمت پیشگیری و مداوای مالاریا که سالانه میلیونها نفر را میکشد، قرارداد است. درحالیکه میلیاردها دلار صرف تحقیق و بازاریابی قرص ویاگرا برای افزایش توانائی جنسی مردان میشود. تا زمانی که نظام سودسالاری بر جامعه حاکم است، این نوع تخصیص غلط منابع انسانی اجتناب ناپذیر است، و راه های مفید، برای ارضای نیازهای واقعی جامعه، بکارگرفته نخواهد شد.

بدون شک سرمایه داری یعنی دزدی، اما یک نوع دزدی خاص -- یک شیوه تولیدی خاص. بله، این شیوه تولیدی به معنای استخدام انواع آدم ها ("سرمایه متغیر") و سازماندهی فعالیت آنان و تصاحب محصول کار جمعی آنان است. "ارزش مبادله" این کالاها که قیمت واقعی فروش شان حول این نرخ دور میزند، در واقع اساسا توسط قانون ارزش تعیین میشود. یعنی بر مبنای میزان "زمان کار اجتماعا لازم" که در تولید آنها بکار رفته است. یا به بیان دیگر، و با در نظر گرفتن استدلال منطقی نگری/هاردت که می گویند بخش بزرگی از آنچه وارد تولید محصول سرمایه داری می شود نتیجه مستقیم سرمایه گذاری سرمایه نیست، می توانیم بگوئیم که ارزش مبادله همچنین شامل میزان زمان کار اجتماعا لازمی است که صرف تصاحب، نظام بخشیدن، بسته بندی و بازاریابی محصولی که ممکنست حتا خارج از مناسبات سرمایه داری ایجاد شده و با وجود داشته باشد، است.

به طورمثال، آب آشامیدنی، چشمه یک منطقه کوهستانی، کالا نیست. یعنی خرید و فروش نمی شود؛ چیزی است که همه میتوانند از آن استفاده کنند؛ یعنی دارای  $\bar{U}$  نیست و فقط دارای  $\bar{U}$  است. حال تصور کنید که یک سرمایه دار پیدا شود و با به راه انداختن تأسیسات در آن محل، آب آشامیدنی را در بطری (بوتل) کرده و در شهر به فروش برساند. در این حالت ارزش مبادله آن آب آشامیدنی توسط این هزینه ها تعیین میشود: مخارج راه اندازی تأسیسات، هزینه نیروی کار، انتقال محصول به شهر و هزینه های دیگر منجمله کار اداری و بازاریابی. بدین ترتیب آب آشامیدنی که هیچ ارزش مبادله نداشت طبق قانون ارزش به کالا تبدیل شد. اما سؤال اینجاست، چرا اهالی شهر همراه با خواهران و برادران کوهستانی خود نمی توانند رساندن آب آشامیدنی به نیازمندان را سازماندهی کنند؟ پاسخ این سوال ساده است: سرمایه داری مانع است. سرمایه داران، وسایل حمل و نقل و تأسیسات توزیعی را در اختیار دارند. آنها دارای سرمایه ضروری برای ایجاد کارخانه آب بطری هستند و روی نیروی کار که برای پیشبرد کل این پروسه ضروری است کنترل دارند و می توانند آن را سازماندهی کنند. بنابراین با وجود اینکه همگان، "حق برابر" در استفاده از آب کوهستان دارند، اما فقط طبقه سرمایه دار است که میتواند ازین حق استفاده کند. حتی اگر آدم های خوش نیتی پیدا شوند که بخواهند با ایجاد یک کنوپراتیو، این آب آشامیدنی را در دسترس همگان قرار دهند، تنها در صورتی میتوانند در این امر موفق شوند که خودشان هم تبدیل به سرمایه دار شوند. هرگونه تلاش در جهت نادیده گرفتن و یا زیر پا نهادن قانون ارزش (مثلا ارایه آب مجانی به مستمندان و نیازمندان) توسط "دست نامرئی" بازار سرمایه داری در هم کوبیده میشود. تلاش های مکرر جهت ایجاد این گونه کنوپراتیوها در کشورهای مختلف نشان داده که اگر هم رنگ جماعت سرمایه داری نشوی از بین خواهی رفت.

نگری/هاردت می گویند باید یک تعریف مجدد از استئمار سرمایه داری بدست داد زیرا به گفته آنان،  $\bar{U}$  ناپدید شده است. از آنجا که این تز (ناپدید شدن ارزش مبادله) قلب استدلال آنان را تشکیل می دهد، اجازه دهید نگاه بیشتری به تولید کنندگان نرم افزار کنیم؛ زیرا نگری/هاردت می گویند در این عرصه، با وجود آنکه ارزش مبادله ناپدید شده است اما "ارزش"، تولید می شود و سرمایه دار آن را تصاحب می کند. اما، اطلاعات منبع (code source) هر قدر هم که درخشان و سودمند باشد، فقط زمانی می تواند برای سرمایه دار سود تولید کند که تبدیل به کالای قابل عرضه در بازار شود. یعنی اینکه با پول مبادله شود -- چه توسط شرکت سرمایه داری که می خواهد وارد اینکار شود یا توسط یک کمپانی عظیم نرم افزار. این چیزی است که هر روز اتفاق می افتد. باید خاطر نشان کنیم، در همان حال که کمپانی  $\bar{U}$  و سایر کمپانی های عظیم سازنده نرم افزار، شديدا با جنبش "همگانی کردن اطلاعات منبع" (open source) مخالفند اما سایر کمپانی های بزرگ نظیر  $\bar{U}$  و  $\bar{U}$  راه های برای "تصاحب" کار خلاق دیگران و کسب سودهای هنگفت، یافته اند. این محصولات نمی توانند از چنگ کارکرد سرمایه داری و بازار آن، فرار کنند. بطور عام، هر چقدر هم که محصولی سودمند باشد، اگر شرکت یا شرکتهائی نتوانند از طریق استفاده از آن به سود دست یابند، این محصولات کنار زده شده یا به مغاک فراموشی خواهند افتاد.

این بحث نگری/هاردت صحیح است که بخش مهم و رو به افزایش از اقتصاد جهانی،  $\bar{U}$  می فروشد و نه  $\bar{U}$ . اما نکته مهمی که باید تاکید کرد اینست که خدمات نیز از چنگ قانون ارزش نمی توانند فرار کنند. خدمات نیز به قیمت مبادله ای (فروخته) میشوند که انعکاس میزان زمان کار اجتماعا لازم <sup>lxiv</sup> بکار رفته در تولید آنهاست. اطلاعات منبع (source code) بدون تخصص و دانش برای استفاده از آن (که وسیعا توسط طبقه سرمایه دار انحصاری شده، سازمان یافته و به فروش می رسد) صرفا







میان انقلابات بورژوازی (نظیر انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا) و انقلابات پرولتری (نظیر کمون پاریس، انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب چین) تفاوت اساسی موجود است. نگر/ی/هاردت با نادیده گرفتن این تفاوت به همان دامی گرفتار میشوند که یکصد و پنجاه سال است سوسیال دموکراتها و رویونیستها در آن گرفتارند. مارکس تاکید داشت که "انقلابات پیشین" (یعنی همان انقلابات بورژوازی که نگر/ی/هاردت آنها را "انقلابات مدرن" می نامند) دستگاه دولت را کاملتر کردند در حالیکه دولت باید در هم شکسته شود. انگلس خوانندگان را به کمون پاریس رجوع میدهد تا دریابند "دیکتاتوری پرولتاریا" در عمل چگونه است. اما رویونیستها و سوسیال دموکراتها با اصرار بر تداوم میان انقلابات بورژوازی و سوسیالیستی، ماهیت طبقاتی متفاوت این انقلابات را مخدوش می کنند. هدف انقلاب پرولتری "بسط" دموکراسی نیست، بلکه گذر کردن از آن است که به معنای زوال خود دولت می باشد. <sup>Ixxxiv</sup>

نظریه نگر/ی/هاردت در مورد "دموکراسی مطلق" و سنایش آنان از "کمونیسم خودجوش" که می گویند در شبکه های کار غیر مادی موجود است، با هم ارتباط دارند. آنان می گویند: «*ἡ ἀρχὴ τῆς ἀποκρίσεως ἐστὶν ἡ ἀποκρίσις*...». <sup>Ixxxv</sup>

این دیگر آشفته گی ذهنی است. ولی بررسی اش بما کمک میکند مبنای تفکر این دو را دریابیم. نخست اینکه "تبادلات دموکراتیک" که در بالا ذکر میکنند، بویژه زمانی که صحبت از "کنش های مولد" و اقتصاد است، چیزی نیست جز مبادله آزادانه کالا. به عبارت دیگر، کالا و خدمات در نظام سرمایه داری بطور مداوم و خودانگیخته در "بازار آزاد" مقدس خرید و فروش میشوند. نگر/ی/هاردت نمیتواند جامعه ای را تصور کنند که برپایه اصل مبادله آزاد استوار نباشد؛ بنابراین، این "مبادله دموکراتیک" را بعنوان عالیترین هدف اجتماعی ایده آلیزه می کنند. بدون شک به همین دلیل است که آنها از اسپینوزا نقل میکنند که «سایر اشکال حکومتی تحریف جامعه یا ناشی از محدودیتهای آن می باشند؛ در حالیکه دموکراسی تکامل طبیعی آنست». <sup>Ixxxvi</sup>

فلسفه سیاسی نگر/ی/هاردت را میتوان در حقیقت آنارشینیستی یا آنارکو-کمونیستی تعریف کرد. اقتصاددانان و فلاسفه بورژوا معتقدند که اگر هرکس منافع فردی خود را در رقابت و کشمکش با منافع متفاوت و متقابل دیگران پیگیری کند، منافع کلکتیو جامعه نیز تامین خواهد شد. نگر/ی/هاردت قادر نیستند خود را از چنگال این ایده رها کنند! اگرچه نگر/ی/هاردت شدیداً تلاش میکنند نشان دهند که معتقد نیستند شبکه های مورد نظرشان درحقیقت توسط "دست نامرئی" بازار هدایت میشوند، ولی همانگونه که نشان دادیم در واقع می شوند.

پیشنهاد نگر/ی/هاردت اینست که جامعه باید کنترل میراث خود را در دست بگیرد و تولید را هدایت کند. ولی وقتی آنها در مورد چگونگی دستیابی به این هدف و یا شیوه اداره اش صحبت میکنند، کاملاً سردرگم هستند. اعتقاد به اینکه جامعه بطور خودجوش اداره میشود به معنای نفی تحول عظیمی است که جامعه برای گذار به ورای خرید و فروش کالا (و این واقعیت اساسی که خود نیروی کار نیز تحت نظام سرمایه داری کالایی برای خرید و فروش است) بدان نیاز دارد. علت اش نیز اینست که "کمونیسم خودجوش" نگر/ی/هاردت صرفاً نمودار تنوریک موقعیت طبقاتی تولیدکنندگان کالائی خرد است (منجمله تولیدکنندگان کالاهای "غیرمادی" که جایگاه مرکزی در تحلیل نگر/ی/هاردت دارند). به عبارت دیگر، تولیدکننده خرد (یعنی خرده بورژوا) چنین تصور میکند که تمام مشکلات جهان اش حل میشد "اگر فقط" موانع و مشکلات سر راه "مبادله مساوی ارزش های مساوی" برطرف میشد. منجمله انحصارات و امتیازات ویژه. بُعد سیاسی اینرا در "نظریه دموکراسی مطلق" نگر/ی/هاردت که قبلاً در موردش صحبت کردیم میتوان یافت. آنها مدعی اند که ارزش مبادله، مقوله ای منسوخ است؛ اما واقعیت اینست که تا زمانیکه تولید کالایی مسلط است، هیچ اساس و هیچ مکانیسم گرداننده ای که مبادلات میان افراد، بخشها و "شبکه های" اقتصادی و کشورها را تنظیم کند، وجود ندارد مگر قانون ارزش مبادله. امتناع آنها از قبول تداوم نقش تنظیم کننده قانون ارزش در جامعه معاصر نهایتاً به معنای کرنش در مقابل آن و دست شستن از وظیفه تاریخی *ἡ ἀποκρίσις* است: آینده ای که نه از طریق تکامل خودبخودی سرمایه داری، بلکه از طریق مبارزه برای سرنگونی اش دست یافتنی است.

بیشک تحول انقلابی در نظام اجتماعی-اقتصادی مستلزم براندازی قانون ارزش از منصب فرماندهی و تغییر شرایط مادی و اجتماعی مانع این براندازی است. بطورمثال، در چین انقلابی تحت رهبری مائو، ارزش مصرف (نه ارزش مبادله) تعیین میکرد که سرمایه گذاری های دولت چگونه تخصیص یابند. تصمیم گیری در مورد سرمایه گذاری در تولیدات دارویی یا تولیدات لوازم آرایش بر مبنای سودمندی سرمایه گذاری (مثل جوامع سرمایه داری و یا چین کنونی) صورت نمی گرفت. حتی در عرصه هایی (نظیر توزیع درآمد) که قانون ارزش بر آنها مسلط بود، اقدامات مهمی در جهت محدود کردن عملکرد آن انجام میگرفت. مثلاً قیمت خانه ها در حد بسیار نازل، حتی بسیار زیر ارزش مبادله شان، نگه داشته شده بود. امکان محدود کردن عملکرد قانون ارزش دقیقاً از این جهت وجود داشت که دولت [سوسیالیست] موجود اقتصاد را آگاهانه میگرداند، قانون ارزش را نیز بالاجبار بکار میگرفت، اما اجازه نمی داد در درجه اول قرار گیرد. بدون چنین کنترل آگاهانه بر دستگاه تولیدی، یعنی اگر اجازه داده شود همه چیز بر روند خودجوش عمل کند، "دست نامرئی" قانون ارزش "شبکه های" تولیدکنندگان را هدایت خواهد کرد و کلیه وجوه فاجعه بار سرمایه داری باز خواهند گشت - به همراه دولت بورژوازی برای تضمین تداوم این فجایع. بیشک کنترل دولتی به هیچ وجه نمی تواند تضمین کند که جامعه واقعا در جهتی سوسیالیستی تحول یابد. خود دولت [سوسیالیستی] میتواند تبدیل به تضمین کننده و مجری قانون ارزش بشود (مثل نمونه فوق الذکر دولت کوبا در حفظ تولید شکر بمثابة مرکز ثقل اقتصاد ملی). دولت رویونیستی سرمایه داری در شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق سابق به وضوح کامل نشان دادند که صرف وجود مالکیت دولتی نمیتواند تضمین کننده هیچ چیز انقلابی باشد. در عینحال، نمیتوانیم با منتقدین سوسیال دموکرات نگر/ی/ هاردت نیز توافق داشته باشیم که ایندو را به خاطر نادیده گرفتن دولت به مثابه ابزار ضروری ایجاد "رفرم" (یعنی در واقع همان دولت بورژوازی موجود) سرزنش میکنند. <sup>Ixxxvii</sup>

### اضمحلال دولت ... تحت سرمایه داری !

مارکسیستها همواره معتقد بوده اند که جامعه کمونیستی آتی از دل "اضمحلال دولت" بیرون می آید. یعنی زمانیکه دیگر شرایط ضروری برای وجود آن دولت (یعنی شرایط جامعه طبقاتی) از بین رفته باشد. اما نظریه جالب نگر/ی/هاردت اینست که اضمحلال دولت میتواند در نظام سرمایه داری صورت پذیرد و دیگر هیچ ضرورت یا اساسی برای بدست گرفتن قدرت دولتی توسط پرولتاریا وجود ندارد!



xiv «امپراطوری» صفحه 167

xv «توده ی انبوه» صفحه 5

xvi «توده ی انبوه»، صفحه 60 - 59

xvii «توده ی انبوه»، صفحه 60

xviii «توده ی انبوه» صفحه 385. تاکید از ماست. نکته ای که اینجا صرفا بطور گذرا مطرح می کنیم این است که نگری و

هاردت آنچه را که «دیالکتیک» می نامند و عموما به هگل نسبت می دهند نیز رد می

کنند. ولی دیالکتیک ماتریالیستی بنیاد درک مارکسیستی نیز هست و تضادهای بین روبنا و زیربنا و نیروها و روابط تولیدی که با یک گردش قلم نفی شده اند، هسته مرکزی این درک هستند.

xix بعدا در همین مقاله خواهیم دید که نگری و هاردت کاملا با "کسب قدرت" توسط توده ها مخالفند. آنها با انکار تضاد بین

نیروها و روابط تولیدی است که این نتیجه گیری غیر انقلابی را توجیه می کنند

xx ایدئولوژی آلمانی، ص 55

xxi بعدا نشان خواهیم داد که دید نگری و هاردت از جامعه کمونیستی اصلا شبیه مارکس و انگلس نیست و در واقع مدل آنارشیستی دموکراسی بورژوائی است.

xxii ر. ک. ریموند لوتا، آمریکا در سرایش، بنر پرس، شیکاگو، 1984. لوتا به روشنی نشان می دهد که چطور قوانین سرمایه

داری در عصر امپریالیسم نیز عمل می کنند. او نشان می دهد که آنارشی تولید سرمایه داری اهمیتی مرکزی دارد و سرمایه فقط به شکل سرمایه های بسیار می تواند موجود باشد و این است که کل پروسه انباشت سرمایه دارانه را به پیش می راند.

xxiii امپراطوری، ص. 234

xxiv امپراطوری، ص 269

xxv "آنتی دورینگ III" Marx & Engels Reader ص 630

xxvi در واقع نگری و هاردت، مانند بسیاری دیگر در جنبش کمونیستی، اینقدر بی مبالا از کلمه بحران استفاده می کنند که معنی خاص خود را از دست می دهد و معنی شرایط همیشگی سرمایه داری معاصر را به خود می گیرد. بحران، نتیجه و تبارز به ویژه شدید تضاد اساسی سرمایه داری است، تضاد بین مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی شده، ولی مساوی با این تضاد نیست. حتی در دوران "غیر بحران" (دوران توسعه پر قدرت سرمایه داری)، بی عدالتی و بی منطقی شیوه تولید سرمایه داری هویداست.

xxvii به هنگام تحلیل از بحران سرمایه داری، این نگری و هاردت هستند که به "عوامل صرفا اقتصادی" در می غلطند. آنها شروع بحران سرمایه داری را از اوایل سال های 1970 تحلیل میکنند بدون اینکه هیچ اشاره ای به انی مسئله بکنند که اتحاد شوروی یک ابر قدرت امپریالیستی شده بود و در همان دوره امپریالیسم امریکا را در سطح جهان به چالش طلبیده بود.

xxviii امپراطوری، ص 272

xxix امپراطوری، ص 272

xxx برای درک بهتر این مطلب کافی است نگاه کنیم به آن کشورهایی که در اسم سوسیالیست و در واقع سرمایه داری بودند - اتحاد شوروی تحت حاکمیت خروشچف و برژنف، یا چین بعد از سرنگونی سوسیالیسم متعاقب مرگ مائو. در هر دو مورد، منافع رقیب و متفاوت ظهور کرد. هر چند که کلیت بورژوازی نوین در استثمار کار پرولتاریا نیاز مشترکی داشت ولی نمی

توانستند و نمی‌توانند این کار را با هارمونی انجام دهند. این طور نیست که یک "بوروکراسی" واحد و یک دست بتواند بقیه جامعه را با آرامش استثمار کند. احیا سرمایه داری به معنی احیای رقابت شدید، جابجائی و بحران است. برخی از بخش‌های طبقه حاکمه جدید به بهای دیگر افشار طبقه حاکمه رشد می‌کنند. و وقتی آخرین برگ انجیر سوسیالیسم هم افتاد و اتحاد شوروی منحل شد، برای بورژوازی نوین امکان نداشت به عنوان یک موجودیت واحد سرمایه داری عمل کند، بلکه به باند‌های رقیب قانونی و غیر قانونی (مافیا) سرمایه داران تبدیل شد. غیر از این هم نمی‌توانست باشد.

xxxix امپراطوری، ص. 248

xxxix امپراطوری، ص. 251

xxxix باب آواکیان، در بحثی در اوایل سال‌های

80 در مورد برداشت مائو از "تضاد عمده" می‌گوید درست نیست در کشورهای تحت سلطه به امپریالیسم به عنوان یک تضاد خارجی بنگریم، چرا که در این کشورها "درونی" شده است. ر. ک. باب آواکیان، در باره تضاد عمده و باز هم در باره تضاد

عمده [WWW.REVCOM.US](http://WWW.REVCOM.US)

xxxix امپراطوری، ص. 254

xxxix امپراطوری، ص. 335

xxxix امپراطوری، ص. 336

xxxix پیش‌تر خواهیم دید که نگرانی و هارادت دلشان می‌خواهد مدعی پرچم دموکراسی شوند، ولی وقتی نوبت رهائی ملل تحت ستم می‌شود، حتی ابتدائی‌ترین خواسته‌های دموکراتیک را انکار می‌کنند. در یکی از مباحث قبل، بنظر می‌رسد نویسندگان خودشان را رد می‌کنند و بحث می‌کنند که اینجا صرفاً مسئله "رشد" مطرح نیست؛ هند و نیجریه در موقعیت فرانسه و انگلستان قرن نوزدهم نیستند بلکه در موقعیتی "کاملاً متفاوت قرار دارند، شرایط سلطه و فرودستی" و "اقتصادهای این به اصطلاح کشورهای رشد یافته نه تنها با برخی فاکتورهای کمی یا ساختارهای داخلی شان، بلکه مهمتر از آن با موقعیت غالبشان در سیستم جهانی تعیین می‌شود. (ص. 282، تاکید در اصل)

xxxix امپراطوری، ص. 284، بررسی تئوری‌های "تحت سلطگی" سال‌های 1970.

xxxix مارکس به گونه‌ای بسیار زنده نشان داد که چطور تجارت برده، از بین بردن ساکنین بومی قاره آمریکا و خرابی اقتصادی بخش زیادی از آسیا، بخش جدایی‌ناپذیر "طلوع گلگون سرمایه داری" بود.

xl مثلاً سطح زندگی در سنگاپور با اروپا و آمریکا برابر است. ولی یک دولت-ملت همگن و از لحاظ اقتصادی رشد یافته نیست. بلکه به مثابه یک زائده از قدرت‌های امپریالیستی و سودهایی که از عقب ماندگی منطقه حاصل می‌شود رشد یافته.

xli این درک در جنبش کمونیستی بین‌المللی رایج است و به خصوص با کتاب لین پیائو "زنده باد پیروزی جنگ خلق" مربوط است که در آن پروسه انقلاب جهانی به عنوان محاصره "شهرها" یعنی اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن از طریق "روستا" که آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین باشد تعریف شده.

xlii بعد از جنگ جهانی دوم استالین به وجود دو کمپ مخالف تکیه کرد، کمپ سوسیالیستی و کمپ امپریالیستی. و به پروسه انقلاب جهانی اساساً به شکل پیروزی یک کمپ بر دیگری نگاه می‌شد. وقتی رویونیست‌های مدرن قدرت را در شوروی به دست گرفتند، این‌ت‌ز تبدیل به برگ انجیری مفید برای جاه طلبی‌های سوسیال امپریالیستی شان شد: گفتند دیگر انقلاب لازم نیست و یک "راه رشد غیر سرمایه داری" برای کشورهای که خودشان را به شوروی وصل کنند وجود دارد. ولی حتی مائو و

کمونیست های انقلابی هم گرایش داشتند که این نگرش "دو کمپ" را تا حدی قبول کنند. و گاهی طوری عمل می کردند که گویا خوب است و می شود دور کمپ سوسیالیستی را عایق گرفت و از تأثیرات جهانی سوسیالیستی در امان داشت.

xliv متأسفانه شکست اولین موج انقلاب پرولتری که با سرنگونی سوسیالیسم در چین به دنبال مرگ مائو ثابت می کند که پیروزی سیستم سوسیالیستی بر جهان امپریالیستی در نقطه ای در تاریخ به هیچ وجه "اجتناب ناپذیر" نیست.

xliv ر.ک. جهانی برای فتح، شماره 25. بیوگرافی فیلیپ شورت، پول پوت، کالبد شکافی یک کابوس (هنری هولد و کمپانی، نیویورک، 2004) نیز نکات با ارزشی در این مورد دارد.

xliv این هم دلیل دیگری بر اینکه به توده های کشورهای پیشرفته و عده بدهیم که بعد از انقلاب پرولتری سطح زندگی تان فوراً بالا خواهد رفت، کاری غیر انقلابی است. نه تنها بعید است نیروهای مولده کاملاً دست نخورده به دست پرولتاریا بنفتند، بلکه وقتی رژیم جدید بالا رفتن فوری سطح زندگی را معیاری برای سنجیدن موفقیت اش قرار دهد، مجبور خواهد شد روابط سلطه با کشورهای دیگر را بازسازی کند.

xlvi ر.ک. بحث باب آواکیان در مورد کشورهای سوسیالیستی به مثابه "مناطق پایگاهی" در فتح جهان، و پیشبرد انقلاب جهانی

پرولتری. [WWW.REVCOM.US](http://WWW.REVCOM.US)

xlvi «امپراطوری» صفحه 106، تأکید از متن اصلی

xlvi «امپراطوری» صفحه 108

lxix اشاره است به انقلاب فوریه 1917 روسیه که تزار را برکنار کرد و یک جمهوری بورژوایی بجایش نشان داد که به نوبه خود توسط انقلاب بلشویکی 1917 سرنگون شد.

<sup>1</sup> «امپراطوری» صفحات 133 و 134، تأکید در متن اصلی

li مائو و انقلابیونی که حول او متشکل بودند معتقد بودند که رهروان راه سرمایه داری چین هیچوقت هدفشان رسیدن به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی نبود و چیزی نبودند جز بورژوا دمکرات هایی که می خواستند بدون ریشه کن کردن سرمایه داری کشور را آزاد کنند و هیچوقت هم از این ایدئولوژی گسست نکردند. از لحاظ عینی برنامه و نگرش دن سیائو پین محدود بود به انجام مرحله اول دموکراتیک انقلاب، مرحله ای که مائو آنرا صرفاً قدم اول می دانست. همین مسئله را در مورد بسیاری دیگر که ادعای کمونیست بودن داشتن نیز می توان گفت، مثل هوشی مین رهبر انقلاب کوبا. پدیده «بورژوا دمکرات که رهرو راه سرمایه داری می شود» پدیده ای عینی است و دو مرحله ای بودن انقلاب را منعکس می کند و نشان می دهد که گسست از ایدئولوژی بورژوائی برای انقلاب کمونیستی یک گسست ریشه ایست. هر چند نمی شود از قبل تعیین کرد که هر رهبری در آینده چه نقشی در انقلاب بازی خواهد کرد، این واقعیتی ناگزیر است که رهبرانی ظهور خواهند کرد که خواهان توقف انقلاب در مرحله بورژوا دمکراتیک خواهند بود.

lii «امپراطوری» صفحه 248

liii «در باره برنامه عمومی کار برای تمام حزب و تمام ملت»، در کتاب **مائو پنجمی بود**، ویرایش شده توسط: ریموند لوتا،

انتشارات بنر، شیکاگو، 1978

liv «توده ی انبوه» صفحه 116

lv «توده ی انبوه» صفحه 117

lvi «توده ی انبوه» صفحه 124

lviii جالب اینجاست که در دهه های اخیر، سرمایه داری در چین بعد از احیای سرمایه داری (پس از مرگ مائو و کودتایی که بر علیه جانشینانش انجام شد) سریعتر از هر جای دیگر رشد کرده است. این نشان می دهد که انقلاب چین، بخصوص با ریشه کن کردن نظام نیمه فئودالی در کشاورزی «راه را باز کرده» و موانعی را که در مقابل رشد سریع سرمایه داری بودند کنار زده است. و همین مسئله توضیح می دهد که چرا افرادی مانند دن سیائو پین که سوسیالیسم را در چین سرنگون کردند مایل بودند با مائو و کمونیست های واقعی در مرحله دموکراتیک انقلاب متحد شوند.

lix سرمایه متغیر از نظر مارکسیست ها آن بخش از سرمایه است که دستمزدکارگران را دربرمیگیرد یعنی برای خرید نیروی کار استفاده میشود-- توانائی کارگر در تولید کالا که توسط مدت زمان کار تعیین میشود.

lx امپراتوری، ص 294.

lxi امپراتوری، ص 302.

lxii توده انبوه، ص 146.

lxiii توده انبوه، ص 150.

lxiv مهم است که به این نکته بطور تنگ نظرانه برخورد نشود. مارکس تاکید داشت که "زمان کار اجتماعالازم" همچنین "کار مرکب" (یعنی کارچندین تولیدکننده در تولید یک کالا) را در برمیگیرد. بنابراین ارزش کار یک مهندس نرم افزار کامپیوتر شامل کار کسانی که او را برای اینکار آماده کرده، تعلیم داده و یا امکانپذیر ساخته، نیز میشود-- به طور مثال کار برنامه نویس کامپیوتر در بنگلور هند و کار یک کارمند مهد کودک در سن خوزه کالیفرنیا.

lxv امپراتوری، ص 209.

lxvi امپراتوری، ص 114

lxvii امپراتوری، ص 263

lxviii امپراتوری، ص 264.

lxix تخمین زده شده است که نیمی از وعده های غذایی اهالی لندن و لس آنجلس در خارج از خانه تهیه میشود. بخش بزرگی از آن در رستورانهای زنجیره ای "غذای آماده" فروخته میشود.

lxx امپراتوری، ص 210.

lxxi توده انبوه، ص 145.

lxxii ارزش نیروی کار از نظر مارکسیستها برابر است با "زمان کار اجتماعالازم" که برای بازسازی نیروی کار و پرورش نسل جدید کارگر بکار میرود. اگر سرمایه دار انبوهی از کارگران "مازاد" (نیروی ذخیره کار) در اختیار داشته باشد، این امکان را می یابد که سطح دستمزدها را پائین نگه دارد-- حتی اگر چه به معنای این باشد که کارگر نتواند نیروی کار خویش را بازسازی کند و یا خانواده اش را تامین کند.

lxxiii توده انبوه، ص 131.

lxxiv امپراتوری، ص 158.

lxxv رجوع کنید به ویلیام فاستر، تاریخ حزب کمونیست امریکا.

lxxvi ماهیت ضدانقلابی این تدابیر در جهت افزایش جمعیت (مثلا در فرانسه و ایتالیا) از آنجا پیداست که می بینیم این کشورهای

